

Date.....

Call No.....
Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. The book is subject to a fine of 6 p. n. will be levied for each day. An overdue charge of 6 p. n. will be levied for each day. An overdue charge of 6 p. n. will be levied for each day. An overdue charge of 6 p. n. will be levied for each day.

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. _____

Vol. _____

Book No. _____

Accession No. _____

Copy _____

دروست و پاک خوب و راستین
همه معنی کستی بستن این است

مرا هست و نکردم هیچ روزه زین
کسی کو هست زبیاره زودین است

نه شک نه شبهتی دارم در دین
همیشه همبرین کردار میباش

روم بردین زرتشت اشو
براه ورسته دادار میباش

از کتاب صد در نظم در دهم اینکه

دهم در بود فرض بر مرد وزن
که کستی بود بند کی را کر
که کستی ز جمشید آید پدید
که بستی هر آنکس که باشد غنی
هر آنکو به بند بکستی میان
چنان است که با و همراز دارند
که دارند مزد و ثوابی در آن
و کرمیت این کسیت بر میان
روان تو در دوزخ تنگ و نا
کن از میان کستی خویش باز
که باشد ثواب از دگر مردمان
کواه میدهد آن گره چهر چاه
بهستی و پاک و نهرای به
که این مزدینان که گفته خدا
پیمبر که زرتشت اسفتمان
فرستاد او را به پیغمبری

که بدین بود در ره خویشتن
بفرمان یزدان بر آورده
همه دیو و دروچ از و شد پدید
برون رفت از نیمه اهریمنی
اگر هم نذر و عمل و حجابان
اشو میکنند او از و راضی اند
هند جمله با کستیش در میان
کناری تو از اهل دین بیکان
عذاب کی شد بید و میشار
که یابی زهدین خود گرفته باز
ترا بی عمل بجهه باشد از آن
بجویم به پیشیت همه یاد دار
بدان این و دل را برین دین به
شک و شبهه نیست یزدان کو
بھی دین او از همه بی کمان
که از دین کند خلق را رهبری

که کستی به بند نوز و در
نشانیست از طاعت کردگار
ز کستی و از خورشید بودن
بدان نیمه او و مزدی شود
هر آن گرفته کرمیت کشور زین
بایران و بیج و نگذر کر فنا
چو بستی کستی میان مردوار
دگر هر کنایان که اندر جهان
چو بی کستی است این عذاب کرم
ترا در زمانه چه بستر این
بکستی گره چار زان میزنند
ز اول گره این کواهی بدان
زد بگر گره هم کواهی شنو
کواهی سیوم ز گره دار کوش
رسول خدا آن زرتشت رد
چارم گره هم کوا میدهد

نجا آورند از طریق وفا
که بند کی را تو مردانه دار
که باطل شد فعل اهریمنان
بدین نیاکان خود بگرد
کنند هست همبره در راه دین
به کشمیر و حکم در جابا
رسد فیضت از اهل دین صد هزار
شود زین کنه بھر یابی بدان
نکو دار این بند دین بر میان
که یابی زهدین ثواب چنین
که در هر گره معنی اش گفته اند
که یزدکی و نه بهمتای آن
حقیقت یکی دان تو ای است
نکو بشنو این را با عقل و هوش
که یزدانش گفت از همه نیک
که از من قرار است این بر خرد

نخو شتر دلی می پذیرم بجان و دیگر که از هم نهاده بوم سفت دارم باز امشاسفند و دیگر که ز رشتت انقضاء ز رشتت زیشان بدیدار مان	که نیکی کنم تا که باشد توان همیشه پی دین یزدان شوم منوچهر را چون که ظاهر شدن بدین آوری شد سوی آسمان که بودند کستی همه بر میان ایران نه بند کستی ز داد	نکو گویم و نیکی اندیشم همینست دین بی کان مرآت منوچهر دید و بدینست ران ز امشاسفند ان همه پیش او ایران و ایران بدانی اگر ولی بست ایران بروی کشاد	من از هم بدی و دیگر پیش نکردم ازین دین که بهست ران که بد مرد را کستی بر میان بذیره شدند و رسید و بد بگویم که یابی زایشان خبر
---	--	---	--

از کتاب صد و نهم در نگاه انکه

چونیکان و پاکان اشوان دین بود فرض کستی بستن بروی چو کستی بستن بود فرض این چنین است از قول پیشینکان بر آنکس حرامست چونان آب	بستند کستی ز راهتین چنین گفت دستور فرخنده خوی دین دین به ای مبر از شین که شد مردوزن پانزده سالشان چرا فکندش تن اندر عذاب نباشد بجز کستی است کار به	در پنجم ای پسندیده حال که نه ماه اندر شکم بوده است که کستی به بند مردوزن بستند کستی بر میان چو کستی که بند کی را بود چو باشی بفرمان دادار به	که چون شخص کرد و دوده و خجبال حسابش باید گرفتن که هست چو کشته ده و خجبالش بدان نه آیش بدادی کس او را نه مان خدا را اگر بنده باشی سرد
--	---	---	--

از کتاب صد و نهم در سیزدهم

سیزدهم باب انکه بدینان مردوزن واجبت کردن همیشه جد کستی دشتن یعنی اندییزه سال و سه این بندین از برای انکه فرمانش بر طاعتش داد چندان خوره و نورش همچو شید و اگر انگاه که اسفند از امشاسفند	در زمان کودکی باید بدان شجاعت بست میباید بفرمان ز رشت کین باید افزودن منیر که شود هر سال بر فلک میرفت جم را نام زان چشید کشت پیدا بر منوچهر از آن چشید	اندران نه مه که مادر میشدشان در شکم بستن کستی بود در بند کی بستن کم اول از جمشید کستی دشتن آمد پدید نیست میگردی بفرمان دیو ملعونی که بود ان اشورا دید کستی بر میان بادشا	چون بسد با چارده سال عمر ایشان در جهان بر حساب چارده سالش گرفتن سیزدهم سال و ماه و روز و شب پیش خدا کرد از همه پیشینکانش پاک یزدان کرد این همه خوره ز کستی دشتن او نمود بند دین را چشمه بسته بود آن نیکو
---	--	--	---

هر کسی کو بست کستی بر میان بشتن
میکنند این کس بود همزه آن بخت
بستن کستی نهادستان بر دکان
هر که کستی بسته دارد میان از مرد و
گرفته الایست خود کند تا آن ثواب
تا بدیشان میرسد زین گرفتار پیوسته
گرفته کاند همه کستی کند انبش و کم
چو کرده ز دبار اول پاکدین نیگونی
آن در گوید کواهم بر کریم لم یزل
شک ندارد بیجام کوزیرت رسول
در کواهی می پذیرد کان نیگو کار کم
برگزیده دین است که من دارم یقین
دیگر انگاهی که جمله سی و سه میهند
مینوان یعنی که دارند این کس بر میان
فرق یک است ایران این از امیان
پیر و دیون ایران پدید سرشت
بر دل اندیشه دارند وزه از کردگار
بند دین مزد نیسانست بگفت کردگار
پس تو امیر و ملک با اعتقاد پاکدین

او مردی شد برو آن زمین پیر
میدهم و نقشش ایزد غر و جل
مثلا هر کسی که او بدین بود گرفته
میکنند آن گرفتار این کس بدست
باروان او رسد در آخرت روز حساب
باشد ایشان از نصیب جمله بدین پیر
میرسد تو نومرنگس را ثواب بهره هم
آن کواهی میدید بر پاک ذات یکجای
هست بی همنا و کیا ایزد غر و جل
جمله فقرهای زند و دین دارم قبول
نیک گویم و زبدها جمله نزاری کنم
بیجان باشم بی هرگز نمی کردم این
باید بر پیش زرتشت اشوبار آمدند
از برای کسری پیش خدا و جهان
بند کستی بسته دارند بر میان ایرانیان
کار و ارون میکنند بسیار حرکت
بیر و شیطان ملعونند و دیو و شرک
ماند از شاه جهان جمشید کستی یادگار
باش در فرمان یزدان زرتشت کنین

تا بدان روز که کستی بر میان اردین
همچنان باشد که با ایشان بخت
گرفته کاری که ایشان میکنند درین
چون دار بسته کستی گرفته دیگر گسان
پس همی باید که مردم جهان از حال
زانچه بهتر دولتی باشد که شخصی بیکان
آن که چهارست که کستی نند بهر ثواب
کودان معنی پاک کی تو ام یزدان کوا
در سوم معنی کرده کوا به هم بیکان
معنی چهارم کرده است از روی قرار
نیک اندیشه کنم باشم زبدها جمله دو
جمله معنی های کستی و کرده نسیان بود
چونکه کردن سوی ایشان زرتشت کنین
چون زرتشت سفتمان در جهان آمدید
نیست بند دین ایران کنایه اندیش را
عکس دین مزد نیسانند و ناپاک اتحران
جمله پاکان دین دارند کستی بر میان
بیشک بی شبهه از ایام جم تا این زمان
بسته کستی دار و خود را از ایران کنین

گرفته و کاری که اندر هفت کشورین
میکنند از مرد پاک و منشی استرد
هم همدین می یزدایا علم یقین
فی نصیب از وی بود بر بد و نیچ
از میان خوش نکشاند کستی ماسال
روز و شب مشغول کار خوش باشد
زان سبب بر کواهی میدید از چار باب
در پناه هم کس و سوی نیکم نهای راه
هست پیغمبر زرتشت اشوبار آمدند
کودا قرارم بود برستی پروردگار
کرد کارا قافا پاک خدا و بد غفون
هر که کستی بسته دارد بند یزدان بود
بسته بود و بد کستی بسته دین یقین
مردم ایران زمین را جمله کستی بسته دید
چون از تنیش بند خدا خوش را
دشمن یزدان پاکدین و کستی بیکان
از برای آنکه باشد از ایران کس
بر میان دارند زنیگونه کمر را مردمان
تا ترا اندر شمار بندکان از خدا

از میان

از میان بکشتای تاریخی که باشند کی چو رسد در چارده عمر از تولد در جهان اینهمه از بجز کستی داشتن باشد ثواب در گروشان بهشت جاویدانی	بندگی کن بندگی کن بندگی کن بندگی بگیران دیگر محل تا بگذرد از هیچان از میان خویش بکشتا بند دین از هیچ باب بهشتین گرفته کاران در روان بنگیام	جند کن تا بند دین در سیزده سال و سده تا بتر از اگر فهمای جمله کستی سر سبز تا دهم آمرزش بر دتعالی بیکان یا کریم کار ساز بی نیاز ز بهنمای	بر میان بندای بند او چو شود آنوقت هم نصیب بهره کرد اند خدای گرفته رسته باشی از دهنده ان عذاب از کبان در بلا فریاد رس راحت رسان بکشتا
---	---	--	---

از روایت کاوس کا مدین پریش اینکه

در یافتن کستی که بافد پاسخ اینک پیشه دستوران و هیر بدانت بافتن کستی پریش این که کستی بستن و بافتن چون است که هفتاد و دو تار است پاسخ این که از دین و آئین آنچه از دانیان کان و پور بود کیشان باین جانبان رسیده است هفتاد و دو تار بوده است در دین هیچ شک و شبهه نداریم

از روایت دستور بر زوجی

کستی از آن سیاه چشم نشاید روش صدره نو پوشانیدن می نویسم در هندوستان کودکان را نوزاد میکنند هفت ساله و سه ماه و یازده از آن آنگاه نشاید و شیر بعضی را وقت که خدای صدره نو پوشانند و نوزاد کنند روش آن صدره پوشانیدن می نویسم آنگاه این که می نویسم از نسخه دستوران و هیر بدانت هندوستان و از فرموده قدیم ایشان کسی که صدره نو پوشد یعنی نوزودی شود آن کودک را سر شستن یعنی غسل کردن پس پیش بر نشستن و روی آفتاب بر آوردن کردن یعنی بر مشرق و هیر بدیش روی او نشستن یعنی رو بر رو بر سر کودک کله نو نهادن و کودک را پاک جامه دادن تا پیام کند پس هیر بدیش او پخت کردن و آن کودک را هم باید پخت کردن و پخت ندانند که دایا اهو ویر یو خواندن و هیر بدانت و هیر بدینا هر کس حاضر باشند تمام کس پخت خواندن پس کودک را ایستاده و بر پا کردن و روی کودک بر مشرق کردن و در دست او صدره دادن و این کلمه گفتن که بخواند دین به راست و درست که خدا بخلق فرستاد اینست که زرتشت آورده است دین دین زرتشت دین او مزد و او زرتشت ایثا اهو ویر یو، شیو شتام خواند و صدره پوشانیدن پس اهنور تمام کردن و می کودک پیش آفتاب کردن یعنی مغرب او زین که و هیر بدیش کله نو نهادن

و هیر بدست خود کتی گرفتن و کودک هر دو دست هیر بد محکم گرفتن پس هیر بد خواندن
 چشمتره اهوری مزدا ئی شیم و هو
 یک پنا اندوان هور مرد خدای اوزونی کرچه خره اوزایاد وادار اور مرد ریوست خره مندینوان
 مینو برقم برسا و از هاکنا پت شیانوم ان ستمی اشیم اشیم و هو یک فرستوی تا خیا اشتونیم
 ستمی اشیم اشیم و هو سه فردرانی کاه اوزیرن فرستوی اهوری مزدا و ریو تو خر نکستو خشتوانه
 وید و او مرد تو پس هر دو خواندن و هیر بد کودک را کستی بستن هور مرد خدای آهرمین اوادشان
 نیزک کستی تمام کردن پس هر دو نشستن بعده هیر بد خواندن
 ایشا اهوریو پنج پنج خواندن ایشا اهوریو یک یک خواندن پس کسانمزدا تاسر
 منی یا آرمشی زیاچا اشیم و هو یک ایشا اهوریو ۲۱ بیت ویک و اشیم و هو ۱۲ دوازده خواندن پس
 اهاریسو تاسر خواندن پس پارچه خرما و جوز با برنج یعنی چاول بهم آمیختن و هیر بدان تدرستی خواندن و بر سر
 کودک خرما ریزه اندک اندک نثار کردن اینان یعنی همه کسان دست بر سر کودک داشتند و هیر بد جوز و خرما ریزه ها
 بر سر کودک اینان اندک اندک نهادن تا که تدرستی تمام شود پس کودک بهما کس بهما زور گرفتن تمام شد
 رسم نوز و در کردن از نوشته دستوران هندوستان

نیزک کستی بریدن نوسیم
 ایشا اهوریو پنج پنج خواندن ایشا اهوریو یک یک خواندن پس کسانمزدا تاسر
 منی یا آرمشی زیاچا اشیم و هو یک ایشا اهوریو ۲۱ بیت ویک و اشیم و هو ۱۲ دوازده خواندن پس
 اهاریسو تاسر خواندن پس پارچه خرما و جوز با برنج یعنی چاول بهم آمیختن و هیر بدان تدرستی خواندن و بر سر
 کودک خرما ریزه اندک اندک نثار کردن اینان یعنی همه کسان دست بر سر کودک داشتند و هیر بد جوز و خرما ریزه ها
 بر سر کودک اینان اندک اندک نهادن تا که تدرستی تمام شود پس کودک بهما کس بهما زور گرفتن تمام شد
 رسم نوز و در کردن از نوشته دستوران هندوستان

[illegible]

مسئله پنجم در سوره دال (دال حاد) و سوره ماعون تا آخریامه ،
سروشی اشیه تا ایتو ویری ، اشیم و هو یک ، امار سپه تا سر خواندن

از روایت کاوس کا مدین پرشش انکه

کستی تو بریدن و نیایش خورشید آمدن دیگر آن نیایش کردن پاسخ این که کستی بستن و نیایش آمدن رفتن و
پیش و پس و راست و چپ و بالا و زیر پیش روی تا صد کام و دست راست سی کام و دست چپ سی کام پس
پشت تا دو کام ثابت بماند کستی که نو میکند بالای زیر کسی که بگذرد اگر نه بیند رواست و گردید اربا باشد اندر اندازه
که پیش نبسته است عمل نمایند ،

از روایت کا مدین شاپور

که کستی نو کردن که مردم از پیش رفتن که سه کام نزدیکتر باشد و دیگر کستی نو کردن آواید و هیرد که درون میسر نشد
کام که میان سه کام دیگر دیگر پرشش این که شب که چراغ نباشد روی به نیمروز آواید کردن آنجا کستی
هست دیگر آنکه افزاین کستی کا مدین چنان نمود که در شب معلوم نیست که روی کدام جانب کستی افزاین درین
به چنان پیدا است که در شب اگر آتش حاضر باشد روی با آتش و اگر آتش حاضر نباشد روی باده و کر ماه نیز
حاضر نبود تا صبح که روی به رفتن تر یعنی نیمروز صبح پیدا شد روی با آفتاب بر آمدن باید کرد ،

از روایت کا مدین شاپور

کستی بمیان بستن جامه سپید اندر میان بستن کستی بروی جامه سپید بستن جامه رنگین نشید شیش رنگین اندر دین نشاید

از روایت نریمان هوشنگ پرشش انکه

مردی واج کیر دیا درون یزد کستی خوب و پیراهن کستی درست و جرجون پاسخ این که کسی که یزد کستی و باید
که در فرو گذاشته باشد و پیراهن کستی یعنی نمک درست باید چنانکه هیچ شک درش نباشد و کسی که درون یزد که کستی
دو دو نیم فرو شد باشد هم بکار آید و نمک در دست باید و کر از سر در ماند کی از کیسوی میان زیر کستی پاره دیده باشد

که باز دوخته باشد هم بکار آید بازگیری که نمک و کستی نخوب دارد و نشاید که تنها او کسی باز بستاند که شیب از وی بر است
ولیکن اگر کسی باج می ستاند که کستی و نمک درست دارد که با و برابر باشد ستاند

از روایت کاوس کامان پرسش این که

مردی باز گیرد و یاد رونی نزد کستی نخوب و ژیرا هین درست و چون پاسخ این که کسی که یرشن کند کستی او باید
که هیچ فرو نکند داشته باشد و یرا هین کستی یعنی نمک درست باید چنانکه هیچ شک درش نباشد و کسی که درون نزد کستی
دو نیم فرو شده باشد هم بکار آید و نمک درست باید و کمر بر در ماند کی اگر کیسوی کریان کستی و آن پاره بود که باز
دوخته باشد هم بکار آید و بازگیری که کستی و نمک نخوب دارد و نشاید که تنها از کسی باج ستاند شیب و یرا است
باشد ولیکن اگر کسی دیگر باج می ستاند و کستی و نمک درست دارد شاید که او برابر باشد ستاند

از روایت کامه بصره پرسش این که

شیب کستی یعنی یرا هین که در زیر کستی باشد درست نباشد و یا خوب نباشد و درون نزد و واج گیرد و نیایش
خورشید کند شاید که و یانه در ایان باشد یانه پاسخ این که یرشن را کستی و زیر کستی هر دو بیجان باید
خوب و شایسته کستی چنان باشد که درست باشد و درگاه یافتن و هیچ فرو نکند شسته و زیر کستی هم باید که خوب
دوخته باشند و هیچ دریده نباشد درون بستن را درست باید و کمر بافتن و دو نیم فرو کند شسته باشد بکار آید و زیر
کستی باید که خوب دوخته باشد و درست باشد و کمر باج گیری باشد و با پارومی اگر زیر کستی را کرویوان راست سوی
دریده و بر دوخته باشد از سر ناچار شاید و کستی با در تا هفت در و نیم فرو کند شسته بکار آید و پیش ازین باشد بکار نیاید
چون کستی نخوب باشد آنچه میکند که گرفته بندار و کنه باشد داشته باشد

از روایت شاپور بروی پرسش این که

در کستی بستن و یرا هین یعنی زیر کستی هرگاه زیر کستی درست نباشد تا خوب باشد و واج درون و خورشید نیایش
شاید یانه پاسخ این که باید که کستی و زیر کستی نیک و بیجان باید که درست باشد و خوب باشد چه که اگر کستی با ندام برهنه

بت باشد گناه باشد گرفته شود ،

از روایت کامه مجره پریشانکه

مردی باز کرد و یا درونی یزد کتی خوب و پیراهن کتی درست و جرجون پاسخ این که کسی که یزد کتی او باید که فرو نگذاشته باشد و پیراهن کتی یعنی نمک درست باید چنانکه هیچ شک درش نباشد و کسی که درون یزد که کتی دو در نیم فرو شده باشد هم بکار آید و نمک درست باید و کراز سر در ماندگی اگر کیسوی که میانه زیر کتی پاره دریده باشد که باز دوخته باشد نیز بکار آید و بازیری که کتی و نمک خوب دارد شاید که آن کسی تنها باز ستانند و پشت از و ویراسته باشد ولیکن اگر کسی دیگر حاج میستانند که کتی و نمک درست دارد شاید که با و برابر باز ستانند ،

از مکتوب کاوس ماهیار پریشانکه

کتی نکند و او ستا خوانند و نیایش کنند چون باشد پاسخ این که زن دشتان نگاه کند زن دشتان کام دور باشد شاید ،

از روایت شاپور بروی پریشان

کتی نکند و او ستا خوانند و نیایش کنند و زن دشتان نگاه کند چون باشد پاسخ این که زن دشتان سی کام دور باشد شاید ، از روایت دیگر زن دشتان چهل کام دور باشد پاد یاب درست باشد ، از کتاب صد و شتر در چهل و پنجم اینکه پیوسته می باید که توبت کردن بر یاد دارند و هر گاه که گناه از دست آید باید کردن تپش هیریدان و دستوران و روان شوند و توبت بکنند که گناه مانند گرفتار آن وقت که گرفته بکنند تا مردم که زن باشد هر سال دیگر میشود و گناه نیز همچنان هر سال دیگر میشود چون توبت میکنند و دیگر میفرایند چون درختی بود که خشک شود و دیگر افزایش نکند و توبت آن بهتر که پیش دستوران و روان کنند و توبت کنند که دستور فرماید چون بکنند هر گناهی که باشد از وی بشود توبت دستوران بکنند و تبت هم خوانند که دستور نباشد پیش کسانی باید شدن که دستوران بگذاشته باشند و اگر ایشان نیز نباشد نزدیک مردی روان دوست باید شدن و تبت بکردن در وقت آنکه از دنیا بشود و سپران دختران و خوشان

او فریضه است که پت در دهن رنجور دهند و اشیم و هو در دهن دهند چه دستور آن گفته اند که چو پت بگردند اگر چه بسیار
 گناه کرده باشد بدوزخ نرسند و بسر چنودیل پاده فراه نرسند پس بجایگاه خویش پت آن بود که گناهی که گرد
 باشد پت کنند و بگردان گناه نکنند اگر کنند آن باز پس گناه آید، از کتاب صد و رند هوش
 آنکس که گناه بسیار پتی کرده باشد پیش روان و مؤبدان گرفته بجایگاه بانکارند و چند آنکه گناه فضل باشد بر سر
 چنودیل عذاب و عقوبت و پاده فراه دهند و نکند از آنکه بدوزخ شود چه در دین به چنان گوید که چون پتی گردند
 و از گناههای کرده پشیمان شوند در دوزخ برایشان بسته شود بدوزخ و تاریکی نرسد و چون بسر چنودیل عذاب تمام
 بداده باشد در خور گناه بعد از آن بهشت یا بهشتکان بر زمین بهشت و دوزخ و تاریکترین پسین آنجا گناه باشد
 چه اندر دین گوید که هر کس که او پت کرده باشد اگر گناه بسیار کرده باشد هرگز بدوزخ نرسد مگر گناهی که در دین
 کسی بسته باشد چه گناه بهیچ گرفته از وی به نشود و چون بچنودیل رسد اشفاقان او را بهینند و گویند که دوزد و روند
 آمده است از دوزد و باید بودن اندر دین به پیداست که پت کردن چنان قیمتی و ارجمند است که زشت
 استقامان بر پرست و دادار او فرد بود گفت روان آنکس میباید که بیغم که بجهان در هیچ کس را چون خوشتر ساخت
 بعظمت و جمت پس ایزد تعالی از نیمه دوزخ روان جمشید را خواست چون می آمد برانو میرفت مانند کسی که شل باشد و پانی در
 و جامه دریده و کهنه خلق پوشیده داشت و چون اشفاقان را دید از شرم اشفاقان دور و بکوشه اند و بکین
 و در مانده پس ز زشت استقامان پرسید که این روان کیست چنین شرمسار و اند و بکین و در مانده بدین دوری و تحیری
 و بیچارگی دادار او فرد گفت این جمشید و نیکیان است که من اول این دین که تو در جهان روا خواهی کردن بدو نمودم نه
 پذیرفت و در خوشترین کبر آورد و بختار دیوان فریفته شد و گفت آسمان زمین و ماه و خورشید و ستاره و هر چه در گیتی است
 من داده ام و آفرید کار همه منم نه آنکه او را این قدرت توانست بودن که از وی پرسید می که ایزد تعالی این چیزها چگونه داد
 هم ندانستی گفتن چون این سخن محال بگفت و باز شد درج و خوره کیان از وی بشد و بدست ضحاک کویف کشته شد روان
 بدین صفت است که تو می بینی و از همه چیزها که در عالم گرد هیچ تیر از آن نبود که دین بدو نمودم و گفتم در جهان روا بکن و مکرده چو

جمشید این سخنها بشنید ز راست است گفت از گفتار دیوان پسر هینر خوشتر را نگاه دار و دین پذیر و در جهان روا بکن
 چه از همه کارهای این بهتر است ایزد تعالی اول این دین بمن فرستاد و من از فریفتگی و نادانی که بودم نشنیدم و دین پذیر فتم
 و آنکه می بایست که دانا تر باشم گفتار دیوان فریفته شدم و بر راه دیوان ایستادم و گفتم عالم و خلایق و هر چه در عالم است من
 بدادم تا خوره و پادشاهی از من بشد و تن هلاک آمد و روان بدست دیوان افتاد و گرفتار شد و گفت ای ز راست ترا اندرز
 میکنم که نه تنگی که نه بفراخی و نه در آنوقت که دریم و ترس باشی و نه در آنوقت که مال و نعمت دین از یاد باز کن و سخت دار
 و از دست بگذارتا درین نمایی که من مانده ام که عالم بر پای مانده است از هر دین مانده است و گرنه آدمی آدمی را خوروی
 و راههای مقطع شدی و کشت و رز و آبادان برخواستی و اهر من و دیوان بر جهان مسلط شدند و عالم نیست و ظلم
 کردی و پادشاهی نبودی چه دین در شاه بسته است و پادشاهی در دین چه هر پادشاهی که دین ندارد و بظلم کردن مشغول
 شود پس پادشاهی پاینده نبود و دین در قوت پادشاه تواند شدن و این دو قوت است که اگر یکساعت عالم فی بکی
 نباشد عالم زیر و زبر شود چو جمشید این بخت و از آن گناه که او راجسته بود پت کرد و تحریر و تشویر و پشیمانی خورد و بر آن
 گناههای خویش تن مقرر آمد ایزد تعالی او را بیا مرزید و از آن رنج و بلا برهاند و پادشاهی همسان بدو داده از سبب آنکه
 گناه او راجسته بود پت کرد

از روایت بهمن پوخبیه

دیگر آنکه به دین را گناهی بسته یا بدست یا بزبان واقع شود او را پت باید داد بقدر گناه توجش فرمودن باید فرمود اگر زیاد
 از گناه توجش میفرماید دستور گناهکار میشود درین ملاحظه بیارمی باید تا روان در عذاب نباشد

از روایت شاپور بھروجی

دیگر اگر کسی سر روز پت کردن نتواند و کسی را فرماید که از بهر من هر روز پت بکن آن دیگر کسی که از بهر او پت
 کند همچنان بود که بزبان خود پت کرده است در وی هیچ تفاوتی نیست اما انگشتی را باید که هر روز این چند لفظ بخواند از هر
 و ناهام گفت ام کرده ام بسته ام بنید او خوش بشان به پت هم

از مکتوب سورتیه ادباروان

پرسش یکی از بهدین گناه کران کرد و میخاید که از آن گناه توبه نکند و فرموده اند که توبه به پیش دستور باید کرد و آن مرد مجرم تحقیق میداند که دستور فاسق است در مسئله پیش آن دستور زود یا برود پاسخ اینکه چند تن دستور انجمن می نمود که بشورت دستوران جمع آنچه فرمایند عمل باید کرد و بخورد احوال و خواسته توجش میکنند ،

از روایت کامه بره

پرسش کسی که کسی کوید که پس گذشته من از جاده من پیش دستور شود از گناه من تبت کن چنان باشد که خودت کنایه پاسخ آنکه تبت هر چند بیشتر کند بهتر باشد و در زندگی بهتر و کرد در زندگی زود در سه شب و کر سه شب زود بخش کند تا هر چند بیشتر که هم شاید ،

از روایت کاوس گامان

پرسش آنکه اگر کسی بجای کوید که پس گذشته من پیش دستوران رو و از گناهی که مرا بسته است تبت کن چون گذشته شود و این کس پیش دستور رود سوی او تبت کند همچنان بود که خود تبت کرده و کر همان روز نتواند کرد و داستان پاسخ اینکه اگر خود کند بهتر بود و کر خود نتواند کرد آن روز که او را بپرهنند نیکوتر و کر آن روز نکند در سه شو فریضه و آن تر باشد که وقتی دیگر جهد باید کرد تا هر چند تبت کند بهتر بود ،

از روایت کامه بره

پرسش آنکه اگر کسی بجای کوید که از گذشته من پیش دستور و از گناهی که مرا بسته است تبت کن چنان که گذشته شود این کس پیش دستور رود سوی او تبت کند همچنان بود که خود تبت کرده باشد اگر هم همان روز نتواند کرد و داستان چون پاسخ اینکه اگر خود نکند نیکوتر بود و کر او خود نکند آن روز که او را بپرهنند خیر و کر آن روز نکند در سه شو فریضه و آن تر باشد که وقت دیگر جهد باید کرد تا هر چند زود تر تبت کند بهتر بود ،

از روایت زریان بهوشنگ

پرسش اینکه هیر بد کناه بکند بهدین او را سیاست نماید یا نه پاسخ اینکه چون هیر بد توبه خدای کناه بکند بهدین که سالار باشد سوال از هیر بد آن و دانای تر و زیرک تر و پسندیده تر پرسش کند و رحمت دهند و پس سیاست نماید شاید

از روایت همین یونجه دستور نوشروان فرموده است

اگر بشنویم گفتار من بروز رام و ماه مهر بخون تبت خواند همان روز و همان دم چنین باشد شسته بر ره دین برگزینان کنه باشد مرا و را من این گفته شنیدم از ره دین	چو بر گویم شنویس خود توروش رو در پیش دستوران بهدین که او خود شاد کرد و نبوش غم شتم ندیم نظم کردم مرد بهدین بود زمین شنو این نکته از ما بود این راست بشنومرد بهدین	هر آنکس کرد کاری بد بخا بگوید حال خود را و بدستور بخشاید مرا و را پاک یزدان اگر دستور گفتش را از آنکس همانکس پاک کرد و از کناهان همه دستورهای این گفته دانید	تا ند گفت با کس بشنوا ز ما که تا داند همان دستور پر نور نه بگذارد و را بر دست شیطان بگردش آشکارا مردانکس روانش شاد باشد پیش یزدان همه راز کسان با کس مخوانید
	بود بیشک براه دین این داد	که تا بر آخرت باشد دل شاد	

از روایت کامه بهره

پرسش آنکه مردیست پاره زمین وزن و فرزند دارد چون سرکین درش افکند چندان دخل ازش منجیر وزن و فرزند زیوش میتواند کرد و سرکین نمی افکند دخل با نیم می آید زیوش نمیتواند کرد و داستان چون پاسخ اینکه سرکین کوفتد سرکان شاید و سرکین بود نیان بصر ابا بد برد و تا چهار بار آفتاب برشم می تا بد پس از آن چهار بار باران برش آید چنانکه همه بخوبیند شاید که بر زمین برد و آن جد نیان دستوری نیست که از پر کونه بر بجز درش می باشد و هر بار که آب بجز شجرای رسد چنان باشد که آب بنار رسانیده باشد و سرکین جد نیان بی شجرای نباشد چه هم خون و هم دشتان درش باشد و هر چه کناه پیش که اگر گرفته نشاید که کند چون گرفته و کناه راست باشد مهاد و ستانی را هم شاید

از روایت کاوس کامان

پرسش آنکه مردیست پسران و دختران دارد و پاره زمین دارد و چون در آن زمین سرکین می افکند چندان دخل درمی آید

که زیست میتوان کرد خود و فرزندان و کرد زمین سرکین نمی افکند و خل بانمی می آید و زیست نمیتواند کرد و سرکین از همه جای می باشد زیرا که از جای این سرکین بدست نمی آید و هر چون پاسخ اینکه سرکین هر چه از آن چهار پیمان باشد که در آن یکساله سنا نخورده باشد شاید که در زمین افکند و آنچه از مردم بهدین بود باید که بصر ابر و تا چهار ماه بیاید گذاشت تا آفتاب و ماه تاب بر آن می تابد و چهار نوبت باران بر آن بار د که همه هم نم شود اگر درین چهار ماه چهار بار باران نبارد و سر کند تا چهار بار باران تمام بیاید پس بزمین بردن و از خانان ایران دستوری نیست پرسند گفت چون سرکین نمی برم زندگانی نمیتوانم نمودن و کرد زمین میفروشم همان خواهد بود و فرزندان به نیاز مندی خواهد رسیدن و از دست ایران کونه کون پس باید خوردن و برگشت ایران باشد و با انیری رسد و کرد زمین نگاه میدارم فرزندان نگاه نمیتوانم داشت اگر چه گناه می رود و کوفه تیر می رود و داستان چون پاسخ این که سرکین ایران هیچ چیز نمی پرهنزند و هر لپیدی که باشد در سرکین آمیزنده باشد و هر کس که آن آب رساند یا آب بدان رساند همچنان باشد که آب بنار رسانیده باشد زیرا که اگر بخوای آب و آتش رسد همچون سنا است و هر که سنا آب و آتش رساند یا آب و آتش بنار رساند هر بار مرکز آن باشد اکنون تو مستمندی خویش بگفتی من رنجوری آب و آتش بگفتم تو آنچه کم گناه تر باشد میکنی و سرکین بهدینان همه وقت کوشش دارند تا اگر کودکی یا بزرگی را که او را بزندی یعنی که خون شکم باشد پرهنزی تا گناه مرکز آن بچند

از روایت کامه بصره

رسش اینکه مردی است پسران و دختران دارد و پاره زمین دارد چون در آتزمین سرکین افکند چندان در می آید که زیست میتواند کرد خود و فرزندان و کرد زمین سرکین نمی افکند و خل بانمی می آید و زیستی نمیتواند کرد و سرکین از همه جای میباشد زیرا که از جای این سرکین بدست نمی آید و هر چون پاسخ این که سرکین هر چه از آن چهار پای باشد که در آن یکسال سنا نخورده باشد شاید که در زمین افکند و آنچه از آن مردم بهدین باشد بصر ابر و چهار ماه بگذشت تا آفتاب و ماه تاب بر آن می تابد یعنی شمس و قمر و چهار نوبت باران بر آن بار د که همه نم باشد و کرد درین چهار ماه

باران چهار بار نیاید صبر کنند تا این چهار باران بیاید بران تا معلوم باشد پس بنا بر آن که چهره سبز بودن و از خانمان ایران دستور
 نیست پرسنده گفت چون سرکین نمی برم زندگانی نمیتوانم کرد و کر زمین منیفر و ششم همان خواهد بود و فرزندان به
 نیازمندی خواهند رسید و از دست ایران کونه کون چیز باید خورد و بر کشت این باشد با انیری رسد و کر زمین نگاه میدارم
 فرزندان نمیتوانم داشت و کر چه کناه میرو و گرفته دادستان چون بود پاسخ اینکه سرکین ایران سچو بخو کرای است
 زیرا که ایشان هیچ چیز نمی پرسند و هر پیدی که باشد در سرکین آمیزند و هر کسی که آن باب رساند یا آب بدان رساند همچنان
 باشد که آب بنار رسانیده باشد زیرا که اگر بخو کرای باب و آتش رسد همچون نسا است و هر که نسا باب و آتش رساند یا آب
 و آتش بخو و نسا رساند هر بار مرگ زانی باشد اکنون تو مستمندی خویش بگفتی من رنجوری آب و آتش بگفتم تو آنچه گم کناه باشد
 میکن و سرکین بهدیان همه وقت کوش میدار تا اگر کودکی یا بزرگی که او را بر نیا باشد یعنی که چون در شکم مادر باشد
 بر چهره سبزی تا کناه مرگ زان بخند

از کتاب صد در نشر دشت دوم

اینکه راستی گفتن و راستی کردن پیش باید کردن و خوشن شدن بدان داشتن که هیچ چیزی مردم به از راستی نیست و این جهان
 و آنجهان هر روز از راستی بیافرید و از راستی بر جایگاه مانده است از بھر راستی را پاکیزه شود و اهر من کجسته از هیچ چیزی
 به از آن نترسیده که از راستی و رستخیز از راستی بیاید کردن و هر جایگاه که از راستی بنا گرفت خوره در آنجا یکاه راه یافت
 و هر خاندانی که بیش بماند از بھر راستی است و اهر من در آنجا یکاه راه نیابد و گفت است در دین که یک مردم را بهتر از
 عالم در و غلوی چون کاوه اصفهان آهنگری بود چون پای بر راستی داشت و سخن بر راست میگفت تا چون ضحاک که همه کشور او
 داشت و چون بر او راستی سخن میگفت چوادیو و مردم از وی ترسیدند و بھر گفتاری بروی چهره بود بروی منظر شد بکجسته سخن
 راست که می گفت و اهر من کجسته چون مینوی راستی بدیدسته هزار سال بهوش افتاده بود از بیم راستی سر بر نمی آرست
 گرفتن و از بیم راستی نیا رست درین جهان آمدن چهری که تو در آن نظری کنی که بر جای مانده است چون تحقیق آن باز
 جوئی بر راستی مانده باشد و در زند اشیم و هو در راستی تراست و از بھر آن اشیم و هو زیادت خوانند

از روایت همین بوخمیه در باب راستی گفتن اندر نظم منفرجه

خدا گفت با پوراسفتمان	که دارم تمنا من از بندگان	بخوابم از ایشان همه راستی	نخواسم کثری و کم و کاستی
هر آنکس که گوید بدینا دروغ	که باشد جزای کثری بی فروغ	دروغ هر که گوید بدینا بسی	دداهر من شش جزا هم بسی
هر آنکس که او کثرتش کار بود	سخنها دروغش بختار بود	بود جای او دروغ تنگ و تا	نشیند ابا اهر من بکنار
بدانید یکسر همه مردمان	که جای دروغ نکوی باشد چنان	سخن کم کن از گفته نوشیروان	و گرنه بدل درد دارم چنان
بگریزد ز بجر دلم و خش و کوه	بماند حیران گروها گرو	سپردم بدان را بدست خدا	که اندر دو عالم بود رسنا
سراسر همه دوست نداشتیم	بیزوان بدو نیک بگذاشتم	از کتاب صد و نثر	در شصت و یکم اینک سخت بیاید

بر هجتن از دروغ گفتن که سر همه گناههای دروغ است ز رشتت از هر فرد پرسید که دروغ زن مانند کیست هر فرد
با فرونی گفت دروغ زن با اهر من همکار است در دین گوید که دروغ نکویانرا آخرت نباشد و در میان مردم حقیر باشد اگر
مردمی محتشم باشد و را بنزد مردمان حرمت نباشد حرمتی ندارند فرجام دروغ زن بد باشد اگر چه بسیار مال دارد همه از دست
وی بشود و عاقبت بر مردم نیاز باشد و نیز تخمکان شان کم باشد و اندر باب دروغ گفتن میگوید بیت

تو این بشو بشو بکرت بروین	مبین تو روی کس کو هست بکا	بود آنکس بدرد و غم گرفت
ز شیطان زشت دانستن مرا	کسی کو بشکند از گفته اترار	روانش باشد اندر دوزخ تار
لمنی یابد مراد از هیچ سان او	در و غلو را نباشد خانه آباد	اگر چه چند روزی باشد او شاد
همه روزه بود ایشان پر از تب	بگیرد مرکب بر جان ایشان	نماند او خودش تا حمله ایشان
مکان فاش دهد بس مهر داور	سروش و همین و دین مهر بوم	دهندش سرشش آن جمله مادم
اکو من می برد اندر جستم	به پیش اهر من با حمله دیوان	کشد پاوه فره باشد غریوان
گرفتندش زین کنه ایمر و بکذر	پلنگ و شیر و یوز و کرک کفتار	درندش تا یلیند او خود آزد
همان درندگان و مار و فنی	به سجد بروان آن چنان کس	بود این گفته از نزدان شنوس

بر دهر من اورا پیش خود زود
 زندهش بر سرش بس تیغ و شمشیر
 و در شلیب زانو جای اورا
 بود آنکس بتر از هید بشنو
 نیندیشدای خلقان ز دوزخ
 در ونگو تو مشوایم در بدین
 بگوید بازبان جوشه دنیو
 کشد پاره پاره بر دست دیوان
 مشو افرا سیاب پیر جادو
 برسد ز رشتت نفتمان
 که هست این کناه عظیم کران
 جو فردا بر سوی کیستی روی
 نخست آنکه گویند چونی اگر
 سه صد سال در دوزخ جا بجا
 دوم آنکه دست بدستی زنند
 عقوبت کشد در برابر من
 به قصد ز سالتش بدوزخ رود
 جوانی که من دادم اند جهان
 هر آنکس شش ط از هر آب
 بر نداشتش او مانند دود
 که تا آنکس خورد از بیم او سیر
 خورد او کند باشد اندر انجا
 ز جادوگر بر آن مرد بد خو
 بجای سرد و تار و آه و آخ
 که تا تو نشوی از هیچ نفرین
 بدل باشد همو پر رشک بد خو
 بود آزرده از وی پاک یزدان
 بشو چون کیقباد خوی شکو
 که ای داور داوران غیب دان
 بمن باز گوی خدای جهان
 بیاید که مر خلق که کنی
 کتد کار اظهار با خود اگر
 ز پیمان شکن جاکمش این سبب
 ابا یکدگر لفظ پیمان کنند
 کنند آن در جاع عقوبت متن
 بجز او عقوبت با ایشان دهند
 که روزی کافی کند بندگان
 ز چاهم همیشه ستان آب

دهندش اندر آنجا زهر ماران
 بتر زیش زنند و کمر ز فولاد
 بود تار ستیخ آنجا روش
 هر آنکس بشکند او قول و اقرار
 بر پیر و تو مشکین نیر پیمان
 دروغ از اهرمن باشد همدان
 نه بیند کام دل آنکس دنیا
 مکن مهر درج مانند ضحاک

پرستش ز رشتت از او مرد و دیاب کناه مهر درج مانع یزدان
 جو پرسم ازین گفته بر من کشا
 جوابش چنین داد پس کرد کام
 کند باشد از مهر دروچی کران
 نکر دند انحراف از حد گذشت
 روانش دهم دوزخ تنگ و تار
 دو سیصد شمار میشان در فقر
 بگو مردمان تا ستوم بشنوند
 چهارم بگویم تو بشنوی من
 مدار جهان اندر و داده ام
 کسی کو دهد آب و شک آورد

و کز بحر و پلیدها و دشتان
 روان لرزان بسان بیدار با
 کشد ریخ و عذاب بیکرانش
 بدوزخ می کشد ز نیکنه آزار
 تو پیمان را که دار و پده جان
 بود مکاره مانند شیطان
 کشد شرمندگی فردا بقبا
 بشو همچو که اغریث بدان پاک
 پرستش ز رشتت از او مرد و دیاب کناه مهر درج مانع یزدان

ز مهر درج را ز بر من نما
 یکایک کنم در برت آشکار
 کران باید اهرمن بدکان
 با قرار آنکس درستی نکشت
 ابر دست دیوان بی زیهار
 ابا اهرمن هر دوش او بر
 دهند باز چون کوفتی خرنه
 که یزدان ز رشتت گفت این
 من از دست خود آب بکشاده ام
 بخواد که او لفظ خود بشکند

ز هفتصد فرون سال از بیم تار	نیاید ابر دوزخ اورستکار	پنجم کسی کو خرد چار پا	ز کا و خرد و استروا سپار
چو اقرار انکار کردند جهان	بدوزخ فرستم مرا و راون	دوده چهار صد بیم دوزخ بود	کسی کاین سخن گوش نشنود
اگر نشنود او ترسد ازین	شود او ابا اهرمن هم نشین	ششم آنکه هر کو بوصلت رود	ستاند اگر دختری یاده
چو او گفته از گفته اش بگشت	همانست شیطان چو دمساز	که هرست پیوند من در جهان	که خلقان ستاده پیوند زان
هر آنکس که بر هر پیمان شکست	همانست کو تر و شیطان نشست	روانش ابر سال هفتصد فرون	سپارم با هر من پرفون
ز هفتم کفون بشنود و یاد دار	که گفته بزرگشت پروردگار	چو شاگرد کوید با ستاد سر	و گر نیز نقلست بروی برد
همو نیز تا سال نهصد عذاب	کشد زین کنه دور شو با شتاب	چو اقرار نوزود کردند کس	از آن شرط هر کس که شد باز پس
ز نه صد فرون سال در بیم تار	نکردیم از دوزخ اورستکار	هفتم کو میت تابدانی نکر	ز مینی که چون کس ستانی اگر
ستاند زمین را و پس و اوید	روانش خود اندر سقر میرد	اگر خانه ملک ده باشد آن	چو بشکست پیمان تو این را بدان
هزار سال از روان بیم و آ	بود پیش اهرمن نابکار	هر آنکس که اولفظ پیمان شکست	یقین دان که او تر و شیطان
تو بر کوز را نشست نهفتان	بخلقان عالم بد نشدشان	که خود را بر سپرد از این گناه	نسازد روان خود از غم سیاه

از روایت شاپور بروی دیگر

اندوین مهر درج شش گفته است اول با کسی که قول و پیمان کرده باشد از دیگر در روانش بیصد سال در دوزخ بماند دوم
بیع کرده است و باز کرد تا چهار صد سال در دوزخ بماند سوم بیع کا و و چهار پیمان شکست تا هشتصد سال چهارم بیع زمین بشکند
تا نه صد سال پنجم بیع کوسفند بشکند تا پانصد سال ششم پیمان دختر بشکند تا نه صد سال در دوزخ بماند و شاگرد اگر با ستاد هم برآید و دلیل کند
و استاد را سر دگوید و دیگر از اقرار نوزود بگرد و هفتم تا نه صد سال در دوزخ بماند دیگر از سوگند مردم فرموده یزدان فاضله است یعنی
اگر جایگاه می سوگند خورده بود اما در دین زیانی نمیرسد اگر آن سوگند را بشکند و کار دین کند گناهی نبود اما مسمه سودی دیدن است
از کتاب صد و نثر در بیت و پنجم آنکه با هر کسی که پیمان و قولی کند تا باید کردن بجای آوردن اگر چه بسیار چیز بدان سبب
بریان آید آن پیمان بدروغ نباید کردن و چه در دین ما از مهر درج خواست در دین فرماید که کسی مهر درج کند راه بهشت بروی بسته شود

انکس خود بشواری برون شود تا بر او علامتی پیدا نشود و هر درج جهان بد است که کسی را طالع نیک افتاده بود یا عمرش کم یا به
مانده بود بی خلاف مهر درج بفرزدان اوی رسد و هر خاندانی که ناپید شود یا تنگانی که برافند یا بلاهای عظیم که بر مردم که در آن بلا
بدشواری رهایی نیابد که هر درج کرده باشند اگر خوشنشین در نیکیا هلی پیدا است که نوشته روان زرتشت اسفتمان از هورمز باورونی
که از کناههای که مردم کنند که ام بتر و هورمز و باورونی فرمود که هیچ کنا بر ازین نیست که کسی با یکدیگر قوی کند همچنانکه هیچ کس در
میان ایشان نباشد و بجز من او مردم پس از آن دو کس یکی باز کرد و گوید که من خبر ندارم انکس را که او بجز من هیچ کس
نباشد از آن بتر هیچ کنا نیست که انکس خود ازین جهان بیرون شود تا کیفر آن بوی نرسد بدانجهان پاده فراه او از همه سخت

هم از آن بود

تراست و انکس بد بخت هر دو جهان بود و انقیول با شوان و دروندکیان است

از روایت کاظمه پره پرش

انکه کسی سو کند بد روغ خورد و خواهد که این کناه ازین وی بشود چه گرفته کند که آن کناه بشود پاسخ این که سو کند که بد روغ خورد و آن
کناه گرفته کردن ازین به نشود و کرد در آن زمان که سو کند میخورد و پذیرفته است که گرفته کنم آن ناچار بیاید کرد که اگر کند کناهی دیگر و میرا
نشیند که ریت میکند و از انکس که همیال وی است اشودادی وی خواهد پس تا او مردم به او زونی چه حکم کند پرش
اینکه اگر کسی بر آن منش سو کند بد روغ خورد که پس از آن گذارش آن کناه را کار گرفته کند و خواسته باشد آن بستان دهد و
خواسته در کیسه گرفته کند و از آن کناه پت کند و آن کناه از وی بشود یا نه پاسخ اینکه کسی سو کند بد روغ خورد و بدین
منش یا سو کند خورد و بدین منش پس از آن بسیاری کار گرفته کند آن کناه از کردن بشود نه آن کار گرفته هیچ بر و آن او
رسد و کر آن کر فها که در پیش پذیرفته باشد سبب سو کند خوردن بکند تا و آن آن در کردن آن بماند و کر بکند بر و آن او
نرسد مگر کناهی بحد و پت آن کنند و دیگر آن کناه نکند میو پت آن کناه را خشک کند چنانکه دیگر افزایش نکند

از روایت کاوس کامان پرش

اگر کسی بر آن منش سو کند خورد بد روغ که پس از آن گذارش آن کناه را کار گرفته کند و خواسته بر آتش کا و خواسته در کیسه
گرفته کند و از آن کناه پت کند آن کناه از وی بشود یا نه پاسخ اینکه کسی سو کند بد روغ خورد و بدین منش پس از آن بسیاری کار گرفته کند

نه آن گناه از کردن او بشود و نه آن کار و گرفته بر و آن او رسد و کر آن گرفتار که از پیش پذیرفته باشد بسبب سو کند خوردن بخت تا تا و آن آن در کردن
نماند و کر بخت بر و آن او رسد مگر گناهی بچند و پست آن بخت دیگر بار آن گناه بکند مینوشت آن گناه را خشک کند چنانکه دیگر افزایش نکند

از روایت شاپور بروچی پرستش

آنکه کسی سو کند بد روح خورده بوده چه گرفته کند که آن گناه گرفته کرد آنچه تو جشن کند خوب است و الا باید که پیش خصم رود و پست کند

و آخرش خواهد پذیرفت شود به نیردان کام

بنام ایزد مهربان دادگر || سو کند نامه که بدان عمل کنند مینویسم

بد آنکه کسی را چیزی بکس باید داد و منکر شود و سو کند خورد و ناچار این سو کند نامه باید خواند باشد که برسد و حق را جواب دهد سو کند
نامه اینست و چند گونه سو کند بوده است یکی آنکه از آتش گذری باید کردن و گونه دیگر آنست که آهن گرم و مسخ کرده
بر زبان می نهاده اند قصه سی و سه گونه سو کند است که میداده اند اکنون برین مختصر کرده اند که اگر کسی را چیزی بر کسی باید
داد و شیطان او را از راه برده باشد و ناچار او را سو کند باید دادن بر نیکنه میباید که آنکس که سو کند خواهد داد و آنکس که
خواهد سو کند خوردن هر دو باید که از یکدیگر خوشنود شوند باید که این سو کند نامه بخوانند که شاید ترسند و میبایخی باید کرد
تا روز و سو کند نهست و چند آنکه تواند دفع افکندن و کوشیدن و کیشب را کردن تا بخویش باز شوند دیگر روز هم
بکوشیدن و چیزی بگذارون که سو کند نخورند و چون این قسم کنند فایده نکند پس گفتن که من ازین مثال بی گناهم و فرد و بزه به
بگردن شماست که سو کند میخورید و میدهید سو کند دهند بی گناه باشد اگر خوشنود نشوند بفرمودن تا آنکس که سو کند
خور و سر را آب فروبرد و جامه شسته بپوشد بنام بدماع بگیرد و دستور یک دایره بگیرد و او کشیدن تا آن دایره کشند
اینها هر دو باید خواندن مجری آتش بخواستن و قدری عود و بوی خوش بر آتش نهادن و طاسی بشستن و قدری
آب اندر کردن و نانی بیاوردن و بپلوی آن نهادن یا در آب انداختن و آنکس که سو کند خواهد خوردن بفرمودن تا نخت
نیایش خورشید بگردن با ترس عظیم بشستن و دیگر باره بگفتن که سو کند خوردن را باقی کنی چو سو کند میخوردی ازین
جهان بیرون نشوی تا علامات زشت بر تو پدید آید چنانکه بسیار کسان سو کند خورده اند و علامات زشت دیده اند و

باین جماعت علامت زشت پدید آمده چون فایده ندهد پس باید گفتن که بگو که من فلان بن فلام سو کند میخورم پیش دادار او و فرد
 ریوند و خرده او من پیش همین امشاسفند و پیش او دیهشت امشاسفند که پیش من افروخته است و پیش شهریار
 امشاسفند که در پیش من نهاده است و پیش اسفندار امشاسفند که من در وایتاده ام و پیش خور داد امشاسفند
 که در پیش من نهاده است و پیش امرداد امشاسفند که در پیش من است و مرا باید خورد سو کند میخورم بروان فروهر زشت
 اسفتمان و بروان آذرباد مهر سفندان و بروان همافروهر اشوان ستان و بودان که هیچ چیز از تو فلان بن فلان ندارم نه از
 زرین نه از سیمین نه از آهنین و نه از جامه تن و نه از هر چیزی که دادار او فرد یا فریده است آگاه ندارم و نمیدانم که دارد و هیچ
 جای نهاده ام و هیچگونه خبر ندارم و اگر چیزی ازین بابت مانده باشد که نکندم آنچه خواهد بیاید فرمودن تا بگوید و هر که این سو کند
 میخورد از تن و روان خویش بیزار است و از روان پدر و مادر و زن و فرزندان و نیاکان بیزار باشد و از روان
 زرتشت اسفتمان بیزار باشم و او از من بیزار باشد و از گاه و از گوشن او فرد بیزارم و از جمله او ستا و زنده بیزارم
 و از خرده دین و فرد و نیاکان و از خرده آذر خره و آذر کشپ و آذر برزین مهر و دیگر آتشها بیزارم و ایشان از من بیزار باشند
 و اگر این سخن بدروغ خورم هر کناهی که ضحاک جادوگر کرده از روزی هشت ساله کرده تا آنگاه که او را در بند کردند که هزار سال
 بود من بچینود پول پاده فراه آن یکشم و هر گاه سو کند بدروغ خورم هر کناهی که افراسیاب جادوگر از آنگاه که پانزده ساله
 بود تا آنگاه که او را بکشتن مرا پاده فراه آن بیاید کشیدن و اگر این سو کند بدروغ خورم هر کفره که من کرده ام بتوی فلان بن
 فلان دادم و هر کناهی که تو فلان بن فلان کرده بچینود پول پاده فراه آن یکشم و هر سر و شش رشن راست میدانند که من راست
 می گویم و مینوی راست میداند که من راست میگویم و امشاسفندان میدانند که من راست میگویم و روان من میداند که
 من راست میگویم و دل و زبان من یکسانست و در دل چیزی ندارم و زبان چیزی میگویم و هیچ حیلست برین سو کند نمی آرم
 و باز که جنین است که میگویم و ایشم و هوراکیا خواندن و آب و نان که در پیش او نهاده و بدو دادن تا بخورد و بیت ز سو کند

خوردن دروغ و راست	حذر کن که سو کند یکسر خطاست	مخوهر کرد دروغ و راست سو کند	بنا ابلان و بد دانش پیوند
	بنام ایزد مهربان دادگر	این کتاب سو کند نامه	

اندر دین پیدا است که چون شخص خرید یا فروخت کند و چنان باید که بر هر دو جانب نشود باشند و افسوس نکرده باشند و نباید
 گذاشت که چون خرید و فروختی کرده باشند و از ایشان یکی پشیمان شود و گوید که این چیزی نمی فروشم نباید گذاشت که پیمان
 بدروع کند و گرچه در آن روز بود که پیمان کرده باشد مگر یکدیگر را بعد کنند و گرنه پیمان شکسته و مهر درج کرده باشد و بر
 دستور آن و بهدینان فریضه است که نگذارند که مهر درج کنند که هر کس مهر درج کرده باشد راه بهشت بر وی بسته
 شود و از امر و فرمانبرداری این و تعالی بیرون شد و عمل آبر من دیوان شد تا معلوم باشد و هر گفتگوی که در پیش داور
 افتد و او باید که از ایشان کواه طلب کند و کواه سه است و داور باید که بگفتگوی می بنکر چه نوع است و کواه نیز می
 بنکر که راست گفتار است یا نه بجا یکاه نیز می بنکر که جانی باشد که کواه یکی باشد و باید گرفت و چون در بیابانی که کواه
 از یکی پیش نبود بکواه باید گفت که اگر بر کسی افسوس رود بر گردن تو باشد و در آن جهان جواب تو میاید و او که
 سوگند در میان آید اندیشه باید کرد و آنکه در کمان باشد سوگند نمی باید دادن و آنکه بی شک بود سوگند دادن و اگر چه
 کسی دزد باشد و اگر کسی خواسته بگم شده باشد یا دزد بوده باشد و آن خواسته در دست یار سرای کسی به بند و دو
 کواه کواهی دهد که آن خواسته از آن شخص بوده است بدستی میدانم که با این شخص فروخته است از خواسته باز باید
 ستد و با خداوند مال دادن و اگر نیز بکواه آورد که خریده است هم باید ستد اگر غریبی خریده است هم باز باید ستد و یا از کسی خریده
 است بزدی بروی کمان باشد بر پی نباید شد بهما که داده باشد باز ستد و اگر از کسی خریده بزدی بروی کمان بوده اند
 و باز خریده است این کس که خواسته بروی باشد خواسته وی باشد خواسته خویش باز ستانند و پای مزدی وی به بند تا
 بر پی دزد برود و بها داده باشد و باز ستانند و باید که آنجایی که دزد را بگیرند و بر اندازد دزدی وی را رنجانیدن و تاوان بستانند
 و گردانند که دزد کدام طرف رفته است و زیان را بدو نیم باید کردن و هر یک نمی بر خود گرفته و اگر کسی خواسته بکسی دهد که بدان خواسته
 خرید و فروختی می کنند به نیم سود و چنان افتد که راه داری بر و افتد خواسته وی بر دو چون نیمه سود و بر دو گفته است زیان
 هم نمی باشد و کرد راه مرد کشته شود و خواسته بر داور بران راه و کاروان و بهداستان بوده اند و تاوان خواسته
 از کسان آن مرد نباید ستد و اگر این مرد که خواسته ستده است این خواسته بخا شسته است و تاوان باید داد و اگر آن باشد

مرد گشته شود و خواسته باز آرد تا وان خواسته بیکر ایش نبایستد و اگر چه بدان سود خواسته آمده باشد چه اگر بها
بر همه گیرند بدین ساخته باشد و اگر چهار پای ساخته باشد و گرد گشت زاری و گرد بردختی زیانی کند و چنانکه زیان کرده باشد
از درآمد آن چهار پای بایستد و بخداوند زمین دادن و اگر کسی چهار پای بخرد و بدان زودی بمیرد کسی درست
و راست کوایی دهد که آن چهار پای پیش از آنکه این بخریده بود و بدان رنج و دشواری داشته است بها باز بایستد
و با این مرد دادن و دیگر اینکه پیش مالی و پس مالی بدو رشوند و پنهال و آنکه چینی بکشی می باید دادن پس و او را پیشین
مال بایستد پرسید که بر این مرد چه داری و چون بگوید پس مال کواه بطلبد اگر بیش مال کوایی آورد و جر کر و برسم و رو
سپاسد از جنین کواهی که در پیش او و کواهی دهد تمام باشد از سبب آنرا که چون و جر کر باشد و دین آگاه باشد
و کوایی بدو غنهد و برسم وری کاریز دانست و سپاس داری یعنی سپاس آن دارم که مرا از اهرمن نگاه میدارد و آن بخت
و هجرت و هجرت است یعنی که نیکی اندیشم و نیکی گویم و نیکی کنم تا اهرمن دیوان از من دور باشند و کر کواه و جر کر باشد
و برسم و ر باشد تمام باشد که کواه با دم باشد هم نیکیست و اگر کوایی بادی و دینش ندارد از جهت دیگری بدیشنی
باید داد و کر با دم کوایی پیش ندارد از جهت دو کواه دیگر سو کند باید داد و کر کواه ندارد هم سو کند راست آید و
آنکه کواه دارد پس مال را بگفتن که تو قبول کوایان کار خواهی کرد اگر گوید که خواهم پس از آن کوایان پرسیدن چون
کوایان کوایی دارند بگویند کی از ایند و گوید که من بقبول کواه کار نمی کنم پس بدی پادشاه عرض باید داشت و فلان مرد بردارستان
منی است و اگر بی شمال بدو رشود و پس کسی بفرستد و پس مال نیاید و بیشمال تا نماز بیشین نشیند و پس مال بدو رشود و پس مال
بیشمال همچین هر روز می آید و کس از پس مال میفرستد تا نماز بیشین می نشیند و بعد از آن سه روز اگر پس مال بدو رشود و پس مال
کوایی حساب کند و هر روز که نمی آید کوایی می انکار و او را باید که هر روز را کوایی حساب کند و هر روز که نمی آید کوایی می
انکار و او را باید که همه دانشهای رنج برده باشد و از همه دانشی بجز و ر باشد همه ترقیبی نگاه بتوان داشت و در کار
داوری کردن تحقیق بر خدای را بیند و مخلوق را و چون بدان رسند که البته سو کند خواهد خوردن تا مایه چهل و هشت درم فقره نباشد
سو کند نباید دادن تا معلوم باشد پس بخوابش و نید بداندش و کار ایشان بایستد که از دادن و اگر مایه چهل و هشت درم باشد

دارد پیشین
مال آنکه خیر
بکسی

چنان افتد که سو کند در میان خوابه آرو پس داور ایشان باید گفت که بدانید و آگاه باشید که درین داور می شما بر دو
 استکوی نتوانید بودن و چون هر دو راست نباشد و یکی دروغن باشد و هر کسی دروغن باشد از آهرین کجسته با
 هماد یوان تر باشد و آهرین کجسته و هماد یوان دروغن را دوست دارد و هر کس که در عالم کنند تا در خود آن
 نیارند و آن کار نتوان کردن و سر آن همه گناههای بدین دروغ گفتن است و دیگر زشت استغمان از او فرو بردن و
 پرسید که از گناهی که مردم کنند نیز دتو که ام تر و خل تر باشد او را فرمود که هیچ گناه تر از آن نیست که دو شخص با یکدیگر
 پیمان می کنند و ایشان را گواه بخرمن او را فرمود نباشد پس از آن دو شخص یکی از پیمان که کرده باشد باز ایستد و گوید که
 ازین خبر ندارم و آنکس بد بخت هر دو جهان باشد ازین عالم بیرون نشود تا عبرت خلق نگردد و چون میرود و رخ شود به
 نزدیک آهرین و چون در دنیا در عمل آهرین کوشیده است پس آهرین هر چه دارد از دوستان خود دریغ ندارد و آهرین را
 هیچ مرادی بهتر از آن نیست که کسی دروغ گوید یا سو کند بدروغ خورد و تیر اندوزین پیداست که هر کسی که درمی از کسی ستاند
 و یا از دو یا بوام بستاند و درم بخداند و درم نرساند و پس از آن ده همنار درم از جهت آن یکدم بکار گرفته و بر نشن فراید
 و میزد و کهنار و فروردیان کند و خود یو دشت کند و در ایشان را و نیازمند از زمان و نفقه دهد و آتش و بهرام را هیزم
 و بوی پیوسته دهد و خود تر از آتش و البته آن گناه از گردن او برنخیزد و این گناه را گناه هیمال یعنی که خصمی باشد و این نیز در
 دین پیداست که اگر کسی درمنش کرده باشد که سو کند بدروغ خورد یا سو کند بدروغ بخورد یا بستیزه پس
 از آن گرفته کار تا آن گناه از گردن وی برنخیزد و اگر بر قصد که آن گناه بکند و پس از آن کار گرفته که پذیرفته باشد بکند
 آن گناه از گردن وی برنخیزد و نه آن کار گرفته که بکند هیچ بر و آن او رسد و اگر آن کار گرفته پذیرفته باشد بکند
 تا وان در بگردن او بماند و بدان سبب پاده فراه کران کشد و دروغن خود بیشتر آن باشد که نیازمندی رسد و دروغن را
 خود جشن کار گرفته نباشد و سه روز بایشان این سخن می باید گفت که کسان که هر درج کرده باشند یا شنیده بوند بایشان
 می باید گفت اگر آن باشد که نه پذیرند پس بایشان باید گفت که در دین بسیاری گرفته فرموده است از کون کون که البته آن
 کار گرفته باید گردن و شما نیز میدانید که چنین است اکنون بوی ایند و تعالی مال که دعوی می کنید بدو نیم گذارید و آنچه

شما پذیرید که زیانست چنان انکارید که در پشت ویرشن میزدان می کنند و ما نیز از شما نمی تمام برداریم و اگر این بند پذیرد به
 هر دو کیستی شما را بهتر باشد و چون پس پذیرد پس این باید گفت که من بیشک و بی گناهم که از دو یکی دروغ میگوید و مرا
 معلوم نیست که کدام یک پای بر راستی دارید مگر که خود پیدا کنید و چون گویند و چون پیدا کنیم و چون باید گفت بر سیا و خش سود
 دروغ می گفت و کاوس در آن درست و راست ایستاد و ایشان را گفت که از شما هر یک بر آتش گذریاید کردن
 تا از گناه بی گناه پیدا شود پس سیا و خش پاک و بی گناه بود گفت اگر کوهی آتش باشد من بر آن بگذرم پس چنان که
 شونده باشدید و همانا دو کوه هیزم بر هم نهادند و آتش در آن زدند پس سیا و خش در میان آتش در شدند و از دیگر
 سوی آتش بیرون آمد و چون بی گناه بود یکتا موی بر تن او کم نشد و دیگر چون اسکن در روی باید و دارا را بکشت
 و گناههای او ستا و زند و پانزده بیشتر سوخت و پس روز کاری پادشاهی کرد و کار دین سخت باریک شد و هر روز
 باریکتر میشد تا از شیر بابکان پادشاهی نشست و آنهمه رنجها در کار دین برد و این نیز نگه که دین زرتشت استغمان از پیش ایزد
 تعالی آورد و ادای ویراف بمنو فرستاد و احوال بمنو معلوم کرد و چنانکه هفت شبان روز بهوشش بود تا خوانندگان راهمه
 معلوم باشد و پس که روز کارش پور ارد شیر و کوهی پر شک بود تا مؤبدان مؤبد آذرباد مهر سفندان که از سوی پدر
 تخمه زرتشت استغمان بود و از مادر سوی کتاسب شاه گفت اگر شما را شکلی است من بدرستی و راستی میدانم که
 دین به آویز ماز و پستان است و من سو کند میخورم و انقوم اندک شکلی داشتند گفتند که سو کند چگونه میخوری آذرباد
 گفت که چنانکه من روی بگذازید و من در پیش شما سروتن بشویم و روی گذاشته بر سینه من بریزند اگر آن باشد که
 بوزم شما راست میگوید و نوزم شما دست از کمر ای بیاید شست و چون بر دین به ماز و پستان و بر قول ویراف
 بی شک و بی شبهه باید شد و دین پذیرفت پس تمام کمران بهین قول اقرار کردند و آذرباد در پیش هفتاد هزاران
 مرد سروتن بشت و نه من روی بگذازید بر سینه او ریختند و او را هیچ رنجی نرسید پس ایشان همه بی شک و
 بی گمان شدند و همه بر دین به قول ویراف اقرار دادند اکنون رسم بی گناهان بر مینان بوده است و شما نیز
 اگر میکان و راست گفتارید و بر گفتار ما سخن دین کار نمیکنید اکنون این راستی به آتش راست کنید و آنجا سیا و خش

بر آتش گذشت همانا دو کوه آتش بود و مازان شمار دو خوار بسیم کرد آدیم و آتش در آن زنیم و شما بر آن گذر کنید و کر
 راستی پیدای کنید و آنجا که روی بر سینۀ آدرباد بختند نه من بودا از آن شما کمین شیر بگذاریم و بر سینۀ شما بریم
 تا ما را معلوم شود که کنا به کار کدام است و بی کناه که ام و اگر این کار که گفتیم نتوانی کردن و برین درست نذارید و سو کنند
 خواهید خوردن و ما از شما این کناه بزاریم و چون این همه بشنوند و از سو کنند خوردن روی نگر دانست نخست از ایشان
 خلی باید بست که پس از آن سو کنند خوردن چون برکی از دو علامتی پیدا شود چندان مال که بر آن دعوی داشت اندر جهان
 چندان از آن کس ستانند که بد و علامت پیدا شده باشد و برین خصم دیگر دهند پس این سو کنند بخوردن او دادن و
 گفتن که یزدان برستی و زودی پیدا کند و کناه کار از بی کناه پیدا شود و چون این علامت بر کی از ایشان پیدا شود و
 آن تاوان که پذیرفته باشد از وی باید بستن و اگر مالش نمانده باشد و او را بر آن قدر بند و زندان نمودن تا دیگران بر کناه
 دیر می کنند پیش از سو کنند خوردن هر دو در پیش و او بر زنان بیا بیا بیا دادن و او بر به پیش مال و پمال را پذیرش
 اینست که بگوی که راست گویم و یزدان داند که راست گویم امثال سفندان داند که راست گویم که پس پیش آن یزدان
 داند که راست گویم هر و سپ اوادی داند که راست گویم هر و سپ اوادی میگوید داند که راست گویم که فلان چسپ
 فلان بن فلان از من میخواهد و منی باید دادن و اگر آنست که فلان کس از جهت فلان مال در فلان کس کناه کار راست از
 یزدان میویان و کیستیان بیزانم پس از آن آنگاه شدن و جامی زرشن بیاوردن و پاره آب در آن جام کردن پاره زرینه
 در آن جام کردن اندکی بوی داندکی مایه کو کرد و قدری چوب سنج بریدن پاره بر مقداری و دانه مایه زر آب سود
 همه در آن جام کردن و کار بر رسم چین بر گرفتن و بر درگاه آتشخانه ایشا هو و یو و کشتی کرد کشیدن و بر سمدان
 و نای و ه ما هروی برکش نهادن و کنج آتش میو بر سمدان نهادن و جامی زرشن بر کنج نهادن و ماون زرشن
 در اندرون کش نمون کردن و آتش بر افروختن و ایون تلکمن با ختن و سر ماون زرشن بسین آنکس کردن که سو کنند
 میخورد و بر بالی ایستادن و روی بر آتش کردن و از بیرون کش پای در کش نهادن دیگر سراقیا و کهن در پای او
 پستن و نیز نک کشتی و ایشا هو و یو و شیا و شتام کره زدن و دیگر کره همچنین در آن پای آوردن و بدرون پستن و

خنوم رشن راست گفتن و داور که باشد راست ایستادن و گفتن که بگوی که شاید و باین راستی که در پیش شناخته
 است که بر راستی گویم و بر راستی ما گویم یزدان داند که راست گویم و دین داند که راست گویم و روان داند که راست
 گویم و فروهر داند که راست گویم و امشاسفندان داند که راست گویم بنام هستی او و مزد و سه دی و پس و پیش آنکه
 همه همکارند بر نشی گنایید و مرک داند و راست گویم همین و سه و کوشش و رام که همه همکارند بر نشی خشم خروی و نش
 جدین داند که راست گویم اردیبهشت و آذر و سروش و بهرام که همه همکارند بر نشی از دیو داند که راست گویم
 و شهر پور و خور و مهر و آسمان و انیران که همه همکارند بر نشی زمستان دیوان داد داند که راست گویم و اسفندار و
 و آبان و دین و ارد و مار و اسفند که همه همکارند بر نشی ترم و بوشیا سپ دیو داند که راست گویم و خرداد و
 و تیر و ارد و افرواش و باد همه همکارند بر نشی سپح و فریقا داند که راست گویم و امرداد و و رشن و استاد و و نیا
 که همه همکارند بر نشی نه هزار و نه صد و نه دیو داند که راست گویم پیش مرک داند که راست گویم و آذر خرداد که نکه
 داردانش است داند که راست گویم و آذر برزین مهر که نکه دار کشا و رزاست داند که راست گویم و آذر کشب که نکه
 سپاه ایرانت داند که راست گویم و این مینو که در پیش او و مزد و داند که راست گویم و رشن راست
 که پیش او و مزد داند که راست گویم و مینو آب از و شجر و کوکر که در هسم ریخته است و ششم نهاده است داند که راست
 گویم و هر و ست آبادی و راست و هر و ست اشیای مینوهر داند که راست گویم و اینها که نام بردم و بر شمر دم و همه
 داند که راست گویم که مرا فلان مال که فلان بن فلان از من می طلبد بد و نمی باید داد و گرانست که مرا این مال که
 فلانکس می گوید و بد و دادنی است ازین همه مینوان که یاد کرده شد بزارم و بر سر جینو و پول که در پیش هر و ش
 در شن که یزدان ایشانرا بحساب کردن مردمان فرازد داشته است جواب روان فلان را بر راستی همید هم پس او را
 گفتن که بیشین باز فرا گیر آنچه در آن جام بر نشی است که گیر و بخورد و دهن پاک کن و باز بکن که چون چنین کرده
 باشد و او را گفتن تا بر جنسزد و در پیش آتش در پای ایستد و پس و گیر باره پند دادن و آنجا که کش می کشد که
 سوختن خواهد داد پاره پری مینو یعنی خاکستر باید ریخت و کش بر آن کشیدن و پس از آنکه این گفته شد و این

کارها کرده شد و این سوگند یاد کرده آمد و یزدان برودی گنه کار از بی گناه پیدا کنند و اگر چه گنه کاران از آتش پرست
 کنند و از سوگند بدروغ خوردن و دادن چنان باشد که از رحمت آمرزیدگی بی سیر و ن شده باشد و در جهان هرگز نرو
 دیگر بکام زندگانی نتواند کردن و اگر طالع او درین کار عظیم افتاده باشد و آنکار محروم درج اگر با و نرسد بیشک فرزندان
 او برسد و خانه اش بر افتد و تحمّلش ناپیدا شوند و در آنجهان عقوبتیش از همه خلایق بدتر و سخت تر باشد و بمثل
 و اگر کسی در آتش افتد و تشر بسوزد و در وانش پاره بسوزد و آنکس که سوگند بدروغ خورد و یا بیاطل فرماید و خود را و خانه
 خود را و روان خود را بجهل بسوزد و این نیر باید دانستن که چون کسی را سوگند خواهند داد و آن پیش از سوگند است
 سوگند نامه بدو خواند تا مگر بر تن و روان خود بخشایش آرد و این نیر باید دانست که چون کسی از یزدان میخواند و مشافعت
 و از زمین و آسمان و از همه فروهران و از آردان پیرا بگوید پس واجبست که بعد از آن دیگر روزی خوش
 و بشی شاد و بنشیند و نه خند و کر عرومی دراز باشد هزار گونه بلاها در پیش او آید و درین کستی و چون بمیرد تا قیامت در
 عذاب و دوزخ باشد و هر ساعت عذابش سخت تر و خواری بشیر باشد و چون بعد از آن علامتی بدو پدید آید و نشاید
 هیچ بهدین را که با وی سخن کنند و یا در آن مقام گوی باشد که بنشیند و چون میزدی در آید وی را از دور باید نشاندن و
 چون فایده نباشد و سوگند بخورد خوردن بر و خضم را گوید که نه درم و دو دانگ نقره پاک خواهم سوگند بیاورم و می چهار
 دانگ از آن خضم و او را تا نقره نشاند سوگند نهد و کر غیر نقره و چینی دیگر دهد به نشاند الا نقره پاک و ایشان را
 بخانه باز فرستد و گوید که هر دو بهتر باز اندیشید و امشب و فردا باز آید تا سوگندتان دهم و او را باید که زود
 بر سوگند دادن و ایری نکند امنیت شرط سوگند دادن و چنانکه یزدان فرمود و دستوران بیرون آورده و باقیم
 و احتیاط کردیم از عمده خویش بیرون آیدیم و بگردن آنکس که این احتیاطهای بجای نیاورده و مردمان را
 سوگند دهد بر دلسیری و احتیاط نکرده و من که فلان بن فلان سوگند میخورم پیش دادار او و مرد و یومند
 و پیش همین امشاسبند و این بند دین که بر میان دارم و پیش ارویهست امشاسفند که در پیش دارم و پیش شهریار
 امشاسفند که در دست دارم و پیش اسفندار و امشاسفند که پای من بروی دارم و پیش هر و سر و دش و دش و امشاسفند

از خضم و در
 چهار دانگ

سفندان که من خبر ندارم تو که فلان بن فلان ندارم نه زین نه سیمین و نه برنجین و نه ابریشمین و نه شمش و نه هیچ چیز که دادار
 اورم و بیا فریده است ندارم و ندارم که گچا نهاده است و من برتن هم دادستان نبوده ام و گراین مال بمشورت
 و دستوری من نبوده است هرگاه که این سوکند بدروغ خورم از دادار او مزد و امثال سفندان بزارم و ایشان
 از من بیزارند و از خوره دین و ده ماز دیستان بزارم و خوره دین از من بیزار است و از پیر بجی و راست زراشت
 انقتمان بزارم و زراشت انقتمان از من بیزار است و از روان خوشان خویش و از پیر و ما در و نیاکان بزارم و ایشان
 از من بیزارند و هرگاه که این سوکند بدروغ میخورم و هرگاه که ضحاک جادوگری از بهشت ساکلی تا هزار ساکلی کرده است
 بگردن من و بر سر صیود پول جواب باز دهم و پاده فراه آن بر روان رسیدم و هرگاه که این سوکند بدروغ بهی خورم هر
 گناه افرا سیاب تو از بهشت ساکلی تا نهصد و سی ساکلی کرده است بگردن من و من پاده فراه آن بکشم و باید که سو
 راست میخورم و بزبان چینی میگویم و بدل چینی دیگر و زفان بادم بیکدیگر راست است هم بند چندین درین نهاده

است ایشم و هو تا سر خوانند ، بیت ،

هم اینکار بگذار تو ای جوان	تا نمائی در عذاب مینوان	که این پنجهت پر در و پنج	مخو سوکند برخلاف و بر راست	که سوکند خوردن کاری خطا
مکافات بدان دوزخ و دست	آنکس که براه او همبر است	به پیوده بر من دروغی نهند	تمام شد سوکند نامه ،	نباید بود ایمن در سپنج
بدوزخ سپارم روان تشش	هر آنکس که گوید تویی کیش			بید کردن من کواهی دهند

از روایت کامه بده پریش

آنکه کسی چیزی بوام کسی دهد و پیمان کند که هرهای چندین آنجهت سود می افزایم چون زمان که کرده باشد بسر آید و آنکه سهم
 داده باشد بسود و باز خواهد و آنکسی سیم سته باشد بر آن زمان نتواند گذارد و گوید که بدل خوش از جهت سود چندین
 افزون می کنم شاید سود افزون کند یا نه پاسخ این که سود پیش از آن نشاید که بتاند ،

از روایت کاوس کابین پریش

آنکه چیزی بکسی دام دهد و اقرار دادن که فلان زمان آن چیز باز رساند و آنقدر سود که بدو داشته اند و پیمان کرده

میرساند و چون زمان بسر آید و این مرد چپند بار مایه بازمی طلبد و باز نمیدهد و میگوید سودا فرون می کنم مایه دارم و سود زیادت از آنکه گفته بودیم میرسانیم اکنون شاید که سود از آن که دین آگاهان و پادشاهان فرموده اند بشاید بدین خود میدهد پاسخ اینکه سود بدو داشته اند پیش نباید شدن و چون بدین خوشی قبول میکند همه از سر در ماندگی میکند

از روایت کامله سوره پرش

آنکه چیزی بوام کسی دهد و اقترارد دهد که فلان زمان آنچه باز رساند آنقدر سود که برود داشته اند و پیمان کرده می رساند چون زمان بسر آید این مرد چپند بار مایه با طلبد باز نمیدهد و میگوید سودا فرون میکنم مایه دارم و سود از آن که گفته بودیم میرسانم اکنون شاید که سود زیادت از آنکه دین آگاهان و پادشاهان فرموده اند بشاید بدین خوشی میدهد پاسخ اینکه سود و آنچه برود داشته اند پیش نباید شدن که اگر بدین خوشی قبول میکند هم از سر در ماندگی میکند

از روایت کامله سوره پرش

اینکه بهدین چیزی از بهدین میطلبد و پیش داد و بهدین شد و گواه که دارد بهدین اند و داد و بهدین شاید که گواهی جدیدیان پذیرد یا نه پاسخ اینکه چون در مردی بهدین و پای برجای باشد گواهی ایشان باید پذیرفت

از روایت کاوس کامان پرش

آنکه بهدین چیزی از بهدین باید ستد و پیش داد و بهدین شوند و گواهان جدیدین دارد و گواهان استوار باشد یا نه پاسخ این که همدادستان ایران را شاید

از روایت کامله سوره پرش

آنکه برادری است و چیزی از کسی می باید ستد و گواهان که دارد و برادران وی اند و دستان چون پاسخ اینکه اگر آن خواسته که دارد جز بهر اند و استوان باشند گواهی ایشان باید پذیرفت

از روایت کاوس کامان پرش

آنکه کسی را چیزی از کسی باید ستد و گواه برادران او باشند که پیشانیست و این برادر با خواسته او نه بر ستد

کوهی ایشان بکار آید یا نه پاسخ اینکه اگر ایشان ناستواری پیدا نه آمده است کوهی ایشان بر کار باید گرفتن

از رواست کاوس کاوان پرستش

آنکه دو کس با هم داوری دارند و بداور شوند پیشمال سخن گوید و پسمال گویند نخست داور از پیشمال کواه باید خواست و اگر پیشمال ضرورت دارد و اگر جر جر باشد تمام بود و اگر کواه و جر جر نباشد دو کواه بر سهو آورد تمام باشد و اگر دو کواه بیش از جهت دیگر پدریشنی باید خورد و اگر یک کواه بیش ندارد از جهت دو کواه دیگر سو کنند باید خورد و اینجا که کواهان بیایند داور پیشمال باید پرسیدن که بر کوهی کواهان کار خواهند کرد یا نه چون گویند خواهی هم پس از کواهان پرسیدن چنانکه کواهان کوهی دهند و جر کردن و اگر از دو یکی بدادستان به نه ایستد برای پادشاهان عرض باید کرد و اگر پیشمال آنکه اگر پیشمال بداور شود و کس از پیشمال فرستد و پسمال نیاید پاسخ این که اگر پیشمال تا نماز شام بنشیند و پسمال نیاید تا سه روز هر روز چنین کند داور آن سه روز باید که کوهی حساب کنند و جر اگر کسی گوید همان دود که بانو این خواسته میفروشد معلوم باید کرد اگر چنان باشد که در آمده خواسته خرج او بر نیاید خواسته نشاید فروخت چنان بهتر بود و جز اینکه چون خواسته پس از که شتی مانده باشد باید که نخست وام بگذارد و کاهین زن زن دهند اگر خواهند و اگر باقی مانده بود چنانکه اندرز کرده بود می کنند و اگر اندرز نکرده باشد زن خواسته که از سرای پدر آورده آن او باشد و دیگر اگر بماند او را پسر ببری باشد و پسر ببری دو باشد و دختر ببری یکی قیمت پادشاه زن چنین باشد و ایو کن زن کاهین بیش نزد خواسته آن فرزند بود و چاکر زن را خواسته که داشته باشد و کاهین که قبول کرده باشد از آن وی باشد پرستش آنکه کسی پاره زمین با کسی تناری دارد و یا بر زگیری دارد چون بیدستو یکدیگر برسم چنانکه شاید یا نه پاسخ این که اگر وقتی ناچار افتد بی دستوری و آن قدر که درخت زیان نداشته باشد چنانچه ناچار نباشد اگر چه انبار باشد بدستوری یک دیگر شاید

از رواست کامه بصره پرستش

آنکه کسی زمین با همبازی کسی دارد و یا بر زگیری دارد شاید که بی دستوران دیگر برسم چنانکه یا نه پاسخ اینکه چون بدان

مال زیان نباشد شاید و کربان مال زیان خواهد داشت بدستوری وی باید چید پرسش کسی پاره با کسی انبازی
دارد یا برزیکری دارد چون بدستوری یکدیگر برسم چند شاید یا نه و یا میوه چند شاید یا نه پاسخ اینکه اگر وقتی ناچار
باشد بدستوری و آنقدر که درش زیان نباشد شاید و چون ناچار نباشد اگر چه آنجا نباشد بدستوری یکدیگر شاید

از روایت کاو پس کامان : پرسش

اینکه پاره زمین با کسی انبازی دارد یا برزیکری دارد چون بدستوری یکدیگر برسم چند شاید یا نه و کربان که با کسی میوه چند
شاید یا نه پاسخ این که اگر وقتی ناچار افتد بدستوری آن قدر که درخت زیان نداشته باشد شاید چون
ناچار نباشد اگر چه انباز باشد بدستوری یکدیگر شاید

از روایت نریمان هوشنگ : پرسش

آنکه قرض و وام از جددینان بدهین بگیرد باز پس ندهد گناه باشد یا نه پاسخ اینکه هر میان و قولی بدهین بکند
در جای نیارند گناه کار هر درج باشد پرسش آنکه از جددینان چیزی بزور گرفتن و خوردن پاداش چه
پاسخ اینکه بزور و ستم منیوی که چهار باز پس باید دادن آمد مگر دشمنی به دین کنند بزور چیزی گرفتن شاید

از روایت کامه بزرگ : پرسش

آنکه کدام بازار کافیت که در بازار کانی مرکز آن شود پاسخ اینکه آنچه خرد و فروشد و بزدان بر آن خرید و فروخت
روانداشته است و نفرموده است فروشنده و خرنده هر دو زمین و مرکز آن باشند و بی بها هم مرکز آن پس
چون ای دون است در همه کاری فرمان بزدان کوشی باید داشت

از روایت کاو پس کامان : پرسش

کدام بازار کانی است که در بازار کانی آن مرکز آن باشد پاسخ اینکه آنچه خرد و فروشد و بزدان بر آن خرید
و فروخت روانداشته است و نفرموده است فروشنده و خرنده هر دو مرکز آن باشند و بی بها هم مرکز آن پس
چون چنین است در همه کاری فرمان بزدان کوشی باید داشت

از روایت کاوس کا مدین پریش

آنکه کدام بازار کانت که در آن بازار کافی مرکز آن شوند پاسخ اینکه آنچه خرد و فروشد که یزدان خرید و فروخت روانداشته است و بفرموده است فروشنده و خرد و مرکز آن برندی بهای همه مرکز آن باشد چون چنین است در همه کارهای یزدان کوشش می باید داشت از کتاب صد در بند هوش بازار کافی کردن در دین جهان گوید که آن بهتر باشد که در شهری جزیری بخرد و بشهر دیگر باز فروشد چنانکه مزد چهار پای و نفقه باشد از فروشد و سرمایه بر کسیر و باقی ده یک بکار و گرفته کند و چون بشهر خویش جزیری بخرد و باز فروشد گناه باشد و هیچ چیز گناه بدتر از آن نیست که کندم بخرد و بگذارند تا گران شود بود باز فروشد چه در دین گوید که آنکس که چنین کند و خوی در اینجا کند هر نیازی و تنگی و قحطی که درستی باشد او نیز همگناه باشد به دنیا از اینجا بره سیر می باید کردن و این سود ناخورده بگذاشتن و زربود دادن اندر دین گوید که چون کسی را سرمایه باشد و به دینی برنج رسد برود و سودی بر سر آن گیرد همچنان باشد که به دین بد داده باشد و نشاید که از آن سود دیگر باریه بود و به چه گناه باشد و اگر آن به دین که زربقرض شده باشد درویش باشد و طاقت آن ندارد که سود زرباز دهد واجب نکند سود از وی شدن سرمایه قناعت باید کردن تا گرفته باشد و اگر به دین را مالی باشد هر چارگی سرمایه سود شاید که بتاند و به نفقه زن و فرزند کند این مایه حلال باشد و بیشتر ازین دادن گناه بود .

از روایت کامه صبره

بازار کافی کردن در دین جهان گوید آن بهتر باشد که در شهری جزیری بخرد و بشهر دیگر ببرد و باز سرمایه گیرند و باقی ده یک بکار و گرفته کند و چون بشهر خویش جزیری بخرد و بود باز فروشد گناه بود و هیچ چیز بدتر از آن نیست که کندم بخرد و بگذارند تا گران شود بود باز فروشد چه در دین گوید که آنکس که چنین کند و خوی در اینجا کند هر نیازی و قحطی و تنگی که در جهان باشد او نیز همگناه باشد به دنیا را از اینجا بره سیر می باید کردن و این سود ناخورده بگذاشتن از کتاب صد در بند و در شهر سیوم اینک مردم می باید که پیوسته بخویشکاری مشغول باشند و از پس کار خویش باشند چه اندر دین پیدا است

که هر کس که از کار خویش بود اگر در میان آن کار رنجی و دشواری رسد بدانجهان هر یکی را دو عوض پاداش میاید اگر
بفسادی مشغول باشند و در میان آن کار رنجی و زیانی بدورسد بدانجهان نیز عقوبت و پاداه فراوان میاید و مثلاً اگر کسی
نخوتکاری و شغل خود میشود و دزدی در راه بدو افتد و قماش او بر دیا جایگاه میبکشدش بدانجهان یکمیراچای
باز دهندش اگر گشته شده باشد او را بکشد کماهی کرده باشد از و پاک شود به بهشت برندش اما اگر کاری
با طلب میشود و دزدی بدو افتد و مالش بر دویاکشته شود چون بدانجهان افتد هر قماش که از آن او برده
باشد بهجهان بود که از آنکس برده است و دیگر باره بعوض آن قماش پاداه فراوان و عقوبت دهندش اگر او را بکشته
باشند بهجهان بود که او کسی را بکشته بود و مکافات آن گناه را بدو نرخت رسد

از روایت کامبهره پرسش

آنکه کدام نهادۀ پدرانست که فرزندان بر گیرند و بدان سبب مرکز زان شوند پاسخ اینکه اندر خواست که
بی گرفته بنهند و فرزندان بر گیرند و در خرج خویش کنند مرکز زان شوند و گرفته دیگر کنند و آن نکند که اندر دین گفت بود
که هم مرکز زان شوند

از روایت کاوس کا دین پرسش

آنکه کدام نهادۀ پدرانست که بستان آن چیز مردم مرکز زان شوند پاسخ اینکه چیزی که پدر بپوی گرفته نامزد کند
چنانکه او فرموده است نکند مرکز زان باشد و اگر کسی دیگر چنانکه فرموده باشند نکند مرکز زان باشند چنانکه فرموده است
نباید کرد اینچه اگر گرفته دیگر نکند شاید

از روایت کامبهره پرسش

آنکه کسی بستان خویش در آرد که من بهدین را و یا آتش را چیزی دهم پس پشیمان شود و اداستان چون پاسخ اینکه چون
آتش را بگوید که من و ایمان چیز بواهمانکس دهم و آنکس پذیرد باید ادا کرد و اگر کسی نپذیرد و منت ندارد اگر نپذیرد
و آن ایشان که پذیرد باید داد

از روایت کاوس کا مان پرستش

اگر کسی درمنشن میند که خواسته باش دهم بعد از آن نهد دادستان چون پاسخ اینکه درمنشن میند اشکارا نکشت
نهد وی را کناه نرود و اگر اشکارا بگوید کسی میند از وی ستدنی باشد

از روایت کا دین شاپور

اندر دین پیدا است که چون دادار اور مزداین جهان آفرید و هر چیز نیکی خواست فرستاده چیز گفتند که ما بکیتی
نشومیم که بعد از هزاره زرتشت ما دین به نتوانیم داشتن اگر دین داریم رنجها بسیاری رسد و خواری و ظلم ما کنند و کستی
نشداید داشتن و کرداریم رنجند و افسوس دارند و لیست و یریشن و میزد و کا هنبار نتوانیم کردن و پیوسته در دست
مردمان آن روز کار در رنج و دشواری باشیم و پاکیزگی و پادیا بی جایگاه نتوانیم آوردن و از دشتان و نسا و زمینها
نتوانیم پرچین و مردم باشند که از دین بیرون شوند پس افسوس بر مردمان دیندار کنند و گرفته نتوانیم کردن این سخن
گفتند و خاموش شدند و در بهشت اشا سفت بر پای خواست و گفت من آتش بدینا نفرستم که بعد از هزاره زرتشت
مرا خوار دارند و کار بر ما میسر و بر جا بگذارند تا بمیرد و چیزهای پلید بروی سوزند و زن دشتان بروی نشیند و بر
سروی موی بشاز کند و آب را بروی ریزند هرگز تر بروی سوزند باد بدین بروی دمند و نسا و زمین بروی سوزند
ای دادار اور مزدمن آتش بدینا نفرستم و بر آسمان مانده خورشید و ماه روشنی کند این گفت و خاموش شد پس
کوشوز نک ایزد که موکل کو سفت دان و چهار پایا نیست بر پای ایستاد و گفت ای دادار اور مزدمن بکیتی نشومیم چه بعد
از هزاره زرتشت اسفتمان کو سفت را بسیار کشند بیداد چون کا و ورزا و اسپ کارزاری و بره و بزغاله و چون گوشت
ایشان خورند بدان قوت کناه بسیار کنند این گفت پس خاموش شد دادار اور مزد گفت که ایشان هر سه راست میکنند
بدان روز کار اینهمه رنجها بدیشان رسد بلکه بیشتر و لیکن من اگر این سه چیز بکیتی نفرستم جهان برو نق نتوانم داشتن
مردم را گفت شما بکیتی شوید که بدان روز کار شمار سخت تر آفرینم و هر گرفته که بدان روز کار کنند یکی بده حساب کنم و نفر
و پاداشش تا بیشتر دهم شما را مردم پشام نام کنم یعنی آنهم مردمی در کیتی بوده اند و باشند شما از ایشان هم بهتر باشند

نشومیم کی مردم بکیتی
آتش و کیتی کو سفتند
مردم در پیش
اور مزد مالیدند
که ما بکیتی

و در بهشت کروشان جایگاه شما بلندتر و خوشتر دهم پس فرو بر ایشان خرسند شدند و آرد بهشت امشاسفند را گفت
 که پادشاهی بهشت بتو دادم هر کس که این بدیها با آتش کند تو او را در بهشت مگذار اگر امشاسفندان جمله خوشنود باشند تا تو
 خوشنود نشوی من او را در بهشت نگذارم آرد بهشت امشاسفند خورند شد آتش بکیتی فرستاد، و گوشوزنگ گفت
 که کوسفند سر دکان بکیتی فرست چه هر کناهی که حیوانان کنند بگردن آنکس باشد که چهارپایان را بیدار کنند چون گوشت
 بخورد بکناه کردن مشغول شود گوشوزنگ خرسند شد و کوسفند سر دکان بکیتی فرستاد پس آتش نیکو باید داشتن تا آردی
 بهشت امشاسفند خصمی این کس نکنند،

از روایت کامله سوره

چون ایزد تعالی این عالم بیا فرید آتش بجان نمی آمد و گفت من بجان نروم از سبب آنکه چون هزار سال از روزگار
 زراشتت اسفتمان انوشه روان باد بگذرد و مردم این دین پاکی از دست باز دارند و مرا خوار دارند و هر چه زراشتت اسفتمان
 در حق من نگاه داشتی فرموده باشد بگذارند وزن دشتمان بر سر من نشیند و دست ناشسته بیدار بر من کند و باد بزن
 بر من دمند و خیزد بر من افکند و بر منی و بلبیدی بمن سوزند و زنان بر سر آتش موی بشانه کنند تا آن موها در من
 افتد و مرا بضرورت آن بیا بد سوخت و دیک و نان بمن بزنند و بگذارند تا بمیرم گویند او هیچ چیز نداند و جاد است
 و نداند که فرشته بر من موکل کرده است که هر چه با من کرده باشند و هر خواری که بتوانند کردن با من کنند ای
 دادار او را و مرد مرا بد انجامان مفرست و همین جای بگذار تا همچون خورشید و ماه بر آسمان روشن کنم و جهان روشن دهم
 پس ایزد تعالی گفت اگر ترا بجان نفرستم آن جهان و خلایق بی تو نتوانند بودن و لیکن پادشاهی در بهشت بتو دادم
 که هر که ترا نیکو دارد و این خواری که گفتی با تو کند تو او را در بهشت مگذار و امشاسفندان از وی خوشنود باشند و از بهروی
 شفاعت کنند تا تو از وی خوشنود نشوی من از وی خوشنود نشوم چون آتش این سخن بشنید خرم شد و بدینجهان آمد و هر که
 او را نیکو دارد ممکن نیست، تا آن خداست که یکبار زراشتت اسفتمان پسر دادار او را و مرد بود او را گفت ای
 زراشتت روان کدام کس ترا بیش گرفته ترا از همه خلایق زراشتت اسفتمان گفت روان که شاسپ پس ایزد

تعالی روان کرشاسپ را بدانجا خواند و چون زراشت را بدید بگریست و گفت کاجی من هیرد بودی که در جهان می کردیدی
ویرشن می کردی تا اینهمه رنج و دشواری بمن نرسیدی پس ایزد تعالی گفت ای روان کرشاسپ ازین جایکه دور
شو و نزدیک امشاسفت دان مباش چه تو آتش را بیا زرده و بچشم من زشت کشته پس روان کرشاسپ بر
ایزد تعالی نماز برد و گفت ای دادار اورمزد و افرونی مرا بهشت ارزانی کن که اندران جهان اژدهائی را بکشم که هر
مردی و هر چهارپائی که بدی فرو بردی دیدم خوشتن می کشیدی و هر دانی که درد بان او بود چو باهوی من
بود و هر چشمش چندان که گردونی و هر سروی جنان بود که هشتادارش بود و من از باد اوان تا نماز پیشین بر
پشت وی میدویدم تا سر او باز دست آوردم بگرز سر او بچرخ جدا کردم و چون درد بان او نگاه کردم هنوز مردم
از دندان او در او نیخته بود و اگر من آن اژدها را نکشتی همه عالم خراب کردی و جانوران نیست شدند و هیچ کس آن
قوت نبود که او را بتوانستی کشتن ایزد تعالی گفت ای روان کرشاسپ ازین جایگاه دور شو که تو آتش را بکشتی
و نیکو داشتی و اردی بهشت امشاسفت بچشم خویش کرده من ترا نیا مرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم دیگر باره روان
کرشاسپ گفت ای دادار اورمزد مرا بیا مرز و در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که من کنز زر و پاشنه را بکشم
و درد بان وی نگاه کردم اسپ و خر موده درد بان وی آویخته بودند و او را دریابان و نو بود و سرش تا بخورشید و
نزد روز و شب با او کارزار کردم در میان دریا و بعد از نه شبان روز او را بگرفتم تا سرش بیا به چشم و دست او به چشم و از
دریا بیرون آوردم و او را بکشم و چون بقیه بسیار ده با و جایها ویران شده و کر من کنز زر را نکشتی همه عالم را ویران
کردی و همه جانوران نیست شدند ایزد تعالی گفت ای روان کرشاسپ ازین جایگاه دور شو که آتش را بکشتی و اردی
بهشت امشاسفت بچشم خویش کرده من ترا نیا مرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم تا بدانند که هر چه ایزد تعالی بیا فرید از بهر بندگان نه
خویش آفریده است اگر جزیرا نیا فریده بودی مردمان بی این چسپرها زندگانی نتوانستندی کردن که نه از آب نمئی گیرند نه
از آتش پس واجب کند که هر یک بجای خویش نیکو نگاه دارند و اندیشه نکنند که با پادشاهی این مناظر ت بود یا دیگران
چون خواب بود دیگر باره روان کرشاسپ گفت ای دادار اورمزد مرا بیا مرز و در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که من

هفت راه دار بکشته ام که هر یک بیالایند ان بودند که مردم در ایشان نگاه می کردند پنداشتند که آفتاب ماهتاب
 و ستاره از زیر کش ایشان بی گذارد و دریای محیط ایشان را تا برانو بود و مردم از بیم ایشان هیچ و سفر نمی توانستند
 رفتن و هر کس را که برای بید زدی که میشدی در ساعت بخوردندی و بسته سال حساب کردند سیصد هزار مرد
 کشته و نیست کرده بودند و من با ایشان کارزار کردم و هر هفت را بکشتم و کر من ایشان را نکشتمی این عالم
 به جملگی خراب کردند و مردم نیست کردند و ایزد تعالی گفت ای روان کر شاسب ازین جای که دور شو که آتش را
 بکشته و به چشم من زشت شده و اردیبهشت امشاسفند بچشم خویش کرده من ترا نیا مرزم و بهشت بتوار زانی
 ندارم دیگر باره روان کر شاسب گفت ای دادار اورمزد مرا بیا مرزم و در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که
 چون اهرمن و دیوان با در بفرمایند و گفتند بقوت و زور و غنا در جهان هیچ چیز نیست و اکنون کر شاسب مردمان را
 میگوید که بقوت من اندر جهان هیچ نیست و ترا برورمندی نمیدارد و خویشتن را بقوت تر دارد و با بکشتار اهرمن
 و دیوان فریفته شد و جهان سخت بیاید که هر کوهی که در راه بود با من بگردهمه دار و درخت ازین بکند و
 در پیش گرفت و رفت و می آورد و چون نزدیک من رسید پای من از جایگاه نتوانست برودن و من
 مینوی با در ابرم و بقوت خویش او را بیفکندم تا آنکه که عهدی کرد که باز زیر زمین شوم و آن کار کنم که
 اورمزد و امشاسفند ان مرا بفرموده اند دست او را باز بکشتم و کر من مینو با درانه گرفتنی او همه جهان بیکبارگی
 خراب کردی و خلایق نیست شدند و ایزد تعالی گفت که ای روان کر شاسب ازینجای دور شو که چشم من زشت
 شده که آتش بکشتی و اردیبهشت امشاسفند را بیازردی من ترا نیا مرزم و بهشت بتوار زانی ندارم روان کر شاست گفت ای دادار
 اورمزد مرا بیا مرزم و روان من در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که چون گمک مرغ پیدا آمد و پر بر همه جانیان باز داشت
 و جهان تاریک کرد و هر بار ان که می بارید همه بر پشت او می بارید و بدم همه باز بر یا میر بخت و نمیکند است که قطره در
 جهان بار و افتد پس همه جهان از قحط و نیاز خراب شد مردم میزد و کم شدند و جوها و رودها همه چشمها خشک شد و
 مردم و چهار پای مانند آنکه مرغ گندم چنید او میخورد و هیچ کس تدبیر آن نتوانست کردن و من تیر و کمان بر گرفتم و هفت

شبانه روز مانند آنکه باران بارد و تیرمی انداختم و بگرد و بال او میزد و مابالهای او جنان سست شد که زیر افتاد و بسیار خلایق
 را در زیر گرفت و هلاک کرد و بگرد و تیرم را و خود کرد و گردم و گردمن آن نکرد می عالم را خراب کرد و از مردمان نام نشان نمادی و هیچ
 کس اینکار نتوانست کردن بدان که این زور و قوت ای دادار او را و مزد تو را داده بود و آلاء مرا این توانائی نبود و نیز و تعالی
 گفت ای روان که شاسب از اینجا دور شو که تو آتش را بکشته و به چشم من زشت شده و اردی بهشت امشاسفند بخصم خویش
 کرده من ترا نیا مرزم و بهشت بتو از زانی ندارم تا اردی بهشت امشاسفند از تو خوشتر نشود و نشود دیگر باره روان که شاسب گفت
 ای دادار او را و مزد و اگر جنانست که بهشت بمن از زانی نخواهی داشت مرا زنده باز کن و همان زور و قوت مرا باز ده تا
 که تا من اهرمن و دیوان را جمله نیست کنم و دوزخ را از ایشان پاک کنم و از آن پستیدها و کندها و تاریکی ها پاک پاکیزه
 کنم و روشن و خوش گردانم و تنها در اینجا بشینم دادار او را و مزد گفت آنچه تو میگوئی هنوز آنوقت نیست تا از مردمان
 جمله از گناه کردن باز نه ایستد مرده زنده نشاید کردن تا قیامت بسر نیاید اینکه تو میگوئی نیز نشاید کردن و چون که شاسب کردار
 های خویش بگفت و زراتشت استغمان بشنید پیش ایزد تعالی نماز برد و گفت ای دادار بدانم که کین و خشم در راه تو نیست
 و چون کسی با کسی کینه دارد و چون زراتشت استغمان این سخن بگفت اردی بهشت امشاسفند بر پای ایستاد و که شاسب
 در زراتشت استغمان بنالید و اردی بهشت امشاسفند گفت ای زراتشت تو ندانی که که شاسب با من چه کرده است که در
 روزگار پیش زسم و عادت من جنان بودی که چون میسر می در دیک نهادندی من آتش را فرستادمی تا آن دیک
 بچته شدمی و کار ایشان تمام بگردی پس باز بجایگاه خویش آمدمی چون آن اژدهائی که میگوید بکشت او کرسنه بود و بسبب
 آنکه یکساعت آتش دیرتر در سیرم افتاد که در زیر دیک نهاده بودی که زری بر آتش زد و آتش را پراکنده کرد من
 اکنون روان که شاسب به بهشت نگذارم و چون اردی بهشت امشاسفند این سخن بگفت که شاسب بگریست و گفت
 اردی بهشت امشاسفند راست می گوید خطا کردم و پشیمانم و دست در دامن زراتشت زد و گفت از مردمان هیچکس سرگز
 این پلندی و مرتبت و منزلت نیافته است که تو یافتی اکنون بدین درج و خوره که تو است مرا از اردی بهشت امشاسفند
 بخواد و شفاعت کن تا باشد که من ازین رنج و عذاب رهائی یابم زراتشت استغمان در و درویش داد که بر پای بود و دشمنها

بکش کرد و آرد بهشت امشاسفت در نماز برد و گفت روان کرشاسب را ازین کناه عفو کن تا من کشتاسب شاه و جاماسب را و همه مردمان را ازین آگاه کنم تا بعد ازین آتش را نیکو دارند و هیچ آزار او نچینند و چون زراشت انقتمان سفاع کرد و آرد بهشت امشاسفت گفت حرمت تو بزرگست و خواهش تو عظیم است روان کرشاسب را بصد از آن خصمی نکرد و بزرگشت انقتمان بخشید و روان کرشاسب از آن دشواری ربائی یافت اکنون چندان که بتواند کوشیدن آتش را نیکو میاید و شستن و نیاز زدن تا آرد بهشت امشاسفت حشود باشد چه مثل که کرشاسب که چندان گرفتار کرده بود و چندین کارهای معظم از دست او برخاسته بود با وی این مناظره بود با دیگران چون خواهد کرد ، از کتاب صد در نشر ، در یازدهم اینکه آتش نیکو باید داشتن و نگاه داشتن تا نمیرد و چیزی بلیدی و ناپاکی با آتش نرسد و در سه کام زن دشتان پرهیز باید کردن هرگاه که آتش در خانه نیکو دارند هر آتشی که در هفت کشور زمین است از آنکس حشود باشد و چون الفیت بخواند و حاجت زود روا شود و هرگاه که نیکو ندارد هر آتش که در هفت کشور زمین است از آنکس آزار گیرد و حاجت که خواهد روا نشود و اگر کسی آتش خانه نیکو ندارد و صد دینار با ذک شسب دهند هیچ پذیرفته نباشد آن کناه از وی به نشود چه اندرین به پیداست که دادار او و مرد پادشاهی در بهشت آرد بهشت امشاسفت در داده است و گفته است که هر که توان و می حشود نباشی وی را در بهشت با من و این سیزدین پیداست که هرگاه که آتش نیکو ندارد و زمانه استنی کمتر بود و فرزند زین کمترین زاید و مرد را نزدیک پادشاهان حرمت کم باشد سخن ایشان قبول نبود و هر آتش که در خانه بمیرد سه درم و دود آنک ببال آنکس زیان افتد یا از آن خانه زیان شود یا از جانی که بد و خواسته رسیدن نرسد ،

از روایت کامه بده ، باب بنقاد و چهارم

اینکه آفتاب نشاید که بر آتش افتد چه هرگاه که آتش بر آفتاب بگذرانی سه استیر کناه بود و گریزی بر سر آتش فرو کنی که او را سوراخی باشد به سوراخی که آفتاب در آتش افتد سه استیر کناه بود چرا که قوت آتش کمتر شود که آفتاب بر آتش می تابد و گرازش باید او تا نماز شام آتش در آفتاب بگذاری تیرست استیر هزار و دویست درم سنگ کناه باشد تا مردم میاید که آگاه باشند بیت آنچه یزدان گفت درین کار ، بکوش تا بمینوشوی سبک بار ، و آتش که در آفتاب نهند فرامی کناه باشد

و تا که نماز شام بگذارد تا فزونی گناه باشد و کمر چینی بر سر آتش فرو نهند که آنرا سوراخها باشد سوراخی که آفتاب
در آتش افتد سخت استیر گناه باشد و دیگر بر پیر کردن آتش و آتش از نزدیک آب دور داشتن و چه در وجی در آتش
آویخته است یکی در آب چون هر دو بهم رسد گزند و زیان کنند و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و بر آفتاب نشاید که شستن
چه گناه باشد و دست با آتش نکند و باید بدین در آتش نکند و بلیدی و شمار از آتش دور باید داشت و خجسته
بر آتش نباید نهادن و هرگز تر نباید سوختن و نیز با آتش هیچ چیز نباید داشت و دیک که خوردنی در آن پزند و بر آب نهند
درش کنند و دیک بری تکی بگذارد شستن تا اگر دیک بجوشد بسر نشود و باید که همیشه بچوب خشک در زیر آتش باشد تا بجای
بماند و چون آتش بر چینه یک ساعت آنجا بگذارد تا گرمی از بوم برود پس با نگاه کردن چراغدان بر سر چراغ پایه
جنان باید نهادن تا آنچه از چراغ بویفتد بر چراغ پایه بافتد و بر زمین نیفتد و در خانه که مردم درش نباشد آتش رها
نباید کرد که نشاید کوسید چنان مزد که سالم بر میان بگرد و درین کیستی ممکن نبود که هیچکس بتواند کرد و دیگر ورنجی بر میان آتش
زد و چون فرمان یافت از دیهشت امشاسفت نکند است که روان او بهشت شود و بختی او کرد تا آنگاه که زراشت
استفتمان آمد و شفاعت کرد و بگذاشت که روان او بهشت رسید و هیچ کناهی سخت تر از آن نیست که در آتش جد
چه او مزد بر آتش از دیهشت امشاسفت را موکل کرده است تا او نگاه میدارد مطلق کرده است تا هر کس که توار
وی نشود و نباشی او را بگذارد که بهشت رسد هیچ کندی بر آتش نمی باید نهادن و با آتش نشاید سوختن و هرگز تر نباید سوختن و
اگر چه سخت خشک باشد سه بار که باید کردن تا هیچ موی و بلیدی بر پیرم نباشد پس بر آتش نهادن و هر که که دیک
نهند و کار فرمایند پاره بوی بر آتش نهند و ایشا هو و یرو و ایشم و هو بر خواندن و آب از نزدیک آتش دور باید داشتن
اگر که ضرورتی بکار باید چه هرگاه که چنین کنند از دیهشت امشاسفت از آنکس نشود باشد و بچینود پول آسان و خوار
بگذرد و هرگاه که نه چنین کنند از دیهشت امشاسفت بچینود پول خشم او باشد و هیچ حال نگذارد که بهشت رسد
از کتاب صد و نثر در چهل و هشتم آنکه چون دیک پزند آب دو بهره سه کی تکی باید کردن باید که سرد دیک
تکی نبود تا اگر وقتی دیک بجوشد بسر نشود و آب در آتش نشود چه اگر نه چنین کنند و آب در آتش شود هزار و دویست درم

۱-
۱۰

سک کناه بود پس نگاه باید داشتن ماین کناه بجمد ، در چهل و نهم اینکه چون آتش را بجیند یک ساعت هم آنجا باید داشتن تا بوم آتش سرد شود پس برگرفتن و باتشگاه بردن تا معلوم باشد ،

از روایت کاهین شاپور

و آتش که در خانه کار فرمایند چون سربار کار فرمایند باید جیدن و یک ساعت آنجا باید نهادن تا بوم سرد شود و گویند باشد براه از روی آن باید گرفتن و آنرا بسر آتش آذران باید بردن و چون چهار ماه و ده روز بگذرد باید جیدن و بسر آتش و هر ارم بردن و کر بچهار ماه میسر نشود ناچار یکسال بسر آتش و هر ارم باید بردن و چون آتش که در خانه باشد سیکو باید داشتن و کر بنمیشب بر افروزند هزار دیو و درج نیست شوند و دو چندان جادو و پری البسته آتش نیکو باید داشتن و نگذاشتن که سرد شود چه اگر بر جیند باتشگاه بر نداشت استیگر گرفته باشد و کر بگذارند که بمیرد هشتاد استیگر کناه باشد و بجز از آن سه درم و دو دانگ بخوابد آن خانه زیان شود و فرزند نرینه کم شود ،

از روایت کاهنه بصره

و آتش که در خانه باشد و بنمیشب بر افروزند هزار دیو نیست شوند و دو چندان جادو و پری ،

از روایت کاهین شاپور

آتش از نزدیک آب دو باید داشتن چه در جی در آتش آمیخته است و یکی در آب چو هر دو بهم رسند گزند و زیان کنند و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و یا با آفتاب گذاشتن که کناه باشد و هر بار که دست با آتش کند فرمائی کناه باشد و با و که بدین آتش دمند هر بار یاتی که صد هشتاد استیگر باشد کناه بود و دشتان زنی که بسر آتش نشیند مرکز آن باشد و نسنا و رینی که با آتش بسوزند هر باری مرکز آن باشد ، از کتاب صد و رند هوش ، اندر دین گوید که هر آتش که بر جیند و با آتش کاه بر ندهم امضا سفند آن خرم شوند و آتش که دیک بدان پخته کرد و بر جیند و باتشگاه بردن شصت استیگر گرفته باشد و کر بگذارند تا بمیرد هشتاد استیگر کناه باشد ،

از روایت شاپور بروچی

اگر کسی آتش درون یشته و یزشن کرده باشد در دین فرموده است که زور آن او ستابد یوان رسد ، دیگر
یک خدمت کار که آتش را خدمت کند و هر خانه که ستر و ز خوردن پزند آتش را بگیرند بنزد آتش آدران برند ،

از روایت کامه بیره ، پرسش

انکه آتش که بدان نساخته باشد و کسی بدان آتش خورشش پزد و نان و گوشت پزد و خورد و آستان چون پاسخ
اینکه نسائی که سوخته باشد خاکستر شد و آن آتش و آن خاکستر زمین نکند و آنکس که بدان آتش خورشش سازد و خورد
کناهی نبود و لیکن آن آتش را از آنجا دور بردن و بچتن و بیاید آشتن که آتش را جندان خوره است که هر چیز که بوی
رسد چون خوشن پاك کند پرسش انکه آتشی که نسایدان پخته باشد و یا سوخته و یا پرشته و کسی بدان آتش
گوشت پزد و یا بریزد یا بدان خورشی دیگر سازد و خورد یا بدان خاکستر نساخته باز افتد و جرحون پاسخ اینکه نسای
سوخته که همه سوخته باشد و موی و چربش همه بیدانمانده باشد و خاکستر شده باشد چون بدان خاکستر باز افتد زمینی بکنند و بدان
آتش اگر دیک و خوردنی سازند و خورند هم زمینی نمیدانم ،

از روایت کاوس کامان ، پرسش

انکه آتشی که نسایدان پخته باشد یا سوخته یا پرشته و کسی بدان آتش گوشت پزد و یا بریزد یا بر آن خورشی دیک بسازد و خورد
و یا بر آن خاکستر نساخته باز افتد و جرحون پاسخ این که نسای سوخته که همه سوخته باشد و موی و چربش
هم بیدانمانده باشد و خاکستر شده باشد چون بدان خاکستر باز افتد زمینی نکند و بر آن آتش اگر دیک و خوردنی سازند

از روایت شاپور بروی ، پرسش

انکه نساکه درش سوخته باشد کسی بدان آتش خورش جفت خورد سازند و آستان چون پاسخ اینکه اگر
آن آتش نساخته بود آتش بجای دیگر باید بردن و خورش ساختن ،

از روایت بهمن پونجیه ، پرسش

زرتشت از او ر مزد از جهت آتش مرده سوز و پاسخ پزدان از پرکردن دهم و ندیداد ،

پرسید ز تشت از بی نیای
 چنان چند او آتش ای کرد
 که آتش که سوزند مرده بدو
 دهم گرفته و مرده او را جان
 گناش بود همچنان بی قرار
 بگویم چنان چند آن آتش او
 که تا آتشی پیش از نیکش
 جدا گونه از یکدگر نشان
 جو زمینان برد تا بنه جایگاه
 جنانست مردش بدان نیک کا
 هزاران ز دیوان تم تو مکان
 سپاس و ستایش فرون از شما
 بخید چنین گوید این را بیاب
 گناش بود او هم از انی قرار
 بخید گناهست و جیده ثواب
 بر از همون آتش ای نیک بخت
 بهم آن طریقی که گفتیم ترا
 سنائی کجا بحر سوزند و اند
 که آن کینزار است و این پنج

بمن باز کو حال و احوال و راز
 که زمین نکرد و بکن آشکار
 بخید چو آتش بمردم بگو
 بمینور و آتش کنم شان
 که گشتت او آتشم ده هزار
 سخنه ای من را یکا یک بگو
 شود باز بردار داند ز هرش
 چو شد سرد بردار و خود را
 بان آتش بر ابدار دنگاه
 که جید است او آتشم ده هزار
 شود نیست او را و او از مکان
 بکرده بهر آتش او ده هزار
 کجا ده هزار است فرمان ثواب
 که گشتت او آتشم ده هزار
 همان جیده مرده و بخید عذاب
 تو بردار تا باشد فرو بخت
 رسانیدی او را با تشکها
 بدشت و بیابان بر فکنده اند
 زایزد ترا مرده جرمت رسد

بجائی که هست آتش مرد سوز
 بیایم چنین گفت یزدان بدو
 چنانست که جیده اش ده هزار
 هر آنکس بخید و کذر کرد و رفت
 ساره فرا و را سپارم جان
 زینوند بردار و او را بر از
 بر از دیگر ز آتش اولین
 جدا گونه هر یک دوستی بدو
 به آتش که آرد سوی دادگاه
 با تشک آوردش از بهر مرده
 همان ده هزار آتش از بوی خوش
 دهم مرده و پاداش او را چنان
 هر آنکس بخید و کذر کرد و رفت
 کشد رنج و پاده فریاد گیران
 کم از نه نشاید که چنین باز
 نسا را بر آتش اگر کس کباب
 چو او ده هزار است اینهم هزار
 چو دیدی و جیدی باین رسم و راه
 همان آتش خم بزین روش

کسی که بهیند هم او را بر و ز
 تو بشنوز از آتش پاک و اشو
 به برده به آتش که آن نامدار
 پی کار خود او بخید تفت
 بر دیو و شیطان مرا و را روان
 نندیک و جب دور تر از قرار
 چو بر دست دو و سه و زمین
 برد تا شود سرد آن پیش نور
 ابا اسم و بوی و باین و را
 بداد و بدین و ره او مرده
 بر افروخته دست کرده بخش
 بود خرم شاد او را روان
 ره کار دیگر بخید تفت
 ز شیطان و دیوان جذاب کران
 که بیوند بردار و او را دراز
 چو کردش تو جیدستی او را ثواب
 بود گرفته و مرده ای برده با
 رسانیدی او را ابر و دادگاه
 چو جیدی باینی زین پرورش

ترا مزد و گرفته است زان چا صد
زیصد بود مزد و باشد ثواب
صد است اندر و گرفته ای جمند
ز آنکه او ستاد بولاد کر
بود گرفته است ثبوت باشی شو
بود از بیدای بد و خسته
ترا بود سی مزد چون جینی اش
چو جیدی تو آتش نزدیک خویش
که فرمان بود هشت استیر هم
جنین گفت دارند و نه های
ترا باشد از وی گناه و عذاب
بر بار چون کار فرمایش
بر بار باشد او پرش گناه
چو یزدان به پر کرد و جد بود
چو تقصیر کردی کنه زین عدد
هر مر که گفتم ز فرمان ثواب
بد آنکه نه چیش که گفتم ترا
ز راستت بر کو تو با مردن
هر آنچه بداند همویک جهد

شوی پاک تر است که روی بد
زدادار او مزد کامیاب
بکوش اندرین کار بشنو تو پند
سرب کر چه هفتاد این را بر
کر آتش بجیدی نزدشت و زکوه
چو جیدی روانی افروخته
باش که آره کجا مینی اش
بوده ترا مزد از کم و بیش
ز وزن اشوان سی و دودم
که آتش که در خانه داری کجای
چو فرمان کنه داری این ایاب
که فرمان کنه یا بد این شایش
چه بچه درم باشد ای نیک خوا
به شتم در این مثل را بر کشاد
بیایی و بد بارونت رسد
بیایی و باشد تو از وی سیاب
از خیف کجای نمایند راه
که خیزی ندانسته نیکند همان
بود زود و آن کار زود تر کند

همان آتش کوره تا و نه پر
همان آتش کوره زر کران
چو جیدی تو آتش زار زین کر
چو آتش بجینی سی از تنور
بود مزد پنجاهت ای هوشیا
چهل مزد یابی ز پروردگار
چو جیدی تو آتش مشیه کا
ازین گفته ها از شمار وعد
بکن جهد تا باز گرفت کری
که فرمایش هر زمان کار بیش
اگر کس بیکسال آتش بخشد
اگر هر دم تر بر آتش نهاد
بهر سیز و آتش نکند از زود
که گرفته جنین است این هشت مزد
اگر سعی کردی توزین کار و با
ابا پاک آتش و کر بحر کرم
برسم اینمه آتش ای زودین
اگر گرفته باشد کنا هشت دان
ندانسته نیکند که باشد کنا

چو جیدی روانی پوشید تر
چو جیدی ثوابت بود بیکران
نود گرفته زان باشدت سرب
که جد دین گذار و که کرد نطو
دگر آنکه انریش کا ز بکار
ز خربند کان آتش این یاد دا
بود بیست مزدت تو این یاد دا
که هر یک بفرمان گرفته بود
که گفت خدا یست فی سهری
به پیمان بفرمایش کار خوش
بخانه گذارند تا آرمید
همانست کو آب خوانش باد
روانت بیاده فرجه چو دود
کنه عکس این یابی از او مزد
ثوابت بود زین که کردم شمار
کجا سوختند و گذارند کرم
که تا مزد یابی بدادار دین
ندانند کند کار را همچنان
هر آنکس که شد کجبت آن پناه

دو ساعت گذارد و مراور کون با تشکش بر دو اورا سپرد بر کر دهم بدیدم چنین جو گفتار یزدان بجا آوردند نذاست زندهش همه سرسبز لکن جدا گرفتاری و فرد بود روشنی هم زار و بهشت تو که از او را بگرد بهشت بهر جا که توانی ای مردین	که تا بنگش سر دگر و دهمون نوازش جهان زانکه انگس برود که گفتست یزدان بزشتین روانشان بود شاد هم چمنند باندک بدانت این را نگر که در پیش یزدان نباشی تو فرد خدا داد او را کلید بهشت که او حرمت آتش را بهشت که آتش بیسنی برائی یقین	بخلقان بگو حال احوال رو بود و هر آتش آن پورین هر انگس که بر دین یزدان بود انوشیروان مرزبان گفت این هر انگس که آتش نکند ارداو که آتش پور یزدان پاک هر انگس که او بر تو از ارداو هر انگس که بر دین یزدان بود بجیند همان آتش انجمن داد	باید همان آتش انکو چند بگردست آزاد آن پاک تن هر آنچه گفتش همان کس کند بدیش نوشته ابراهیم گروتمان بود حای ماوای او همان حرمتش دار بی ترس و پاک مهل تا که بیند همان کس مراد شب و روز از آتش هم غم خورد بمنزل رساند که باید مراد
--	--	---	---

از روایت کاوس ماهیار، پیش

انکه آتش در دهم که میوزانند که سه شبان روز و روز چهارم صدل آهن بیاورند و همیشه علاوه بیاورند و در برابر آتش
بسوزانند که در کنبه دهم شود و بعد از آن برداشته بر در خانه فرمکنند و بیاورند و یا آتش زاده مرک هر دو سرد
کرده آتش دیگر در برابر آن آتش با باشد بر دارند و به پیش آتش آوران برند //

از روایت کاوس کلبدین، پیش

اینکه سی صد کام دهمه افروختن آتش پاسخ انکه در نیان سه جای آتش افروزم یک جای که ویران شود یک جای انکه
بکس کنند یک جای سی صد کام دهمه در دین به چنین پیدا است که و زروش دیو در آن سه شب که روان در دنیا است
ترس و بیم در آن روان میسر سازد روان خود را در پناه آتش میر چون دیو که روشنائی آتش دید شکسته شود و در آن
سهم و بیم نتواند کرد تا که چهارم که بداد و محراب از درسد معنی آتش افروختن اینست //

از روایت شاپور بروچی

نام هر يك آتشان که نوشته است اينست ؛ نخست آتش برز شو که پیش اورمزداست ؛ و ديگر آتش وهو فریان که اندر تن مردمان و جانوانست ؛ سده ديگر آتش اور و اجست که اندر درخت و اشجار و ارواراست ؛ چهارم آتش واجست که از برق پيدا است بسيوز شک و يو کارزار میکند ؛ پنجم آذر سپنت که در کيتي پيدا است و در شکست ششم آذر نيز و سکه است که در ناف پادشاهان می باشد ؛ ديگر آنکه آذر کشب سپهدار ايرانست در اسوند کوه آن آتش که ياری بخير و کرد و وقتی که در بهمن گرفت ؛ و آذر خور داد بر خرد است و بر دستوران است و در ملک هندوستان بر کوه کانکره ؛ و آذر برزین مهر بر کشا و رزان است در کوه ريوند دشت و شتاسبان ؛ و اين هر سه بی هيزم می سوزند و از آب سيم نيدارند ؛

از روايت کاوس ماهيار ؛ پرشش

معلوم شد که بخير آتش و بهرام که بنو ساری ساکن است و ديگر آتش در میان ايشان بنيت بسيار پداست البته البته می بايد که هر حلقه بهدين کنبد آتش خانه بسازند و آتش آوران بنهند و يك خدمت کار موجب بهدين که آتش را خدمت کند و هر خانه که سه روز خوردنی نيزند آتش را بر گیرند و بنزد آتش آوران برند ؛

از روايت کاوس کلدين ؛ ديگر

چنان معلوم شد که در میان جماعت بهدينان هر جانب آتش آوران ندارند و هر کسی که آتش در خانه خود نگاه میدارد از دين چنان فرموده است که هر آتش که نان فخت شده ديگر بر آن آتش آتش نشاید فختن و آنکه سه بار خوردی يعني آتش را پختن و ديگر بهر باری که کار فرمايند سه فرمان گناه باشد جدا تمام بايد نمودن در هر جانب بهدينان آتش آوران نشاند و هر سال در فرورديان آتش بنده آتش را جدين به پیش آتش و بهرام بردن و دشن از بهر آتش و بهرام بردن

از روايت جاسا ؛

و هر دهی يك آتش آوران بايد نهادن مردم بهدين هر روز تا هفت روز آتش خانها بايد جدين و بر سر آتش و آن آتش هر يك سال يا سه سال بر جدين بر سر آتش و بهرام بردن ؛ از مکتبه

پیش آتش آوران که سه هریک سه آتش نیایش کردن اگر یک بید نه آتش نیایش کردن زود تمام شود

از روایت کادین شاپور

« سوال از باب
نشان دادن آتش آوران که چون بشانند پاسخ هر جانب که مقام بیدیان باشند ایشانرا فریضه است که آتش
آوران نشانند که گرفته ارجحت است هر مقامی که ده خانه بیدیان باشد واجبست که آتش آوران در میان ایشان باشد
ده های بزرگ معلوم است که داشته باشند که آتش خانهای بیدیان اسپرده نکرده آتشیهای تازه کی بکنند بجایگاهی
کنند بنهند تا زمین سرد شود باز آتش آوران برند بدانجا که آتش برش بود نزدیک بنهند میت و یک ایشا هو
و بر یو بگفتن تا آنجا سرد شود خانه میان محله بیدیان جای پاک راست کنند بیدینی شایسته بر شوم کرد
فرستار آتش کنند و آدوست کل سنگ راست کنند آتشی که در خانه خود باشد بفرزند سه دستور حاضر
شوند سه جای راست کنند هر جای یک وجب یعنی دستی از یکدیکر دور بنهند آتش فروخته هم برش دارند بر
از آتش یکدیکر جای بنند و یکدیکر راه دیگر جای بنند تا سه نوبت تمام شود و بار چهارم او توشت بنند دستور
آتش برش بخوانند آنرا فریضه است که فرستار آتش هر روز یک آتش نیایش برش بخوانند »

از روایت کادین شاپور

هر جانی که بیدیان مقام کنند باید که آتش و هرام در آن مکان نشانده باشد و چه در دین بیداست که اگر
بیاری وقت آتش و هرام نباشد یک بیدینی بکستی نتواند بودن مگر که دود ستورنا برشته خدمتش کردن
و در نیمشب افروختن چه اگر به نیمشب برافزند بیور هزار دیو و درج عنیت شوند و دو جنان جاد و و پری و کرم هر مقامی
میسر نشود پس باید که آتش آوران نشاندن نفقات تمام رسانند »

از روایت نریمان هوشنگ ، پیش

آتش و هرام که نو کنند و کدام جای آتش بپایند تمام کارخانهای در دست جد و میان رفته است پاسخ اینکه همت آتش
بهرام نشستن و گر چنانچه بنشیند پاری دارند و بهیر بدان و دانایان مطالع نمایند و کتاب بخوانند و همت بجای آرند و کراصلأ
نسخه نباشد و در مستعید شده و اما تر بفروستند مگر با در نیجانب بدست آرند و سلامت شوند روانه مقام خود گردند و از آن
سبب نوشته نشد که خود معلوم است پرسش آتش برق در جای افتاده باشد و آتش بهرام می شاید بانه
پاسخ اینکه آتش برق آتش شرفی دارد و اما هیچ جای معلوم نیست که آتش بهرام کرده داشته اند و آتش آذر نیایش
کردن می شاید و لیکن آتش بهرام نباید ؛

از روایت کامین شاپور

آتش و هرام نشستن آتش هزار و یک بخنیش آتش جیدن به اوی آذر بردن و پس به اوی و هرام که به یوزد مکرزان ؛
نخست آتش نسا پوختن آتش مرده سوزنود و یک ؛ دو دیگر آنکس در پیش نرزد یعنی رنگ لاک هشتاد ؛ سه دیگر
آتش سرکین در و مند چنق یعنی حامی هفتاد ؛ چهارم آنکس دوشین پیش نرزد یعنی کور کر شصت ؛ پنجم آن زرگران شصت
ششم آن سیم کران پنجاه و پنج ؛ هفتم آن زهر کران عینی درود کر پنجاه ؛ هشتم آن انکو هر خشت پنجه هفتاد و پنج ؛ نهم از تهور
که دیک پوخت یعنی همان پوخت شصت و یک ؛ یازدهم از خربندکان دهیکان شصت و یک ؛ دوازدهم از
پیش مازوینسان چهل ؛ سیزدهم از سواران و در دکان سسی و پنج ؛ چهاردهم از کار بهوار هزار یعنی پاسبان سی ؛
پانزدهم از برق آسمان نود و عا نه پاسبان ؛ شانزدهم بهیر بد چهل ؛ هجدهم اندرون چوب و سنگ صد و چهل و سه یک
نوزدهم آتش بجیدن پان و نیابی و هرام بپاد شاه نشستن که پیزی استوان هر کا هنبار زور پس از بگو سفت بد توان دادن
او شش پاد و ز به اسم و بوی دادن توان داشت آن نشستن اند بهست چند مردی میانه در او نشیند که این افر و ختن تن آتش
ریمین پاک کردن آتش بجیدن مردی میانه آواید نه کو و دال کس دن از کو و دال او کو و دال یک ویدست بیش و کم نشیند
و پست مردی سی ساله آواید بیش و کم نه آواید هر آتشی را کلینان کو و دال موعنی جدا آواید یوزد آتش گردن آتشی و هرام نشستن
اول مانی آتش تاسی روز او و مزد تا ایران هر روز شتی روز یکبند که میان یشت بید جا به او زار خوب بتوان کردن

برون آتش
و هرام

نخت ایدون بتوان دادن هرتی ایدون بید که سیزم و بوی آواید بردن به نیرو آتش پس آن آتش می دوزد
 هر روز جدا جدا آواید چیدن که به یک یک تاک تاک همه را بنند تا کو و دال موغی نیم آواید بردن و پس هر یکی جدا
 آواید کردن تا پانزده نیش آتش را بگردانند و سیر کجرا بیدان آدوست نهادن پشت کردن پس بار گرفتن یکی نهادن
 چه پانزده از خانه ایران و بدنیانی آواید گرفتن پاک هر یک یشتی پیشش کردن بروی آن آتش کردن پس آن آتش به
 به آدوست نهادن بروز و هوج پرفردار و یکان یشتی پرو یک به اشوان نشود و یو وادی سردش کردن بکا بهنبار
 یشتی کو سفندی و سپردی با آواید کردن یشتی و مرد خدای و یشتی سپروش روز آواید کردن با خریشت آن که آتش
 چندین آیین آواید چیدن جو به پیش آتش آواید بردن که زود آتش نه بیند ؛ خرم میزد ؛ ایدون چون به
 یشت خوانند ؛ از مکتوب رستم مرزبان ؛ و دیگر آنکه بسته می کنند که هر که بهدینان بسته کستان هستند البته
 باید که در آنجا آتش و هرام باشد چرا که فریضه است بر همه بهدینان که در هرامهای کمتر چهار بار آتش خانه بر جینند
 و بر آتشگاه بزند که آتش در خانه زیاده کار فرماید و طعام نیند گناه گرانست همراه روزار و یشت و آدر و سروش و
 و هرام آتش آتشگاه باید بردن بسته سعی باید کرد که آتش بشانست که آتش بنوساری باشد که جای خود دارد اما اگر
 جا با فوت میشود در یخت که چنین گذشته بسیار تقصیر واقع شده چه اگر مردم بهدین بی آتش نمیشود اگر کسی مرده باشد
 البته صبح چهارم چربی کو سفند با آتش و هرام باید داد که آذر خره در سر جینند و پول حاضر شود و کار آن روان است
 کزد و هرگاه آتش دور باشد در بهوج و کنایت یا سورت کسی که فوت شده باشد و بام چهارم به آتش برسد
 همه کار ضایع است و همراه آتش چهار بار باید افزودن و در پنج روز که خمشه قدیمه خوانند در دهی که بهدینان باشند
 بی آتش چون میگذرد میترنشد و البته در این باب کوشش نمایند دیگر سعی آمدن کنند که ایشان را در جه آخرت
 بسیار خواهد بود چرا که چنین معلوم میشود که تقصیر با واقع میشود چون ایشان جماعت کلی هستند و اسم بهدینی مشهور
 دارند و هرگاه که بکاری تمام عیار نباشند و تقصیر با واقع شود در داور و سروش و شرمساری است و برخی که
 بوده اند همه ضایع است باقی بعد از ایشانست و آتش و هرام را که باشد بهر باب بکار نباید فرمود و بختن و ساختن

نتوان بر دمباد که از آن آتش کسی خانه برد و کار فرمایند مرکز آن باشد ، از مکتوب کاوس ماهیار پسرش
اینکه معلوم شد که بغیر آتش و هرام که بنو ساری ساکن است دیگر آتش در میان ایشان نیست بسیار است البتہ
می باید که هر حلقه بیدین کسب آتشها بسازند و آتش آوران بخت و یک خدمت کار موجب بدهند که آتش را
خدمت کند و هر خانه که سه روز خوردنی بپزد آتش را بر گیرند و بنزد آتش آوران برند ،

از روایت شاپور بهرجی ،

دیگر کوسفند بزور آتش و هرام دادن نریا داده که آب تن نباشد و است عیدار نباید و در یکسال کم باشد انهم روایت

از روایت کاوین شاپور ،

دیگر آتش و هرام را یکی بدو بخش نشاید کردن که مرکز آن باشد ،

از روایت بهمن بوخسیر

دیگر آنکه میگویند که آتش و هرام هر کس در نظری بیند نمیشاید می باید که دستور و هیر بد که نوز و د شده باشند آتش
و هرام را بنام بسته در نظر بینند دیگر کسی در نظر نمی بیند که قاعده دین نیست ،

از روایت کامه سره ،

زراشت اسفتمان از دادار اورمز پرسید که آن بهتر چه باشد که در خانه بکند و بویان دهند یا با تشکاه و آتش در
انجا نهند اورمز گفت که آن بهتر باشد که با آتش گاه دهند چه آتش و هرام را ، اندر دین گوید که می باید که هر جایی که بیدین
و بسته کستیان نشیند باید که آتش و هرام اندران شهر و جایگاه باشد چه آتش و هرام همچو پاسبانی است که آن
جایگاه از همه اقوام و بلا با نگاه میدار و چه وقتی زراشت اسفتمان را گفت که پیوسته در آن گوش و جهد کن تا آتش
و هرام نشانی و همه وقت از پیش تو میوزد چه اگر آتش بشب بیوزد خاصه نمیشب نه بیوزد هزار و نه صد و نه و نه دیو
بمیرند و از بدی کردن در جهان باز ایستند و چون بوی بر آتش نهند و باد بوی آن می برد تا بد انجائی که آن بوی برسد
هزار بار هزار دیو و درج نیست باشند و کم شوند و و جندان دیو و جاد و و پری و آتش که در خانه باشد و به نمیشب برافروزد

هزار و یونست شوند و دو چندان جادو و پری ، و آتش و بهرام که بگذارد تا بمیرد اگر از قصد بگذارد و کرنی قصد
 هر گونه که باشد اگر صد هزار گرفته کرده باشد آنکس مرکز آن و دوزخی بود و آتش را عزیز و گرامی داشتن ، چه اندرین
 ده مازدینان گوید که دادار او مزد و کفایت که دو چیز است که قیمت و ارج شاید گفتن کمی مراد شود و آتش و بهرام چه اگر
 قیمت این دو چیز بعالم و هر چه اندر عالم برابر از انیان باز کنند هم تمام نباشد ، از کتاب صد و نثر ،
 درسی و نهم اینکه آتش بهرام را که در شهری و در دهی نهاده باشد نیکو باید داشتن و شب یکبار بر باد افروختن و بر دزد و
 بارچه اندرین بید است که اگر آتش بهرام نبودی هیچ کس از شهری بشهری نتوانستندی شدن زیرا که خورده آتش بهرام
 است که در راههای کسی بر کسی زیادی نمی توانست کردن که باید هینرم تمام دهند و کسی که می افروزد او را مان و نفقه بدهند
 چه هرگاه که آن آتش خشود و نیکو دارند هر آتش که در هفت کشور زمین بود از آنکس خشود باشد ، در تود و دوم اینکه آتش
 بهرام را نیکو باید داشتن و غنچه ای او کردن و هینرمش دادن تمام چنانکه سال آن هینرم پارسه بسوزد و هینشب
 می فروزند بوی بروی هینند چنانکه باد بوی آن بر دود و درج بدو آرد چه از خورده آتش و هینرم است که از میان
 این قوم زندگانی نمیتوانیم کرد چه اگر درج و خورده امشاسفتان و زور آتش بهرام نبودی روزی زندگانی نتوانستندی
 کردن پس واجب کند که هینرم آتش داشتن و آتش را بوی بدهند تا عاقبت خواستاری در رسدشت و پناه او را
 دانند تا او پسندیده بود ، پرشش پنجم کجسته ابالش از موبد آفرخ زاد پرسید که نماز او می آتش و بهرام
 بردن و ایافت اجش خواستن کوده او ای باری او و مزد پس هینر خارش تیر سر اینیش و تیر زیوشنیش که این
 آشنا کو آتش خدایدون سزد و او آید یابند و در یوش که مردم خورش و هینرم روزی بی دهید بمیرد ارج او ای که بخوشین
 شاید ایافت اجش خواستن نه وزیدارها ، موبد گفت که دادستان این هودین همانا چون شهرستان که همایشه
 اندر هیند آهنگر و کفشگر و درود کرد و درزی و کفشگر ارج آهنگر خواش کنسید که دست او و زار من بوه یرا تا من موزای تو خو
 بکنم و کفشگر موزه درزی و وزید و درزی جائه کفشگر و یراید همکونه آتش به تن کردش نیازت هست باوی ما پوندان زور و بوی هینرم
 و ما به مینوی کردارش بزدن در وچ مینوی چون و یارش و تب و سچ و ششم نیاز هم او ای آتش گرمی و خدایان نیازی

هم ادوی آتش همگون و خدایان نیازی هستند ادوی بندگان نیازی هستند ادوی خدایان مامون امیر المؤمنین پسندید
و راجش و شش اجش پذیرفت ،

از روایت کاهمه پهره ، باب هفتاد و هشتم

اینکه نگاه باید داشتن تا نسا آب و آتش نرسد چه هر کسی که نهای باب و آتش رساند روانش هرگز از دوزخ رستگاری
نباشد و بدین درگوید که سن و ملح که بسیار بود از آن جهت که نسا از آب و آتش نپروند و زستانها و سرمای سخت عظیم از بهر
آن باشد ، بیت بریزید نسا از آب و آتش ، روان خود کن بر جای نانش ، چوپر پیروی مینویاید ات
خوش ، بدان کوشش تا نباشی تو موسوش ، نسا از آب و آتش تو نگه دار ، که باشی زان مینوهم سبکبار ،

از روایت یمن پوچیه ، پرش زرتشت کسی
که نسا بر آب و آتش افکند از جهت آن ،

و گریاره پر سید از کردگار که ریمین شد او تنش در شکفت بگو تو جشی انگس ای غنیدان هر انگس که گرو این چنین کار را بود واجب و فرض بر مردمان روانش جو آید بدین جایگاه که تار ستیزه نچنان از و خوا ز گفتار من هر که او بگذرد بوندید این گفته دیدم چنین مرا دم بدو ای جهان آفرین	که این راز دیگر کن آشکار همیگرد و پنهان و با کس نکفت که تا من بگویم ابا مردمان بمیستی و مینو پیستد جفا بریدن همه بند بندش خیان عقوبت کشد در بر دیوها که دیوان بر آرد از انگس دما روانش بدوزخ سیاست بر که یزدان ز راتشت را گفت این پرش زرتشت که آب آتش مردم را کشد و پاسخ آن	هر انگس نسا را بر آتش ننهد بدل گفت اچار باشد چنین جوابش چنین داد پروردگار همی پوست کندن مرا و زارت تنش را دهد با سگان کلاغ پتی نکر دار مرا و زاردان بگو این ابا بندگان سربس بدانند خلقان همه دست زرد کنون نظم کردم من از بهر آن پرش زرتشت که آب آتش مردم را کشد و پاسخ آن	نسا بر دو دیگر بر آب داد کنایه نباشد ابراهه دین که این اکتم بیش تو آشکار بیش همه مردم و انجمن که نکند و گرس بدینان دماغ بدوزخ بماند روانش خیان که ترسند زین کارانی مامون که یزدان بدادش زرتشت پند که پاداشش مینو بود باروان که گویم سخنها من از راه دین
---	--	--	--

دگر باره زرتشت اسفتمان همان آب تانکه مردم کشد بیان بخ بد و گفت آن رهنما که شیطان وارونه بد همانکس منش را به بند جهان از آتش و کز تو شنویم چنین همان آتش سرخ سوزای راه کنون هر چه من داوم اند جهان هر آنکس که از مادر او خود براد که از دین و راه من آکه شوند ترا کویم این پند و اندر زها فرستم من او بچشم و ستیز	بگفتش که ای داو غیبان از آتش جوابم ده تو سز که بشنو تو زرتشت گفتار را بگزیده دیوی ز دیوان بر ببند او را به آب روان که نادانی این راه و آئین دین بسوزد مرا و در آن جایگاه نیاید آزار از آن مردمان بنائی بتر جان باید بداد همه کار نیکو بدینا کنند که کوئی همه بندگان مرا	پرسم ز تو من دگر زارین که تا من بدانم که این مردوان هم آبی که من داوم اند جهان کنون تا من آن یو هست استوان نکه دار تا جان بسیار داد که نائی بتر دست و پابندش بدان ای زرتشت اسفتمان که ناسی بتر مردمان میکند دگر هر چه کویم تو به جهان بدان که منزل بها نجا بود هر آنکس نپذیرفت این دین من	بفرمای تا من بدانم تواند که بکشند مردمان نه بکشند همه مردم این را بدان که ناسی بتر خواند از دین و دود همان بود آب این را بگو بر دسوی آتش جویند از دینش بگو تو همین راز با مردمان رک و جان نشان از بدن می کشد یکایک بگو با همه مردمان دل از مهر این یو فایز کند بد و زخ فرستم بر اهرمن بماند با نجا ای تار ستیز
---	---	---	---

از روایت کامه سره

اگر دو نسیب یک بار در آب افکند مرکز آن و کر نسیب هزار باره در آب افکند هزار باره مرکز آنی گناه باشد

از روایت زریمان هوشنگ

در دین چنین بید است که اگر کسی یک باره نسیبی در آب افکند هم در زمان مرکز آن باشد و اگر کرده دو بار در آب افکند هم مرکز آنی زیادت می شود چنانکه اگر هر هزار بار در آب افکند هزار مرکز آن باشد

از روایت کاوس گامان

در دین بید است که اگر کسی یکبار نسیب در آب افکند هم در زمان مرکز آن باشد و اگر کرده پاره در آب می افکند ده مرکز آن باشد هر چند که زیادت در آب می افکند مرکز آن زیادت می شود چنانکه اگر هزار بار درون آب افکند هزار مرکز آن باشد

پرسش اول پرسید بجهت آتش که داد موبد گفت که هورمزد آتش گفت پس چم کنین ز دار و او
 ز دار همد موبد گفت که آگاه و دانشی بید که بهیشت نیست او و مرد فرزند او و بجهت آهر من دروند پتیاره و اوشی بزدا یستید اوی
 او و آتش آتش و آتش سوختن او که اوی هم رسید همانا پیش که شان هر یک دشمنی گرفتار دارند که اوی هم
 برسد آن دشمن او اید اوی سپر زند نشاید گفتن که پداوی پس خویش رشن کرد مامون امیر المؤمنین آن سخن
 پسندید و خود داشت و رامش و سبزه رفت بجهت آتش دیکر این پرسید که او و آتش سوزا و کسان زنده کنا
 ویشهاج آن که شان سنا اوی بر مذبح عجب مانید موبد گفت که او و آتش همانا چون کادی ایا و اسپسی که اج رمه
 خویش بیرون بیا و زند اوی رمه کوسندگان بر مذبح و انواع گیاه و خورش و نذیر و پانایش اجش کند و کس سنا
 اویش بر مذبح کسی اوی رمه شیران و کرکان او شان زند و او زند به هوسپارند مامون امیر المؤمنین پسندید

بجهت آتش
 و آتش اوی

از روایت بهمن بویجیه پرسش زرتشت از جهت پرختن آب سنا و پاسخ زردان زرتشت

زرتشت اسفتمان اترمان بمن گفته این سخن همچنان خدایا بجشامرا این زمان و گراستخوانهای گمگون بر دم بگفتی تو ای بهنما بدان ای زرتشت اسفتمان پیاپی شتو هر چه گویم من آن دگر چونکه باران فشانم درو که باشد بر سوی دنیا رون اشوان بدینا نیاید خورش	همچون پرسش آنکه کشاده زبان سنا را مبر سوی آب روان که پرس ز تو داور این زبان پلیدی که باشد بروی جهان مرزید آنجا که باشد کناه ترا من اشوگردم اندر جهان جوابت دهم کییک شادان سبکتر شود زمینهای او کند شادمانی همه مردان چکو کیند مردمان پرورش	چنین گفت کای داور غیبدا هر آنکس سنا را بر د سوی آب بد خمه بریزد آب روان بریزی کنون آب یوز و اثر خداوند آگاه بخش داد توئی بهتر از بهمن اشاسفند همان آب بر خمه ریزم جهان بدان ای زرتشت اسفتمان ریزم اگر آب بر خمه من همان کا و ورز انیا علف	پرسم بگستاخی این را عیان روانش بدوزخ به بند غدا دگر هم بریزی بهدر اترمان بدست خود ای داور بهنما زرتشت گفت که ای پاکداد بهیشتم عزیز دهم ارجمند شود پاک آن دخمه در اترمان که آب زره را بدادم چنان مانند خلقان شهر و وطن که حیوانها جمله کرده تلف
---	---	--	---

همه دامن من جگر خور و بزرگ	که و مه که هستند کرد و ترک	ز حیوان و مردم ز کان و مه	شنو اینک که گویم من این همه
هم آبی زره ایستاده جهان	بپاشم که مردم شود شادمان	بدان ای زراشت پاک شو	من اینها که گفتم مردم بجوی
بدانند خلقان ازین دین من	از روایت کاوس گامان		بپذیرند این رسم آئین من

دیگر اینکه چون آب بنامیرسد همه گناه است که میگویند پس چرا بدستوری دین اکاها نسا برند و بدخمه می برند
که بدستی دانند که باران بر آن نسا خواهد آمدن و دیگر یزدان فرموده است که نسا از خان و مان و از جای نشست
مردمان و ره گذر مردم و از زمین شتند و ره گذری آب دور برید جهان سازید که در زیر خاک نشود و مینوی زمین از آن سخت
رنجور میشود و جهان سازید که جامه نیز همه پوشیده نشود ازیرا که چون بجامه پوشیده میباشد بلیدی بسیار زیادت میشود
و جهان سازید که بآب نرسانید که مینو آب از آن بلیدی نسا سخت رنجور میشود و جهان سازید که نسای برهنه بر زمین
نرسد که اسفندار مدام شاسفت سخت رنجور می شود و پس جهد باید کردن که نسا برهنه بر زمین نرسد جز از دخمه جوشی
بسر غشود که نسا بر زمین نرسد چنان چون نسای برهنه بر زمین نخست بار بلیدی زیادت بر زمین فرو می شود
و زمین رنجوری دارد و نیز فرموده اند که چون در زیر زمین سر بپوشند زمین را بسیاری رنج زیادت میرسد ازیرا که
زیر زمین هم نم و آبست پس چون چنین کنند هم آب رنجور باشد و هم زمین اگر بالای زمین باشد جانی سازند چنانکه
نسا در نهفته می باشد و باران بر آن ببارد و آفتاب و ماه تاب در آنجا می تابد و اینچنین رو داداشته اند ولیکن هر چه کنند
فرمان یزدان در آنست که نسا چون در نهفته میباشد و بلیدی آن افزون میشود و آن نم که در و نیست بهر جای که باشد
بآب رسد و بصرا باشد بلیدی وی کم میشود باشد که اگر باران بر آن می بارد هنوز بصرا کم گناه تراست تا دانند و دین
بی گناهی بسر نتوان بود اما در گناهی کم جیدی توان کردن اگر درین باب سخن گویم تا بر آن وقت که معلوم بی نشان شود
سخن دراز گردد و بدان و آگاه باش که یزدان در او ستا چنین فرموده است که چنان سازید که نسا از دست
شما بآب و آتش نرسد و در زیر خاک نشود و در میان آبادانی و کشت کار بهم گذارید و کرد در جای آب و آتش و زیر زمین
باز ایستد بر گیرند و بر جای نسا و استخوان برند اکنون ما آنچه یزدان در او ستا فرموده است و زراشت خبر آورد

و کتاسب شاه پذیرفته و در جمله جهان روا کرده ما هم می‌کنیم و امید آفرزش را بدو میداریم دیگر آنکه چون آب بنسای
میرسد این از همه گناه بزرگست چون کمینر کاو بدو رسد گناه منی باشد چون می‌بینیم که از همه است ، از کتاب صد و شصت
اندر هفتاد و دوم آنکه چون کسی نساب آب و آتش بر مذکر گزبان باشد چه در دین فرماید که سن و ملح که بسیار آید از آن
جهت آید که نساب آب و آتش رسانیده باشد هم چنین زمستان سرد تر بود و تابستان گرم تر بود ،

از روایت کامه مجبوره ، پرسش

اینکه نسای زندگان باب و آتش آید و ن باشد که مردگان یانه پاسخ اینک آن کوای بیستم بر کرد جد دیو داد و ده
چنین گوید که نسای زندگان باب و آتش همچون آن مردگان باشد چه آنکه از تن جدا شده باشد و چه آنکه نشده باشد
باب و آتش هر دو یکسان باشد و اگر کسی دست یا پائی بر آتش دارد و گوش ندارد و موی که بر تن است بسوزد و مکرز را

از روایت شاپور بروچی ، پرسش

کرده باشد ،

آنکه نسای زندگان باب و آتش آید و ن باشد که از مردگان یانی پاسخ آنکه اندر بر کرد جد دیو داد و گوید که نسای زندگان
باب و آتش همچون نسای مردگان باشد اگر از تن جدا شود و گرنشود در آب و آتش یکسان است و اگر کسی
دست و پای بر آتش دارد و موی وی بسوزد و مکرز را باشد ،

از روایت کامه مجبوره ، پرسش

نسای زندگان که باب و آتش رسد همچنان است که نسای مردگان یانه پاسخ اینک در بیستم بر کرد جد دیو داد و آید و
فرماید که نسای زندگان باب و آتش همچنان است که نسای مردگان و نسای موی و ناخن و گوشت و پوست و دندان
هر چه از مردم جدا شده و نیز که بر مردم است همبند است هر چه ازین به آب و آتش رسد همچنان بود که نسای
مردگان سوخته باشد و مکرز را گناه باشد ،

از روایت کاوس کامان ، پرسش

آنکه پاره نسای زندگان باب و آتش و در میان خرمن اینهمه دادستان چون پاسخ اینک همچو نسای مردگان است

زندگان

بخوردن و آب و آتش رسانیدن و در زیر زمین و خاک کردن همه یکسانست پس جهد تمام باید کردن تا باز یابند و اگر باز نیابند آنچه که گمانتر باشد جدا کنند و بخورد و کا و نتوان داد و آنچه بیشک تر باشد بخورد و کا و خورد و هست و باقی برهنند،
 پرشش آنکه نسای زندگان به آب و آتش همچون نسای مردگانست و نسای زندگان موی و ناخن و گوشت پوست و دندان هر چه از مردم جدا باشد و آن سینه که هر چه که در مردم است همبند است هر ازین به آب و آتش رسد همچنان بود که نسای مردگان سوخته باشند و مرگزان گناه باشد،

از روایت کامه بجره، پرشش

اینکه کسی در خریفت پوستی و گوشتی از اندام وی جدا شود و نگاه میان خرمن افتد و تا بیداشود و ناکاه از بینی خون در میان خرمن شود و داستان چون پاسخ اینکه نسای زندگان آب و آتش رسانیدن و بخوردن همچنان که آن مردگان پس که چنین است چو نسا و یا خون که بر خرمن افتد نیک باید جست تا باز دید نیاید نیک تخشش باید کرد تا هر چند که گمانی باشد جدا کند و برهنند و اگر خونی درش شده باشد آنچه آلوده باشد و آنکه گمانی باشد هم باید برهنند پرشش آنکه پاره نسای زندگان در میان خرمنی کم شود و باز نه بیند و داستان چون پاسخ این که نسای زندگان آب و آتش همچون نسای مردگانست بخوردن و در زیر خاک همه همچنانست که آن مردگان پس جهدی تمام باید کرد تا باز یابند و اگر باز نیابند آنچه گمان تر باشد جدا کنند بخورد و کا و نتوان داد و آنچه بیشک است بد و قمت کنند تا آنچه بیشک تر است بخورد و خورد و هست و باقی برهنند پرشش آنکه نسای زندگان که اندر سته کام برسم برند و دیگر پا و یا بها و ادیاب کند یانه پاسخ اینکه نسای زندگان که دندانی بر کشیده باشد در سته کام برسم و دیگر پا و یا بها نباید بر چه همه و ادیاب کند و پوستی یا گوشتی که جای بریده باشد و یا ریش شود چنانکه خون بر آید اگر آن پوست یا گوشت از اندام جدا کند و سته کام برسم و پا و یا پی اندر برد آن پا و یا بها همه و ادیاب کند و اگر خون باشد که پوشیده باشد به کام برسم برد و ادیابی نکند و اگر پوستی باشد که خون بر نیامده باشد و سته کام برسم در بردهم و ادیابی نکند و پوستی باشد که خون بر آمده باشد و خون از اندام جدا نشده باشد و پوشیده باشد و سته کام برسم در بردهم و ادیابی نکند

از روایت کاوس کامان : پرش

آنکه مردی باشد و نجویشکاری می شود و از و نسا جدا شود بآب و آتش رسد و داستان چه پاسخ اینک در خویشکاری مشغول باشد بر نادانست چنان بی جنبه نسا از و جدا شود بآب و آتش رسد آنکس بی گناه باشد اگر بفساد می مشغول باشد و از و نسا جدا شود و کرسوده شود و بآب و آتش رسد آنکس مرکز آن بود :

از روایت کامه بیره : پرش

آنکه مردی همی شود و نجویشکاری و یا گناه کاری چو نسا از وی بشود بسترده و داستان چون پاسخ اینک اگر نجویشکاری میگوید نسا بسترده بشود و یا بر نادانست وی بآب و آتش رسید بر گناهی نباشد و اگر کسی بگناه کاری همیگوید و نسا از آن وی بسترده باشد و کرباب و آتش رسد و یا در زیر خاک شود آنکس مرکز آن باشد پرش مردی باشد و نجویشکاری می شود و از و نسا جدا شود بآب و آتش رسد و داستان چون پاسخ اینک چون در خویشکاری مشغول باشد و بر نادانست چنان بی جنبه نسا از و جدا شود بآب و آتش رسد آنکس بی گناه باشد و اگر کسی بفساد می مشغول باشد از و نسا جدا شود و اگر بسوده بشود بآب و آتش رسد آنکس مرکز آن بود :

از روایت کامه بیره

باب هشتم و سوم آنکه مرد بزرگ و چون آب بکشت زار خواهد بردن اول همه راه گذار آب و کشت زار بیاورد دیدن و نیک نگاه کردن تا خود هیچ سنای یا چیزی بلبید افتاده است یا نه و بعد از آن آب در کشت زار افکندن و اگر در آن میان که آب در بسته باشد سنای پدید آید اگر از سنای بتواند پر هین بر هم میزد و گرنه نگاه بآب رسد و اگر گناهی نباشد و اگر جوی آب گذار نیک ندیده باشد و آب بنسازد گنه کار و زمین باشد و بر شوم بیاورد پرش آنکه مردی پاره بین دارد و نذر کر آید و این هر دو دارد و آن یک که ایراست و پیرا فرموده است که جوی زمین و آنچه اندر سالاری من است و همه بگاه زمان خویش باید که چند بار همی نگری پس آب درش کنسید و آن کار را مردی بید کرده است و مرد این نجویشتن پذیرفته است که چنین کنم و داستان چون پاسخ اینک اگر بد رستی نداند که آنچه پذیرفته است تمامت همی کند

نشايد پرشش آنکه مردی است و آب و زمین بر دانی سپرده است و فرموده است که جوی و زمین بوقت آب
نگردان کار را مردی بیک جهت و آنرا دانی پخته است که چنین کند شاید یانی پاسخ آنکه بر مردی که انیر باشد در منش
وی پر خیرش نسا نباشد آنچه پرسیدی دستوری نیست چه اگر آب بنارسد آن گناه آنکس را باشد که زمین انیر سپرده است
پرشش پاره چند زمین است پاک و نیک بگرند و هر جای که نسا یا بنحو باشد بر هر چند چنانکه در دین فرموده است نگهداری
اورا از جهت اینکار مردی پدید کرده است و این مرد اینکار بنحو پذیرفته است و داستان چون پاسخ اگر بر زیر
به دین باشد و کر به دین با دست نیاید چون ایر بر سر انیر فراداشته است و پذیرفته است که زمین و آب را نگاه دارد
و اگر نسا یا و بنحوی باشد بر همینند تا بدستی داند که آنچه پذیرفته باشد می کند شاید

از روایت کاوس کمان : پیش

انکه پاره چن زمین است و بر زگیری دارد هم ایر و هم اینر و میرا فرموده است که هر زمین و جونی که در بالای زمین است باید که نیک بنکرند و هر جانی که نساء و یا بنحو باشد پیر نیزند چنانکه فرموده است در دین نگهداری او را از جهت اینکار مردی پدید کرده است و اینمرد اینکار را بنحو پذیرفته است دادستان چون پاسخ اینک اگر بر زگیری بدین باشد بهتر باشد و کره بدین بدست نیاید چو این بر سر اینر فراداشته است و پذیرفته است که زمین و آب را نگاه دارد و کرشای و بنحو باشد پیر نیزند تا بدستی داند که آنچه پذیرفته باشد میکند شاید

از روایت کامه مجرّه، پریش

اینکه بهدینی یا جَدینی پاره زمین باری دارد و جوی و زمین نکریدن و از نساورمین نگاه داشتن با آب جد دین دشوار است
و اوستان چون پاسخ اینکه تخشش خویش بیاید کرد تا هر جوی که آب باشد نساء در رگند آّب بنکدارند و کشوان هم پاک
دارد چه آنچه که گفته است بجای آرد هم پاک باشد هم کوفه و تخشش نه بکند هم زمین باشد هم مرکز آن و این را از باجد دینان نشاید
گفتن که نباید که بستیز بزرگند پرسش آنکه پاره زمین است از آن انیر کشته است و نسای آنجا افتاده است و مردی بهدین
آنجا فرار رسید بجا نشت که آب بدان رسد و یا کسی زمین کند و یا آتش رسانند شاید که سگ ندید و بی همزور بهر همزیدانی

پاسخ اینکه اگر بی کمان داند که آب و یا آتش پیش خواهد رسید شاید و اگر کمان باشد سکت دید باید و همزور ،

از روایت کادین شاپور ، پرسش

انگیزا در آب باشد و در گذشتن آب چون باشد پاسخ چون در بالای آب یعنی از آنسو که آب می آید پیش از آنکه بنارسد نه کام دور باشد و شیب سی کام و پهنای شش کام چون نسا درست باشد پاکست و چون پاره شده باشد هر چند چربش او مید و چشمه رمین باشد و چون نسا دریده باشد و کسی از شیب سوی آب خورده باشد و دو سیر روغن در آب باید ریخت هم بدان برابر که نسا بود نگاه باید داشت که روغن در آب تا کجا آب بتوان دید تا آنجا که روغن برابر توان دید و اگر کسی آب خورده باشد رمین باشد و اگر آب از آنجا خورده باشد که نتوان دید رمین نکند ،

از روایت کامه بصره ، پرسش

جوئی که همیشه آب رود و نسی درش افتد آن آب جند زیر و جندان بالا و جندان دو سوی بنای آب خوردن نشاید و بیاد یابی پاسخ اینکه چون از بالا سوئی که آب همی آید هنوز بنساز رسیده است پیش از آنکه کام آب پاک باشد چون بنسا بگذرد بر آن سوی سی کام و از سویهای دیگر شش کام پاسخ اینکه چون آب ایستاده باشد شش کام و سه پی کرد بر کرد نسا آب رمین باشد اگر نسا بر نزنده نیست یا خونی و چربش از نسا در آب آمیخته نیست تا آن شش کام که پمانه رمین است سی کام از نسا دور باشد پادیا ببرز د پاک و بخوردن شاید و اگر هم از سی کام نسا آب بگریزد و شش کام دیگر نیز بزد پاک باشد بخوردن شاید چون نسا را از آب بیرون برند که آب از نسا برود باز آب بشود همه رمین باشد و اگر آن نیز که دور برده باشد همه رمین شود و اگر نسا جهان بیرون برد که آب از نسا برود و باز آب نشود آب پاک باشد و اگر چربش در آب آمیخته باشد آن آب همه رمین باشد و هیچ کار نشاید و نشود و بگذارد تا خشک شود و بکشت زار نشاید که بر نند و هر کسی که بدان باز افتد همچنان باشد که بنسا باز افتاده باشد ، و دیگر جوئی که همیشه آب رود و نسا در آن باشد و نه بنید و از آن آب خوردن از بالا سوی یا از شیب سوی یا از سویهای دیگر نباید دانستن که از آن سوی که آب همی آید پیش از آن که بنسا رسد نه کام هر کامی سه پی آب رمین باشد و شیب سوی چو از نسا بگذرد سی کام هر کامی سه پی آب رمین باشد و از سویهای

دیگرشش کام و کرنا دیده باشد و کسی از شیب سوی آب خورده باشد و دستار روغن در آب باید ریخت و هم بدان برابر
که نسا بوده بود نگاه باید داشت که روغن در آب تا کجا آب بتوان دید تا آنجا که روغن برابر توان دید اگر کسی آب خورده بود
ریمین باشد و کر آب از آنجای خورده بود که روغن نتوان دید ریمین نکند

از روایت کاوس گمان

در دین پیدا است که اگر نسا یکبار در آب افکند مرکز آن باشد و کرده بار در آب افکند ده مرکز آن باشد هر چند که زیادت
در آب افکند مرکز آن زیادت میشود چنانکه اگر هزار بار درون آب افکند هزار بار مرکز آن باشد و از آنش که نسا افکند سه کام هر کامی سه
پی آب ریمین باشد و دیگر سوشش کام و سه پی هم ریمین باشد و از شیب سونه کام و سه پی ریمین شود و از بالا سوشش
کام هم ریمین بود و از روی آب هم سه کام و سه پی بر آب فرو باشد در زیر آب باشد ازین آب تا سر آب پمانه ریمین باشد
و کر آب ایستاده بود و نسا در میان آب تا بر یکسوی آب که نسا را برد از آنجا که نسا باشد بر نیکونه که گفتیم از هر سوی بیاید بر باید
آوردن چه اگر آن نسا از آب بر نیاید مرکز آن بود مگر توسی یا سیمی باشد که بر نتوان آورد و کر از جهت ترس بر نیاید و نسا هنوز تا قوی
گناه باشد و چون ترس نباشد بچگونه دستوری نیست که پشت بر نسا کنند و نسا در آب بگذارند مگر باین منش نشود که اینکار را بر ک
آورد و کر بشود و باز نتوان آمدن و باز نیاید ریمین باشد و کر از جهت سببی در ماند که باز نتوان آمد ریمین نباشد و چون در آب
میشود که نسا بیرون آورده باشد و نسا از آب بکین بیرون آورده باشد و پای در آب باید نهادن و باین منش در آب
شدن که جذانی که نسا هست همه را بیرون آورم چه اگر نه باین منش در آب شود اگر نسا در آب باشد و بجنبان ریمین باشد و چون
نسا از آب بیرون آورد باید که هر سو که بیشتر بیرون تواند آورد بیرون آورد و از آن آب چندان بیاید بر ده که آبی که از نسا برود
و باز آب نشود و اگر آب باز در آب شود مرکز آن باشد و چون نسا از آن آب بیرون آرد بیاید گذاشت تا آن نسا
از خشک شود و پس سکید باید کردن و بدو مرد بر گرفتن و بجایگاه بردن و جای دیگر گفته است که دستوری هست
که نسا بر گیرند از آب دور بردن تا آب که از نسا برود باز آب نشود و در چاشته گفته است که از آب بر باید گرفت و جذان دور برد
که آب او آب نهادن شاید و این نیز گفته است که نسا از آب بیرون

آرد جامه که پوشیده باشد زمین باشد و سروتن بپادیاب و آب بپایشست و این نیز گفته است که چون نسا در آب میکشد
 تا بدانجای که در آب پیوسته است شاید که می کشد و اگر آب از هم جدا باشد چنانکه کرده کرده باشد نشاید کشند، اگر دشتی
 همه آب دارد و در آن نسا باشد هم برین منش پای در آب باید نهادن که هر چند آنکه نسا درین آب باشد بیرون آورم
 و در شدن و نسا بگرفت بیرون آورد اگر آن باشد که نسا بیرون می آورد و در مانده شود و بیچاره شود و نتواند آورد پس چنانکه
 کردن که نسا که از جانی که آب بیشتر بود بجائی برد که آب کمتر باشد و برین منش دست باز گیرد که بروم و دیگر باره باز آیم
 و بیرون برم که اگر نه بدین منش دست از نسا باز گیرد زمین باشد اگر چه بشود و آن نسا بیرون آرد، چون کسی نسا در آب
 بیند از آنجای نباید رفت تا آن نسا از آب بر آید و گردان منش شود که ساز و برگ آرد تا آن نسا از آب بر آید و شاید و
 چون در آب همیشود تا نسا آورد بدان منش در آب باشد که چندان نسا که در آبست بر آرم چگونه بدین منش در آب شود و
 نسای دیگر باشد و بدور روی آب آن نسا بجنبان زمین باشد و کرپنای آب بسیار باشد و نسا در آب همی باید کشید تا بدن
 گاه که بکناره آب رسد بر کوی یا بچوبی که دارد از آب بر اندازد و نسا باید که از آب جهان دور افکند که آب از نسا برود
 باز آب نشود و نسا باید که باز آب بنفتد و نسا که از آب بیرون می آورد بر روی آب کشیدن شاید و از آب بر گردن
 و نهادن شاید و چون دشتی باشد که آب دارد نسای بیرون نتواند برد هم بدان منش در آب باید شد که هر چند
 نسا بیرون برم و کر بیرون نتواند برد پس چنانکه باید کرد که از آنجا که آب پیش است و نسا را بدانجای باید برد
 که آب کمتر باشد و زودتر جای خشک خواهد شد و چون نسا بیرون برم و کر نه برین منش بگذارد زمین باشد پرشش
 نهادن نسا این گونه است که انگس که نسا از آب بر آورد جامه که پوشیده باشد زمین باشد و سروتن بپادیاب باید
 شست و این نیز گفته است باشد که می کنند و اگر آب جدا باشد چنانکه کرده کرده باشد نشاید که کنند تا دانند پرشش
 نسائی کران باشد و تنها بیرون نتواند آورد و دستان چون و نسا بوده است و درست بیرون نتواند آوردن و
 جران چون باشد پاسخ اینکه کرده کرده می آورد و هر پاره که از آب بیرون آورد دست بپادیاب بشوید و بخاک
 خشک اند و بشوود و دیگر کرده بیاورد و همچنان دست بپادیاب بشوید و بخاک خشک کند تا همه را بیاورد و هر کرده که بیاورد

باشد تا فوری گرفته باشد ؛ و آنکس که نسا از آب بیرون آورد جائه که پوشیده باشد زمین باشد و سروتن بیاید و

آب بایشست ؛ از روایت کامه بهره ؛ پرسش

مردی نهای اندر آب بیند و از آب بر نیارد و گوید که کسی دیگر بیارم و یا این را گویم که این نسا بر آرد برین منش برود
و داستان چون پاسخ اینکه چون خود بیرون نیارد و تحشش باید کرد تا هر چه بیشتر کسی برود که آن نسا از آب بیرون برود
و اگر نسا در آب دید آن بیرون آورد آن نسا بمی یازمانی نیست و بیرون نیارد و مرکز آن گناه باشد شش پرسش
کسی آب در کشت زار یا بر جانی دهد باید که سه نوبت کرد زمین بر آید و که آب در آنجای خواهد کرد و جوی سه بار بگرداند اگر جانی
نهای یا بخوی یا بر مینی بود هر چه نیز باید کرد پس آب بر کشت زار بندد و در میان که آب در بسته بود و نسانی پیدا آید اگر
آب بتواند کرد و آید بگرداند و اگر نسا بتواند برود و در آنوقت پی سگ دید و پی همزور شاید برود اگر هیچ در نتواند کرد و
ناگاه آب بنسار سد مرد بکیناه باشد و چون جوی و زمین سنک کرد و آب در کشت زار کند و آب بنسار سد مرد
زمین باشد پرسش آنکه پاره زمین است از آن این کشته است و نسا بدانجای افتاده است مردی همین
بدان نسا فراز رسید و بجان است که آب بدان رسد و یا کسی زمین کند و یا آتش رسانند شاید که سگ ندید و پی همزور
پرسش ندیانه پاسخ اینکه بی کمان داند که آب و یا آتش پیش خواهد رسید و کمر کمان باشد سگ دید باید و همزور ؛

از روایت شاپور بروی ؛ پرسش

جانی که نهای ایران افتاده بود که از آب و آتش بیم باشد و یا از هرگز مردم بیم باشد که مردمان همگزه شوند باید که دو
مرد به زمین آن نسا را بر همین نزد و خود را و جامه را بیاید و آب شویند ؛

از روایت کامه بهره ؛ پرسش

آنکه مردی در شاه راه نسانی بیند و بیم آن بود که آب برش رسد و مردمان پای برش ننهند و خور و کنند و مردم بکنند
شک ندید شاید که تنها بر پیر دانی پاسخ اینکه چون نسا بفرستد اگر خود بتواند بیرون تا جانی بریم تنها و بی سگ دید شاید و اگر
خود نتواند بر دانی بر پیر دانی شاید و گرفته باشد باندگی از راه کزد و آب کدازد و برود پرسش مردی اندر شاه

آب خورده باشد دستار روغن در آب باید ریخت هم بر آن برابری که نسا بوده بود نگاه باید داشت که روغن در آب
تا یک نتوان دیدن تا آنجا که روغن برابر توان اگر کسی که آن آب خورده باشد زمین باشد و اگر آب از آنجای خورده بود
که روغن نتوان دیدن زمین نیکند .

از روایت کاوس کامان : پاسخ

سرچاه نشاید که بداند پیوسته نگاه می باید داشت تا هیچکس از آنچاه آب نخورد و بجنباند چه اگر کسی آن آب باز
خورده باشد نسا خورده باشد اگر کسی آن آب بجنباند نسا باشد و اگر کسی بناد است از آنچاه آب خورده بود زمین باشد
و خداوند چاه مرکز آن باشد و آن کس که از آنچاه آب خورده باشد بر شنوم بیاید کرد و آن کس که آب بجنباند
نیز بر شنوم بیاید اگر چاهی دیگر نزدیک آنچاه فرو برند شاید که آب خورند تا دانند .

از روایت کادین شاپور : پرسش

چاهی که نخست پنجه و بسته و ته خوب بسته است اگر نسا سرچرکین است آن نسا بد و کس هم پوند بواج سرش گرفتن
و کیسه سبیل بدست کردن و شل چیه آهن بزرگ پوندی در از بدست بستن تا بدوین بدوین پس یک کس
به چاه رفتن چیه آهن آن سنای بکناری چاه بید چیه کردن از او جدا کردن اندکی اندامی نسا آب باشد تا آن آب همه آب
رفت پس چنان بشل نهادن که آوای باؤ نشود و اگر نشود زمین سر بر شنوم کردن هر دو اگر نشود نسا بیرون آوردن و جانی نهادن
تا خشک شود پس سگ بد کردن بدادگاه کردن اگر نسا سرچرکین هست پاره پاره از او بشل نهادن چاهها هیچ کار نشهیدری
چاه تا یکسر مرد بالا بردن تا یکسال رفتن هرگز آن نخوردن بهدین شهید اگر نسا درست باشد تا یکسال در چاه بالا بردن تا یک
سال پس اوی چاه پاک کشیدن پس دیگر آب خوردن پاک نیست آن خوب خشت پنجه دریا و صحرا بر آن نهو پاک
بکار شهید اگر بهود سنک یا خم پس از سال شهید . از کتاب صد در شتر : درسی ام اینکه شب آب نشاید
ریختن نجاصه از جانب او اخر تیز بود پس اگر ضرورت ریختن باشد یک ایتا هو ویر یو باید خوردن ابراهیمه ریختن همچنین
آب شب نشاید ریختن و شاید خوردن چه گناه بود اگر ضرورت باشد روشنی حاضر بیاید کردن نخست چری از طعام نخورد تا گناه

از روایت کاظمیه

در هر سیز آب نگاه داشتن آب آنست که بریلیدی و مردار و نسا و جایگاهی که ملبید باشد بریزند و شب آب بخفتن
 نشاید چه دیوان آبستن شوند و چون ناچار بیاید بخفتن یک ایشا هو ویر بخفتن و چون شب خفته باشند آب نباید خورد
 و نباید بخفتن و نباید آزدن چه گناه عظیم باشد و باید دانست شاید که آب خورند و یا در دهن گیرند و شاید که دهن به
 آب شوند چه آب باد دهن گیرند بیوش شوند و چون تن شوند اول همه اندام نگاه باید کرد و اگر جایگاهی ملبید باشد بخفتن
 آب نبات بیاید شستن و پس آب و چون سرد شتان شوند آنجا که دستشور و کند جایگاهی دیگر آب بیاید بخفتن تا
 آب پاک بدستشورسد و اندام از دستشور خشک باید کردن و پس آب کار فرمایند باید و دست آب دست آب ز
 بیاید شستن و پس آب پاک دهر چیزی بلیدی بر اندام باشد تا زنگ مانده بود و پاک نشود بیاید بریدن و پر بخفتن و کر
 زنگ مانده بود و آب بدورسد و آنکس که میکنند و آنکه فرمایند هر دو مرکز آن و دورخی باشند و باید که هر دو روز و یا سه
 روز آب بسروتن کنند چه اگر بتا بستان سه روز بگذرد آب بسرو نکند بعد از سه روز الا که بدستشور شوند و گمر نه گناه باشد
 و آب آن روز نشاید که آب بر سر ریزند و آب بشب نشاید خوردن و به پیوده و کرافت بخفتن و آب بر دیوار نباید بخفتن هر که
 چنین کند خردا و مشاسفت و آب آن با نور دیو را از آنکس خشنود نباشد و خردا و مشاسفت حضمی کند و نکند ارد که
 بکینود پول بگذرد و راه نهد ، از مکتوب کاوس ماهیار ، پرسش آنکه آب انبار و بر که چون شاید پاسخ
 اینکه مذکور شد که دروند دخل کرده باشد هیچ بابت بهدینان کار فرمایند پرسش آنکه آب قدیر که در بیابان باشد
 پاسخ این که ناچار بهدین را شاید که رخصت دهند که خورند ،

از روایت شاپور روحی

دیگر آنکه زمین بریزند بعد از یکسال تا آب برسد و باوی پیوند و اگر آب لمبد بود بعد از سه سال پیوند و اگر آب ریمن بود که
 بنا افتاده باشد بعد از نه سال بجایی پیوند و آب غسل و آب پادیا بی سه سال پیوند ، دیگر اردیور نامی مینوی آب
 هر روز هزار سوراخ نال زمین آب را در ریای زرفرا کردی ریزد هر یک ناودان نال زمین را چندان پهناست بسته

که گفته میشود سیصد و سی و سه سوراخ چندان پنهان است که در وی اسپ سوار میرود و سیصد و سی و سه سوراخ
ناودان که در وی مردمان ایستاده شوند و سیصد و سی و سه سوراخ چندان ناودان که در وی کوفتند میروند،

از روایت بهمن بوخسیر

دیگر آنکه دادار اورمزد از قدرت خویش از آسمان برابر زکوه منصود و نود و نه نال زرین پیدا کرده است سیصد و سی و سه نال
چندان پنهان است که اندر وی اسپ سوار بگذرد و سیصد و سی و سه نال چنان پنهان است که در وی کاوان بگذرند و سیصد و سی و
سه نال را سوراخ چندان پنهان است که در وی کوفتند بکنند و جمع منصود و نود و نه نال زرین از آسمان تا البرز کوه و شون
کرده است از آن نال آبان آرد و سیور همیشه از درگاه او و مرد آب بدان نالهها روان کرده بدریای زر فر اگر در میریزد بدان
سبب این آب از دریا کمتر نمیشود و گرنه اگر باران می بارد از باریدن آن آبهای دریا در ستر و یا چهار سال کمتر شود و اما
از کار او در سیور با نواب دریا کمتر نمیشود،

از روایت شاپور بروچی

دیگر آنکه کرد اگر تمام دنیا کوه البرز است همان کوه پرامون تمام دنیا دریا نیز هست و دریا که پیدا کرده است او و مرد
با فرونی از کنار البرز کوه آفریده است و آبها روان ساخته است از کوه البرز تا چند فرسنگ آن آب مانند سیلاب است
و آن آب که از کوه می آید اول در دوزخ می افتد و آب گرم بدوزخ بدان سبب می افتد که طبعی و ناپاکی از دوزخ به
آب گرم شسته میشود پس چونکه آب از دوزخ بیرون میرود و بهر یک دریا میرود و وقتی که آن آبها از دوزخ بیرون می آید بخا
او و مرد و او زون یک خرسته پای را در آن دریا قسریده است نام او را خر تلا میگویند تلا تا در زبان پهلوی تمام میگوشند
و آن آبها که از دوزخ بیرون می آید بنظر خر تلا تا می افتد از دیدن او آبهای که از دوزخ ناپاک شده باشد پاکتر و ستر تر شود
دادار او و مرد آن خرا این چنین باکی و عظمت داده است که نسا و یاد شستان و یا بحر و یا هر ناپاکی که در دریا می آید و در
نظر آن خرافت جمله ناپاکیها از نظر آن خرا پاک میکند، دیگر آنکه آب دریا که هر روز دوبار می آید و می رود آن در سفر میرود و پاکی
سفر پاک میکند، از معنی دعا دادار او و مرد باری تعالی کی کوه نام او سوگنت کرا فریده است در میان آن کوه کی نال زرین

از زمین تا آسمان آفریده است از آن سوراخ نال زین آب تا آسمان برآید و باد آن آب بزند آب بر تمام زمین فرو و آید آن آب را بخورند

از روایت شاپور روجی

دیگر آنکه دادار اورمزد در میان زده و رکش دریا درختی هوم آفریده است و از بهر کمال داشتن آن درخت خرماهی آفریده است و آن خرماهی چندان بزرگست که مثل او دیگر ماهی بزرگتر نیست و آن ماهی مانند خراست نام او خرماهی از آن میگویند و آن ماهی پیرامن درخت هوم میگرد و ناپاک آهرمن چند هزار خر و ستر میگرد کرده است از بهر تبه ساختن درخت هوم اما از ترس خرماهی خر و ستران پیش آن درخت گذاشتن نمیتواند و دیگر آنکه وقتی که آن خرماهی بانگ میکند هر ماهی و مزد که بانگ او شنوند حل میشوند و دیگر ماهی که آهرمنی و خر و ستران اند از بانگ او از خرماهی همه خر و ستران را حل می افتد دادار اورمزد آن ماهی را چندین عظمت داده است

جوابش چنین داد میخورد هموار نسایب و از ریمنی شود سرسبز آب زان سرد پاک بدریا زره و رکشت اندان نه و نه صد و هم نود و نه هزار زیمش خراستگر زیندخت بوقتی که چون بانگ او میزند زبانکش همادام پروردگار که سیرغ دارد بر درختست جو بروی نشیند هزارانش تاک همه تخم جیندند اندر آب	از آن خرپه بالشنوایم درد زدستان و بهر داندین چوباز آید از دوزخ تیره ناک چوز و فور تم جای رستستان بر و پاسا نندشان استوار زیمش نیاید بیش درخت همان دام آهرمنان بشنود چو شنوند باشندشان باردا بوقتی که برخیزد اوزان درخت ارش بشکند نوم فشانند خاک او اتر ایزد سپار و شتاب	که اندر زره و رکش ایستد همان بوشن آن خرماهیان جمله دگر بشنوی مرد پر مهر کار بیانای شش آن اشو فروهر بدانجای خرماهی است این بن زا و از او جسد درندگان دوان بارداران چون ده هزار دگر آنکه دادار پروردگار همانکه بر ویند تا کش هزار همان مرغ چرخش نزدیک او که بتا ندهر و سبب تخم تشران	بپا زند نامش تلاتا نجوان بر و دی شود پاک یوز و اژا که آن هوم کورست ویراستار کجا ریده است آن جدای جهان که پیرامن هوم و در دهمان بلرزند یکسر چو شنوند آن زا و از همیشه بخت ز بار درختی سرشتست دریا کنار بر آید زهر کونه اش تخم و بار نشیند بر آن درخت نکو بوارانش دارد بروی جهان
--	---	--	--

از آن تخمها کونه کون نکسک درختان برویند بر خاک و شک از معنی دعا ، دادار اور مرزوبر کناره زره رکش دریایی
درخت و دو مرغ انوشه و بی مرک آفریده است آن درخت را هر سالی هزار شاخ نویی می شود بر آن شاخ تخم تمام آویند و آن
تمام تخم چخته شوند یکی مرغ که امرشش نام است او بیاید و بر آن شاخ بنشیند و آن شاخ را بچیند تمام تخم را بر زمین فرو ریزد و
دیگر مرغ چمرشش نام است او بیاید و بر آن بر و بازوی خویش بنزد تمام تخم را در دریاباند از و همان تخم در دهان آید بر آن
بیاید همان ابر بر زمین بار و تمام تخمها بر زمین پیدا آید ،

از روایت کادین شاپور

دیگر پای برهنه رفتن بدانند که چون پای بر زمین بنهند تا سه کام هر کامی زمانی گناه باشد و اگر چهارم کام بروند تا ویرگی گناه
باشد اگر یکپای کفش و یکی برهنه همچنین روند هم بدینسانی گناه بود مرد وزن هر دو ورین گرفت و گناه یکسان اند و اندام
برهنه دشتان که بر زمین رسد گناه بیشتر باشد و اسفند ار دما شمسند بلرزد

از روایت بهمن بونجیه

دیگر اگر زنی پای برهنه بر زمین نهد تا فوری گناه باشد در سه کام ،

از روایت جاسا ،

دیگر مرد وزن را نشاید پای برهنه رفتن و بر زمین نهادن خاصه زن دشتان که گناه عظیم باشد ،

از روایت شاپور بروچی

دیگر پای برهنه رفتن آنرا ایموک دوار شنی گویند و اگر گناه چندانست که تاریخ و تاریخ دیوار نشن کرده و یشته
باشد کسی که او را خوردنی دهد چنان گناه باشد ، دیگر آنکه کسی که پای برهنه رود بیک کام صد کا و دو کوسفند و اشتر را
شیر بکاهد و دیگر کام دو صد چهار پایا را شیر بکاهد و سه دیگر کام سی صد کا و آن و کوسفندان را شیر بکاهد و چهارم کام
همه کا و آن و کوسفندان و چهار پایا هفت کشور زمین را شیر بکاهد ،

از روایت دستوری زو

پانچ پای برهنه رفتن هیچ وجه برهنه رفتن رخصت نیست چرا که گناه عظیم است آن میر که پای برهنه نریشن کند اگر فرشی
جامه یا پشمین یا پوستین انداخته باشد شاید و گرنه روا نیست ؛ از کتاب صد و نثر در چهل و چهارم این که
بدینان تا تواند کردن و پای برهنه بر زمین نباید نهادن چه گناه باشد مر اسفند دارد رانچ میرسد و آنرا کشاده دواشتی

از روایت کامه مجره

خوانند ؛

در پیر زمین نگاه داشتن و پیریز کردن زمین آنست که سنای و مردار و پیدی در زمین بنهان نکنند چه هرگاه که نگاه
در زمین بنهان کنند اسفند دارد اما مشا سفند را بخندان رنج رسد که کسی را اگر دمی یا ماری با زیر شیشی گفتند و نگذارند که بیرون
آید و او را می گرد چه خدای تعالی این هر یکی را بفرشته و اما سفندی سپرده است تا آنچه را نگاه میدارند و هرگاه که این
چیزها یکی را نیک نگاه ندارند آن فرشته از آنکس شنود نباشد تا روز رستاخیز بر حنیو و پول خصمی روان آنکس کنند
و نگذارند که روان او بهشت رسد و سنای و پیدی و مردار بدان جایگاهی باید نهادن که مردم آنجا گذر نکنند و گشت زار و
آبادانی نباشد چنانکه بسر کوهی و در دشت ؛ از کتاب صد و نثر در سی و سوم اینکه چون جایگاهی بود
که بمی و ترسی نبود و سنا در زیر زمین بنهان کرده باشند آشکارا باید کردن چه عظیم گرفته باشد چه در دین به پیدا است که سنا
در زیر زمین بنهان کنند اسفند دارد اما مشا سفند میلرز و چنان سخت است که کسی را مار یا کژدم در جامه خواب بود و زمین
رانیز همچنان است که سنا در زیر زمین کنی چنین چون آشکارا کنی از آن رنج بر هاند ؛

از روایت کامه مجره

دیگر جای ازینو خرد پرسید که از زمینها و آن زمین شادتر که مرداشو مانش کند و برو ؛ و دیگر جای آنکه مانش آتش و هر هرام
برو کنند ؛ سه دیگر که رنه کاوان و کوسفندان برو روند ؛ و چهارم که زمین ویران آبادان کنند ؛ و پنجم که خانه خشتی
از زمین برو کنند ؛ ششم که نریشن و میر و یزدان برو کنند ؛ هفتم که زمین ویران آبادان کنند ؛ هشتم از خوشی تیران با خوشی
بهان برند ؛ نهم آنکه از زمین بر آید بهانرا بجهور کنند ؛ دهم که ستایش و آفرینکان برو کنند ؛ یازدهم که روز نریشن برو
کنند ؛ دوازدهم که مرداشو بروزاید ؛ از صد و نثر در بند هوش اندر دین گوید که پنج خرمی و رامش و ستایش زمین

هست یکی آنست که مردم نیک کردار پر هیز کار باشد بروی خانه سازند و آبادانی کنند ، دیگر آنکه زن مستور و پارسا بر زمین
فرزند زاید و پرورد ، سوم آنکه دار و درخت کارند و نشانند ، چهارم آنکه سوراخ مار و کژدم و موش و چمندگان و خروتران
بکشند و بیرون کنند ، پنجم آنکه مردم و حیواناتی و دیگر افسریدهای او مردی بروی زاید و پرورند ،

از روایت همین بویک به پیش

ز رشتت که زمین از کدام جا خشود و پاسخ یزدان ،	ز رشتت پرسید و گفت ای خدا	و کرد پرسم احوال بر من نما
کدام از زمین شاد اندر جهان	تو بر کوه همه رازهای نهان	که گویم سخنها همه گوشدار
از اول زمین شاد تر آن بدان	که آتش و رهرام باشد بر آن	هم از وحش و حیوان چیزد و پرند
زمینی که بروی ریش می کنند	بود شاد بشو تو ای هوشمند	که آتش بد آنجا بود همچنان
و کرد مردم را دود صادق روند	اشوان بد آنجا می نزل کنند	زمین خود بد آنجا می شادان شود
و کرد از زمین شاد آنجا بدان	کند گشت و رزاند و مردمان	که نوشتند و خوشحال باشند از آن
همه ذکر من را بجای آورند	که دیوان و شیطان شکسته کنند	تو بشنو ز رشتت سقتمان
بجای کجا که کوه سفند آن بوند	که دلشاد باشند و آنجا روند	که زانند هم کوه سفند آن برین
بجائی که میزند حیوان همه	بجای کجائی که باشد ربه	بجای کجائی که باشد سپر
پیش ز رشتت از این که کدام زمین ناخشود و پاسخ یزدان	دگر باره پرسید ز رشتت را	که دادار عالم مراده مراد
زمینی که ناخوش بود درستم	بگور از بر من تو ای محترم	کنم راز را پیش تو آشکار
زمینی که ناخوش بود تو بدان	در دوزخ و رگداری دان	همه روز آیند و هم میسرند
و کرد آن زمین را تو شاد و دان	که مرده کند اندر آنجا نهان	که آلوده باشد جهان جایگاه
زمین سوم بشنوا این را بدان	بود دخمه و جای آن مردگان	نکرد و کنون پاک این را بیاب
و کرد آن زمین است نا شاد تر	بجائی که درنده دارد و کز	کرند خراست و چو رهننگ

که آشنایان سازند و بچ بکشند	بیاید که خلقان زهم بکشند	و کمر از زمین کویم احوال این	بجائی که مرده بود بجهنم
که خلقان نشینند و زاری کنند	ابایک دگر سوگواری کنند	که نالند با هم در آن جایگاه	زمین هم بگریزد و زاری دارد

از روایت کاتبه سمره

دگر جای از مینو خرد رسید که از زمینهای آن پشومند تر یعنی زهره مند تر پاسخ کرد و مینو خرد که از زمینهای آن پشومند تر که زن دشتان بر آن ماند، دگر که شتی درج مانش برو کنند، سه دگر آنکه خرد و سترا نش بر آن کنند، چهارم که مردم اخان کاتبه بد کرد و درود مانش دارد، پنجم آنکه سنازکان برو بود، ششم آنکه گریه خراسترا بر آن گرفته است، هفتم آنکه از خوشی بهمان بخوشی تران رسد، هشتم زمینی بر آن اوار و نی تران است، نهم که مرد اشوبکیناه و بر آن اوزند، دهم که جاد و نی بر آن کنند، از صد و رند هوش و پنج رنج دشمنی زمین را است، یکی آنکه مرد بد خدای شناس قبال بر زمین آیند و رند و بدی کنند، و دوم آنکه لپیدی و مردار و سنا در زمین پنهان کنند و بگریزند، سوم آنکه بنده و پرستار آورند و بندگی دارند، و چهارم آنکه خرد و سترا نش بر آن کنند، پنجم آنکه شجر و نبات که بسته و برآمده باشد ببرند و نگذارند که تمام رسیده شود، و مینوی زمین که اسفند دارد اما سفاست پیوسته پرش با پدر مودن کردن تا خشود با

از روایت کاتبه سمره

چون آب تا ختن کنند و حدیث کنند هر باری تا ویری کنایه و چون آب تا ختن خواهند کردن بیش از سه کام که بجاحت کاه باشد سخت ایشا اهو و یرو خواندن و تا برخواستن هیچ سخن نباید گفتن و چون از آن جایگاه بیرون آیند سه اشتم و هودو همتام سه بخش و قیامی و چهار ایشا اهو و یرو و اهو نیم و یریم تا ایلکی با تمام تا سه اشتم و هودو بعد از آن حدیث چه هر گاه که چنین کنند تا فدی گرفته بود که هزار و دویست درم سنک باشد و چون نزد یک پادشاهان و بزرگان شود بخش قبول بود و بر چشم هر کس گرامی باشد و حاجتش روا بود که بر پای ایستاده آب تا ختن کنند تا فدی کنایه باشد از کتاب صد و نثر در چاه و ششم آنکه چون کسی آب تا ختن خواهند کردن باید که از پای آب تا ختن نکند چه در زند و دیو داد آنرا کنایه کران گفته است چون باب تا ختن بشیند باید که از پاشته تا سر انگشت پای آب تا ختن پیش نکند چه اگر بیشتر بود هر قطره

روزی. در پی دزدان رفته. : اش ۱۴۵۲ سال ۱۳۵۲
اورمزد گفت

کو سی کام آج
آتش
کو سی کام آج
آب
کو سی کام آج

برسم فہ اشایع فرج ستر سی کامراج مرد اشو

می باید که براه کدارین	از روایت بهمن پوچیه ، پریش	مندیار و دراز و خمه بودن
ز رشت از یزدان جهت دخمه نو ساختن و پاسخ یزدان از پرکردن دوداد ،		
پرسید ز رشت از غیبیان چو خواهد که سازند دخمه جنین پاسخ بدو گفت پروردگار زمین باشد آنجای اینزادان بود دشت بی آب و هم بی گیاه	که ای دادگستر خدای جهان کجا کوه بنود بود آن زمین هر آنخت بگویم همه یاد دار نباشد بدانجای آب روان بود دور مردم از آن جایگاه	سخن پرسم ای حق جوایم بده چسان ساخت باید بگو آنجا چو خواهد که سازند دخمه جدید بود پاک آن دشت بی اوروران در آنجا بسازند دخمه نووان
		زدین و زائین و ز راه به که تا دایم این دین وائین و راه سخن هر چه گویم بیاید شنید ستوران کد زناورند اندران بیارند سنگ اند را آنجا جهان

همان کرد او را بسکت اندازان
 شود چون بسرد خمه ایرو هوش
 که دیو و دوج خود شکسته شود
 دو کس جامه پاک بوشه هوش
 بزرگشت گفتا ذکر کرد کار
 هم آبی که من دادم اند جهان
 اشوان بدان جای چون بگذرد
 ز راتشت اسفتمان از زمان
 بمن گفته این سخن همچنان
 خدایا بخش مرا این زمان
 ذکر استخوانها و امردکان
 مردم به کفستی تو ای رهنا
 بدان ای ز راتشت اسفتمان
 بیایح شنو هر چه گویم من آن
 ذکر چونکه باران فشانم درو
 که باشد سرسوی دنیا روان
 اشوان بدینا نیاید خوش
 بمادام من جمله خرد و بزرگ
 هم آبی زره ایستاده چنان

به کج قایمیش کن تو این بدان
 بفرما که خواند بشت سر و ش
 که ره شان بدان دخمه بسته شود
 همانکه بخواند واج سر و ش
 که بشنو تو ز رشت گفت کذا
 از و کام سیصد همی و بدان
 ز سی کام کمتر نباید روند
 بهم بر شش آنکه کشاده زبان
 بنار امبر سوی آب روان
 که پرسم ز تو داور اینر ایان
 پلیدی که باشد بروی جهان
 مرزید آنجا که باشد کناه
 ترا من اشو کردم اند جهان
 جوابت دهم یک بیک تو بدان
 سبکتر شود زمینهای او
 کند شادمانی همه مردمان
 چگونه کند آدمین پرورش
 که و مه که هستند کرد و ترک
 بیایشم که مردم شود شادمان

برنجیر آن دور دخمه چنان
 سه شب بشت و ندید آنجا یکا
 نسا چون بدخمه برد تو بدان
 بیاید که سکت همه خود کند
 همان نیز آتش از آنجا تودا
 همان برسم و هموم دیگر چنان

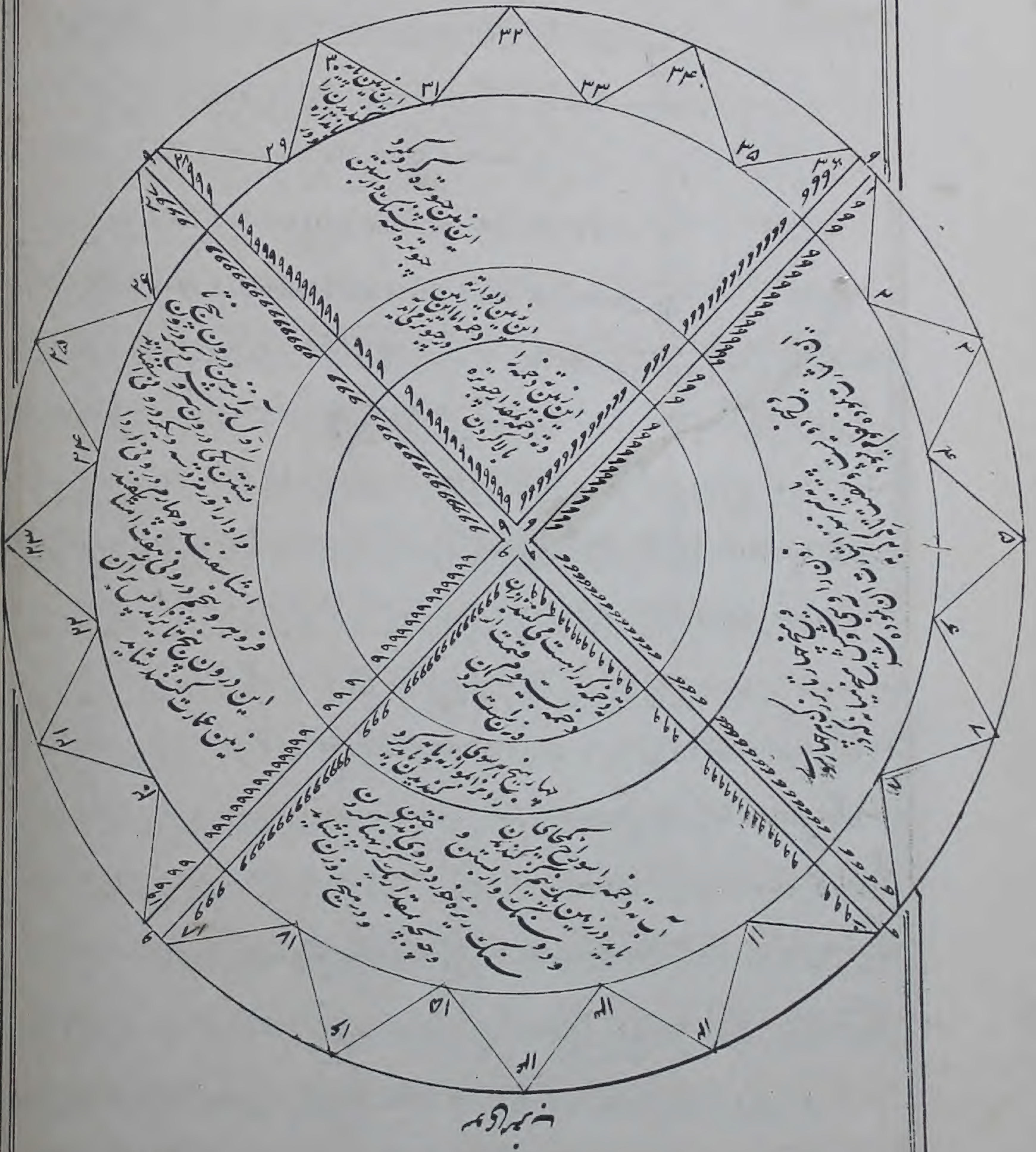
بکل در کبیر ندان از انهان
 بخواند در شش که بنود کناه
 اگر یک نسا باشد آنجا چنان
 که تا آن نسا را بدخمه برند
 سه صد کام زود و در چنان
 که همچون بود مثل کفتم بدان

پر شش ز رشت از جهت پر بختن آب از نسا و پاسخ او

چنین گفت کای داور غیبان
 هر آنکس نسا را بر دسوی آب
 بدخمه بریزد آب روان
 بریزی کنون آب یوزد اتران
 خداوند آنگاه پاسخ داد
 قوتی بهتر از همین امثال سفند
 همان آب بدخمه ریزم چنان
 بدان ای ز راتشت اسفتمان
 ریزم اگر آب بدخمه من
 همان کا و ورز انیا بلف
 ز حیوان و مردم زکان و ربه
 بدان ای ز راتشت پاک و اشو

پرسم بکستناخی از تو عیان
 روانش بدوزخ بیاید عذاب
 ذکر هم بریزی بهر آن زمان
 بدست خود ای داور رهنا
 بزرگشت گفتا که ای پاک او
 بیستم غریزی و هم از حمت
 شود پاک آن دخمه در آن زمان
 که آب زره را بدادم چنان
 نماند حلقان بشو و وطن
 که حیوانها جمله کرد و تلف
 شنو اینکه گویم من این را همه
 من اینها که گفتم مردم بگو

سوی مشرق در جمنه به این سوی کردن



معنی اینکه در زند دیو و کج و آوار و کرمان مکان اورمزد مکان امشاسفندان مکان اوشان آن اندا شوان نامانه بهاسی پیش
بیا مرزا چون همه را این راه پیش است ،

از روایت کامه مجسره ، پیش

انکه دخمه اندر زمین کتمان هست و هست که آب اندر پیمانه شود آن زمین شاید که کارند یا نه پاسخ اگر نم بنمانند سودیر شاید که کارند

از روایت کامه کلمان ، پیش

انکه دخمه میان زمین کتمان هست و چون آب در زمین می کنند باشد که آب اندر پیمانه شود شاید که آن زمین را کارند یا نه ،
پاسخ اینکه اگر نم آب بنمانند دادستانی شاید که بکارند پیرفته باشد که زمین و آب را نگاه دارند و کر
نسا و بجری باشد پیریزند بستی که آن پیرفته باشد شاید ،

از روایت کامه مجسره ، پیش

انکه دخمه در زمین کتمان هست و چون آب در زمین می کنند باشد که آب اندر پیمانه شود شاید که آن زمین کارند یا نه
پاسخ اینکه اگر نم آب بنمانند دادستان شاید که بکارند ،

از روایت کامه مجسره ، پیش

انکه استودان که نه بر زمین انیران باشد و چون آب در زمین کنند استخوان مردگان در آب می ایستد و انیران منفرد شود
نمیکند از آنکه پیرامن آن استودان دیوار کنند و بیم آن هست که آن استودان در کشت و رزم آویزند آن استخوان در زیر
خاک شود و اوستان چون پاسخ اینکه دست در دامن پادشاه باید زدن و نجوایش بسی تا هر چنانکه باشد و آن
استخوانها از آب پیریزند پسند گفت که این نیز کردیم و بچند ی از شرم مردمان و از ترس پادشاه دست از آن
پاره جایی بداشتیم و لیکن از امید ایمنی نیست که ازنده گفت که زمانه و زمانی است و جلد خویش باید کرد و برامید می باید
بود که مکر روزی آید که آن زمین از دست انیران بیرون توان کرد و چون جلد خویش تن کرده باشی آن کار برود و گرفت
عظیم و بزرگوار باشد و اگر نبه رود تو کم گناه تر باشی ،

از روایت کاوس گمان ، پرسش

آنکه استودانی گفته بر زمین ایران باشد و چون آب در زمین میکنند استخوان مردگان در آب می ایستد و ایران آن را نمی فروشند و نمیکند از آنکه پیرامن آن استودان دیوار کنند و بیم آن هست که آن استودان در کشت زار و کل زند و جرح چون پاسخ اینک دست در دامن پادشاه باید زد و بجوابش و بیم تا هر چه باشد تا استودان ما از آن آب پیرنیزند پرسنده گفت که این نیز کردیم و بچپندی از شرم مردم و ترس پادشاه دست از آن پاره جای بداشتیم از و امیدایمینی نیست گذارند گفت که زمانه اگدین است جلد خویش بر امید بی می باید بود مگر روزی آید که آن زمین از دست آن ایران بتواند کرد و چون توجهد خویش بگروه باشی آن کار برود گرفته بزرگوار بخت باشد و کر زود کم گناه تر باشی ،

از روایت کامه مجره ، پرسش

آنکه در میان کشان بلند ی هست و مردمان بجز زندگان بدان بلند ی می برند و می افکنند و داستان چون پاسخ اینک اگر نم آب بیم نیست و از باد بیم نیست که آن بجز بر زمین کشت زار بر در بگذر مردمان نیست همچنان گذاشتن دستوری هست ،

از روایت کاوس گمان ، پرسش

آنکه مردی پاره زمین دارد و در میان آن زمین بلند ی هست و یکی گفت که در میان آن زمین نشاء هست و آن بلند ی این کس نیست که بنگرد که نشاء هست یا نه و این نیز می اندیشد که تواند بود که آن کس شنیده میگوید و هیچ کس بد رستی ندیده است که بخا نشاء هست و مردمان بخو میرند و بر سر آن بلند ی می افکنند و کرا این زمین میفروشند خود و فرزندان ز نیست نمیتوان کرد و داد چون پاسخ اینک چون بجا نیست و مردم بی فرمان او بخو بر می افکنند اگر آنست که آن بخو از آب بی بیم تواند داشت و در بگذر مردمان بیم آن نیست که با و آن بخو در کشت زار بر د شاید که بگذارد و زمین می کارند ،

از روایت کامه مجره ، پرسش

آنکه مردی پاره زمین دارد و در میان آن زمین بلند ی هست و یکی گفت که در میان آن بلند ی نشاء هست و آن بلند ی این کس نیست که بنگرد که نشاء هست یا نه و این نیز می اندیشد که تواند بود که آن کس شنیده میگوید و هیچ کس بد رستی ندیده است

که آنجا می نسا هست و مردمان بخوبی می دانند و بر سر آن بستی افکنند و گران زمین می فروشد خود و فرزندان زیوشش تواند کرد
و داستان چون پاسخ اینکه چون بجان است و مردم بی فرمان او بخوبی می افکنند اگر است که آن بخوار آب بی بیم
تواند داشت و بخود در بگذرد مردمان نیست و بیم آن نیست که با آن خود در کشت زار بر دشتی که بگذارد و آن زمین می کارد

از روایت شاپور بروی : پرشش

کیفیت پرختن نسا با در سراه یعنی اندرون دخمه نویسم اول دخمه اسکیدی بکنند پس گرد بر گرد هر چهار سوی دخمه سکیدی
بکنند پس اندرون دخمه گرد بر گرد هر چهار سوی سکیدی گردن پس در سراه نسا با پرختن بعد از آن نسا سالار از دخمه بیرون
آمدن و جامه پاره کرده بر خاک دفن کردن سه بار پادشاه تن رانسته جامه نو پوشیدن اما بر شوم گاه رفته
پرشش آنکه کسی را شیر یا گاو و یا جانوری بکشته باشد و یا زد کشته باشد و بعد از یکماه آن نسا معلوم شود اگر چه آن
نسا تحقیق شناسیده باشند اول سکیدی گردن و نسا سالار بقاعده دین پادگاه گردن و نهادن شاید

از روایت نریمان هوشنگ : و دیگر

نمای بهدین کافر که در دخمه می برد بکافر شاید داد و نیاکان و بدینان باشد و چون نسا بردارند شاید که بهدین بر دارند
و دین بهدین نشاید که کافر بردارند و هیچ نمی توان گفت

از روایت شاپور بروی : پرشش

آنکه نسا سالار نسا در دخمه گذاشته یک دو کام دور آمد در آنوقت از پای او و یا از اندام او چیزی چرک و یا خون بر آید
اگر در دخمه باشد و یا از دخمه بیرون آمده بود و این واقع افتد داستان چون پاسخ اینکه از دخمه بیرون آید و واج
بگذارد زمین نشوند پرشش آنکه نسا سالار نسا را بدمه گذاشته و در وازه دخمه بستی یک دو کام دور آید در آنوقت
اگر از تن نسا سالار خونی بر آید و یا از بینی خونی را شود و یا چیزی ریش شده چرک پیدا شود و داستان چون پاسخ
اینکه اگر از دخمه بیرون آمده باشند چنین واقع شد زمین نشود اما باید که دانسته بینکار دلیری نکند و گریه پیوند ریمان
گسته شود و گریه واج نکند آشته باشد و سخن گوید ناچار از سر در ماندگی و از دور درانی زمین بکنند اما برین کار سعی می باید

کردن و بسیار بودن و غفلت نبودن که پیوند ریمان بکسلد و یا و اج بگذاشته باشند و سخن ظاهر گوید که دین با سپاکی باز رسته است

از مکتوب سورتیه ادهاروان و دیگر پیش

در باب نسا سالاران و حاملان که نسامی بر مذ که از دست و پای ایشان خون بیرون می آید پاسخ اینکه هرگاه خون بیرون آید که بیاد یاب گیر کا خوانند بر طرف شد آب شستن شاید و هرگاه خون زخم زیاد است و بد و وسه روز کشید هر روز برهنه شوند و بیاد یاب و اج سر و ش خود را بشوید و و اج تمام کند و همچنانکه برهنه است کشتی پاک کفش پاک بپند که طعام بخورد و بعد از آن بمان رخت در پوشد تا که زخم او بی هم شود و خود را آب نشوید

از روایت شاپور بروچی

انکه نسا سالار در دخمه باشند و از غفلت سخن ظاهر گویند و یا در وقت دستوری خواندن سخن ظاهر گوید که و اج ثابت نماید درین باب دادستان چون پاسخ اینکه هر دو زمین باشند پیش انکه نسا سالار نسا را در دخمه گذاشته یک دو کام دور آمده اما اندرون دخمه بودند در آن وقت اگر از دست نسا سالار پیوند ریمان رها شود یا گسسته بود دادستان چون پاسخ اینکه اگر در دخمه پیوند از دست رها شود و یا گسسته باشد زمین باشند درین باب بسیار باید بودن تا زمین نشوند پیش در دهن نسا سالار و اج است و نسامی بر مذ اما مانده شده اند و نسا را از دوش فرو گذاشته اند و از نسا دور تر نشسته اند در آن وقت پیوند ریمان از دست رها شد و یا از غفلت پیوند بکشد و یا از غفلت آن هر دو سخن ظاهر گویند و یا از اندام او خون بد آید چون که این واقع میشود آن وقت از نسا دور تر نشسته باشند دادستان چون پاسخ اینکه اگر بناد است این واقع شد زمین نشوند بار دیگر و اج گرفتن و نسا برداشتن و گردانسته بدین کار دلیری کرده باشند زمین باشند تا معلوم باشد پیش نسا سالار دستوری که بواج میخوانند اینست بدستوری دادار او و فرزند و بدستور امشاسفندان بدستوری سر و ش او بدستوری زراشت استغثمان بدستوری استورانمانی که بوده باشد

از روایت کامدین شاپور

بدستوری دادار او و فرزند بدستوری سر و ش او بدستوری زراشت استغثمان و دستور دستوری که داد

دستوری ستوران زمانه بدیهوودی شاه شتاسپ دین بده موبدی موبدان زمانه ۱۰

از روایت جاسا

بدستوری دادار اورمزد و امشاسفندان بدستوری سروش اشوبدستوری زرتشت اسفندان بدستوری ستوران
دستور آنکه بدستوران همه وجه باشد نام بردن ۱۱

از روایت بهمن بختیار

بدستوری دادار اورمزد و بدستوری امشاسفندان و بدستوری سروش اشوبدستوری زرتشت اسفندان و بدیهو
و شاه و شتاسپ و بدستوری دستور آنزمان که بوده باشد ۱۲ از کتاب اوستا و زند بدستوری اورمزد
و امشاسفندان بدستوری سروش اشوبدستوری زرتشت اسفندان بدستوری آذرباد مهرسفندان بدیهوودی شاه
و شتاسپ بدستوری دستور آنزمان که بوده باشد ۱۳

از روایت کامه بیره ۱۴ پرسش

آنکه ایشان که دست همی برند بجانیم که دست بچرخش نساکمیخته و یادست بدخته بنمای برهنه باز زنند و داستان چون پاسخ
اینکه چون بدستی دانند که بچرخش نساکمیخته است بر ششوم باید کرد کانی را حساب نتوان کرد و چون بدخته ایشان بنمای برهنه باز زنند
بدان سبب که همزورند شاید که بر ششوم نکند ۱۵

از روایت شاپور بروچی ۱۶ پرسش

آنکه ایشان که دست همی برند بجانیم که دست بچرخش نساکمیخته و یادست بدخته بنمای بدخته باز زنند و داستان چون پاسخ
اینکه چون بدستی دانند که بچرخش نساکمیخته است بر ششوم باید کرد کانی حساب نتوان کرد و چون بدخته ایشان بنمای
بدخته باز زنند بدان سبب که همزورند شاید که بر ششوم نکند ۱۷

از روایت کامه بیره ۱۸ پرسش

آنکه نسای برد چون دست یا اندام و جامه بنمای برهنه باز زنند یا بچرخش آلوده شود و بنمای برهنه باز زنند جامه اکابر

و کرتن و دست برهنه بازافت و هم روز شاید که برشته و نمکند و از آن جهت و گراندام کچرش نسا آلوده شود همز و چنان باشد

که کسی بجان برمین دارد ، از روایت کاوس کلمان پیشش آنکه نسامی بر و چون دست

یا چناندام یا جامه تن بنیا برهنه بازافتد یا کچرش نسا آلوده شود و اوستان چون پاسخ اینکه اگر جامه آلوده شود به نسا برهنه بازافتد جامه اکار باشد اگر تن و دست برهنه بنمای برهنه بازافتد همز و شاید که برشوم نمکند از آن جهت و اگر اندام کچرش نسا آلوده شود همز و چنان باشد که کسی بجان برمین دارند ،

از روایت کامه بیره ، پیشش

کسی سکه یدیمی برد تا بر پیریز چون سگ و پیریزی و از همز و جدا شدند و چون بنگرند یکی یا هر دو بنسا آلوده باشند و اوستان چون پاسخ اینکه و کچرش از جدا بودن آن آلودگی که بجامه بود بر پیریز و کرتن بود بشویند برمین نباشد و کچرش از جدائی آنکه آلوده باشد برمین باشد ،

از روایت کاوس کلمان ، پیشش

آنکه کسی سکی می برد تا بر پیریز و سگ را بر پیریز و آن همز و جدا شود و چون بنگرند یکی یا هر دو بنمای آلوده باشند و اوستان چون پاسخ اینکه اگر کچرش از جدا بودن آن آلودگی که بجامه بود بر پیریز و کرتن بود بشویند برمین نباشند و کچرش از جدائی آنکه آلوده شده باشد برمین باشد ،

از روایت شاپور بروچی ، پیشش

آنکه نسا سالار بهم پیوند باشند و دست بدستوانه دارند اگر از غفلت بنمای برهنه دست بادستوانه زدن برمین نشود و چون نسا را بر پیریز و از دادگاه باز آیند آن دستوانه را بر پیریز کردن ،

از روایت کامه بیره ، پیشش

در دین چنین پیدا است که چون کسی گذشته شود وی را سکه ید باید کردن و سگ هر چند که زودتر نماید بهتر باشد اگر نسا در میان آب باشد و سایه برش افتد سکه ید نشود و در اندرون آبی که باشد که سایه برش افتد هم سکه ید نشود و نسانی که آب

ترشده باشد تا آن غم آب از وی بپاشد هم سگدیده نشود و اگر فرزندی از مادر جدا شود و در پوره باشد یعنی که در فرزندان
هم سگدیده نشود و مردم را چون سرور وی سگدیده کند همه سگدیده شود و سگ را چون پشت سگدیده کند همه سگدیده شود ،

از روایت شاپور بروی دیگر

آنکه مردم را چون سرور وی سگدیده کند همه سگدیده شود و سگ را چون پشت سگدیده کند همه سگدیده شود و لیکن نشنیده اند
که سایه بر شاخه افکند و اگر سایه بر موی افکند یا بر ناخن نشنیده نشود ،

از روایت کامه بصره

در دین چنین پدیده است که اگر کسی بمیرد هر چند بشیر سگدیده تواند گردن بهتر باشد و دیگر بار که برخوابند گرفتن سگدیده باید
کرد و همزور بدادگاه برند و ساری کرد و کلاغ سیاه و اگر کس هم زادارش اند و لیکن آنجا نزنند که سایه بر شاخه افکند و اگر سایه بر موی
افکند و بر ناخن زده نشود و اگر سار در میان آب باشد یا آبکینه که سایه برش افکند زده نشود و سگ نیز که سار در میان آن آبکینه
ببند سگدیده نشود و لذا که از آب ترشده باشد تا از آب خشک نشود هم سگدیده نشود و آنچه که سگدیده می کنند چون سرور و
مرد سگدیده کنند دیگر همه سگدیده شوند و اگر زنی آبستن بمیرد که بر سرزه باشد و چنان افتد که پاره فرزند بیرون آید باشد
نخست مادر سگدیده باید کرد و بعد از آن کودک و اگر زنی فرزند زاید سگ بدانجا باید بیرون تا مادر و فرزند و آن از روی بچه
باز کنند و سگدیده کنند زیرا که سار در فرزندان سگدیده نشود و اگر دستی یا پایی بیرون بجائی ببندد از آن چون آن کس بمیرد هر که
که نشنیده بر تن دوار و بدان اندام بریده دوار چون آن کس را سگدیده کنند آن اندام افکند و رانیز سگدیده باید کرد و لذا
مردگان از هم بختیده و اگر خواهند که سگدیده کنند دیگر همه سگدیده کنند و دیگر اینکه اگر زنی بر سرزه گذشته شود نخست زنا
سگدیده کرد پس فرزند را ،

از روایت کاوس کامان

در دین چنین پدیده است که
اگر کسی بمیرد هر چند سگدیده تواند گردن بهتر باشد و دیگر بار که برخوابند گرفتن سگدیده باید کرد و همزور بدادگاه برند ،
اگر سار در میان آب باشد که سایه برش افکند زده نشود و سگ نیز که سار در میان آبکینه ببند سگدیده نشود و لذا که در آب پوشیده
باشد تا خشک شود هم سگدیده نشود و آنچه که سگدیده می کنند چون سرور و مرد سگدیده کنند دیگر همه سگدیده کنند و اگر از هم بختیده

باشد چون پشت او سگد یکند همه سگد بشوند و گرزنی آبتن میرد که بر سر زه باشد چنان افتد که فرزند پاره بیرون آمده باشد
نخست مادر سگد باید کرد بعد از آن کودک و گرزنی مرده زاید سگت را بدانجا باید برد تا مادر فرزند روی بچه باز کند و سگد یکند
زیرا که سنای فرزندان سگد نشود و سنای مردگان که از هم بقیه اگر خواهند که سگد یکند مگر همه سگد یکند ،

از روایت شاپور بروی

وسکت نیز که نهاد میان آگینه بین سگد نشود و نسا که از آب تر شده باشد تا از آب خشک نشود هم سگد نشود و گرزنی
فرزندی از مادر جدا شود و در پوره باشد یعنی در فرزندان هم سگد نشود و آنجا که نسا سگد می کنند چون سرور و
مرده سگد یکند و دیگر همه با سگد نشود و گرزنی آبتن میسر د که بر سر زادن باشد و چنان افتد که فرزند پاره
بیرون آمده باشد نخست مادر سگد باید کرد بعد از آن کودک و گرزنی فرزند مرده زاید و سگت بدانجا باید برد تا مادر
فرزند از فرزندان روی بچه باز کند و سگد یکند زیرا که نسا در فرزندان سگد نشود و گرزنی دستی یا پائی بر نیا جانی
باز از نچون آن کس میرد هرگاه که نشش بر تن دوار و بدان اندام بریده دوار چون آن کس را سگد یکند آن اندام فکند
نیز سگد باید کرد ،

از روایت کامه بیره

باشد و سگت از هم بقیه باشد چون پشت او سگد یکند همه سگد باشد اگر کسی گذشته شود او را سگد یکند روی و
در نباید پوشیدن چه اگر نسا همه پوشند دیگر باره که سگد باید کرد و نتوانند کرد و گرزنی نکلند و بر دارند و یا بجنبانند
همه مگر گرزان با مشد و هم زمین و چاره جز آن نیست که سر سوزن بکشند و در گوشه آن جامه زنند که در پوشیده باشند
چنانکه آنچه بر نسا بود بجنبانند و باید که همزور باشند که چون چنین کنند قاعده دین بجای بود و گرزنی رسته در سوزن کردن و در
کردن سگت ببتن و بانگ بر سگت زنند تا آن جامه از وجه او سگد یکند و بدادگاه برود و چون نسا بدادگاه بر نیا جانی

از روایت کاوس کامان

که پوشیده نباشد ،

و گرزنی هم بقیه باشد چون پشت او سگد یکند همه سگد نشود و کسی که گذشته شود او را سگد یکند روی و
نباید پوشیده که اگر همه پوشیده باشد دیگر باره که سگد باید کرد و نتوانند کرد و گرزنی نکلند و بر گیرند و یا بجنبانند همه

مرکز آن باشند و همه زمین و چاره جز آن نبود و نیست مگر که سر سوزنی گزشتند و در گوشه آنجا نه زنند که در پوشیده باشند چنانکه آنچه بر نسا بود بجنب بمانند و باید که همزور باشند چون چنین کنند قاعده دین بجای بود :

از روایت شاپور بروچی

و اگر از هم بیفتاده باشد و سگ هم بیفتیده باشد چون پشت او سگ دید کند همه سگ دید شود و نهای مردگان از هم بیفتیده اگر خواهند که سگ دید کند مگر هم سگ دید کند و اگر کسی گذشت شود او را سگ دید کند روی وی نباید پوشیدن چه اگر نسا هم پوشند دیگر باره که سگ دید باید نتوانند و اگر سگ دید نکند بر گیرند یا بجنب بمانند همه زمین و مرکز آن باشند

از روایت کامه بصره : پرسش

آنکه نسانی است که در بیابانست و میخواهند که بر گیرند بجای دیگر بر نند شاید که بدان دارند که بر آن گاه سگ یا کلاغ یا سگ یا اگر کسی بدان رسیده است و سگ دید دارند و بر گیرند یا پاسخ اینکه نسا سگ دید کردن بی گمان باید و گمانی زانیا

از روایت کامه بصره : پرسش

آنکه نسا بر سگ یعنی بصره سگ و کلاغ بر آمدن بجا ناست شاید که سگ دید دارند یا پاسخ اینکه سگ دید بر بیگان باید

از روایت کاوس گامان : پرسش

آنکه نسانی شکی یعنی بصره سگ و کلاغ بیامدن بجا ناست شاید که سگ دید دارند یا پاسخ اینکه بر سگ دید بر نند و بی گمان باید

از روایت شاپور بروچی : پرسش

آنکه نسانی که در بیابانست و میخواهند که بر گیرند و بجای دیگر بر نند شاید که بدان دارند که بر آن گاه سگ یا کلاغ یا سگ یا اگر کسی بدان رسیده است شاید که سگ دید دارند و بر گیرند یا پاسخ اینکه نسا سگ دید کردن بی گمان باید و گمانی نباید

از روایت کامه بصره

سکان چند گونه چند رنگ اند بشور یعنی سگ رمد و بشور یعنی سگ خانه و دهبوترک یعنی سگ غریب و تور و ک یعنی سگ بچه و سگ کور هم زوار نشاند و لیکن آنزمان که پوزه بر نسا نهند و کور پوزه بر موی یا ناخن نهند نسا زده نشود زیرا که نسا زده

از روایت کاوس کا مان پیش

انکه پرسیدی که اگر دو سوراخ تاریک بود که دشوار سکت دید شاید کردن دادستان چون پاسخ هر دو انیر بران کار باید فرستاد تا آن سکت دید کنند و پیر میزند

از روایت شاپور بروچی پیش

انکه اگر نشانی در سوراخی تاریک بود سکت دید شاید کردن و بر چون پاسخ انکه هر دو انیر بران کار باید فرستاد تا سکت دید کنند و پیر میزند

از روایت کاوس کا مدین پیش

انکه پرسیدی که اگر سوراخی بود که دشوار سکت دید باید کردن دادستان چون پاسخ هر دو انیر بران کار باید فرستاد تا سکت دید کنند و پیر میزند

از روایت کامه مجره پیش

این نیز در دین پیدا است که نساجون بدختمه می برند سر نسا بسوی دخنه باید کرد و باید که همه پوشیده باشد چه اگر همه پوشیده نباشد کناهی کران باشد و دوشای مردم یکبار نشاید که بر کسی برند و مردم آئی و سکت آئی شاید که برند و مردم آئی و حجه آئی شاید که برند و دوشکت و یاد و حجه و یاسکی و حجه شاید که برند و کسانی که نسا برند و مرد باشند و مردی وزنی باشند هم شاید و گردوزن باشند هم شاید و دوزن دشتان باشند هم شاید و گردوزن و ادیاب باشند شاید و دو کودک هشت ساله باشند که پیر میزند و نسا دارند شاید و گردوک و مردی باشند شاید و نسا شب برون برستور برون نشاید مگر که ناچاری باشد و چون باران بار و نسا از خانه بیرون برند تا بدختمه برند و گردوزان و نسا بر گیرند و می برند و در راه باران در آید نشاید که باز پس آرند و گردوزان جانی نفقه باشد که بهی و ترسی نباشد آن نسا آنجای آن نفقت بیاید نهادن تا باران باز ایستد اگر از نسا نهادن بیم و ترس باشد بدختمه باید برون و گردوزان بالای آب ایستاده باشد و در دخنه بی نسا بیرون بیاید نهادن و وری بیرون آنجا که نسا بخواب نهادن بالای آن بستن زیر و رده خشک کردن

و نسایرون بخسادن و در باز کردن

از روایت کاظمیه

دیگر آنکه نسا بباران نشاند که گناه مکرر زن باشند و گران باشد که نسا بگیرند و می برند و در راه باران در آید اگر در راه نهفتی باشد یا پیش روی یا پناهی که باران بر نسا نیاید نسا آنجای باید نهادن تا باران باز ایستد اگر بمی و ترسی نباشد یا نهفتی نباشد و نسا باز پس نتوان آورد چاره چنان نیست که پرو یا کلیمی ببرند و نسا بر دارند و دادگاه دهند و تنی چند بپزند شوند و آنجا که نسا بخوابند نهادن و کس با پیش کوشهای کلیم بگیرند و دیگران جایگاه خشک کنند و اگر نیز بالای آب باشد خشک باید کرده تا داند و نسا در آنجا بر دند و بنهاند و پس بر آید باز گردند و چون بیایند سر و جامه و کلیم بپا و یا آب بپاشند و نسا بر ستور بردن و یا آب باریدن و شب بردن و ستوری نیست مگر وقتی که در مانند که هیچ چاره دیگر نتوانند کردن و دوشنای بیکبار نتوانستند بر دوشنای سکت و و بیک جای نشاید که برند و نسا می مردم و یکی یکی برابر و این نسا بگیرند چه هر دو باید که دست بر آن دارند و این نیز گفته است که دستوری نیست یکی دست در بار و بیک جای شاید که برند و لیکن مردم و و بیک جای نشاید که برند و هر کسی که بر نسا داند شاید که بر د و کودک هشت ساله که بر نسا داند شاید که برند و دوزن دشتان شاید و دوزن سخت یعنی زنی که کودک مرده زاده باشد که نسا برند و مردی وزنی شاید که نسا برند و مردی کودک هشت ساله شاید و نسا بدادگاه می برند باید که سر او بخرم و بکنند

از روایت کاوس کلان

از روین پیدا است که چون نسا بگیرند هر چه بر د و باید که دست بر آن دارند و این نیز گفته است که دستوری نیست یکی دست بیک جای شاید که برند و لیکن نسا می مردم و و بیک جای نشاید که برند و کسی که بر نسا داند شاید که بر د و و کودک هشت ساله که بر نسا داند شاید که برند یا دوزن شتی یعنی دوزن کودک مرده زاده باشد شاید که نسا برند و دوزن دشتان شاید و مردی وزنی شاید که نسا بر د و مردی و کودک هشت ساله شاید و نسا بدادگاه می برند باید که سر او بخرم و بکنند و بدین گوید که نسا بر ستور بردن و یا آب باریدن و شب بردن هم دستوری نیست مگر وقتی که در مانند و هیچ چاره دیگر نتوانند

کردن و دوشنا بیک باره نتوان برون بزدگر آنکه چون نشاء خمه همی بزند سر نشاء بسوی دخمه باید کردن و باید که همه پوشیده باشد چه اگر همه پوشیده نباشد کنایه کراست و دوشنای مردم یکبار نشاید که بگیرند و مردی و سکی شاید که بزند و مردی و حجه شاید که بزند و دوسکت و یاد و حجه و سکی و حجه شاید که بزند و کسان که نشاء بزند و مرد باشد و کمر مردی زنی باشند و کمر دوزن باشند هم شاید کسی دوزن دشتان باشد هم شاید و کمر دوزن و ادیاب باشند هم شاید و کمر دوزن هشت ساله باشد که پر پیز هجر و نشاء است شاید و کمر دوزن و مردی باشند شاید و نشاء شب برون بر ستوری برون نشاء مگر که ناچار باشد چون باران بار و نشاء از خانه بیرون بزند تا بدخمه مکرزان و نشاء بگیرند و میسرند و در راه باران در آید نشاء که باز پس آرند و کمر در راه جانی نهفته باشد که می و ترسی نباشد آنجا نشاء در آن نهفته بیاید نهادن تا باران باز ایستد و کمر از نشاء نهادن بیم و ترس باشد بدخمه باید بر دوزن بالای آب ایستاده باشد در دخمه بی نشاء بیرون بیاید نهادن و روی بیرون آنجا که نشاء بخوابد نهادن و بیالای آن بستن زیره خشک کردن و نشاء بیرون بختادن ره باز کردن ،

از روایت کاوس کا بدین پیش

چون نشاء بگیرند چه هر دو باید که دست بر آن دارند و این نیز که دست سوری نیست که یکی دست در بار و نیک جای شاید که بزند و نشاء مردم و دوشیک جای نشاء که بزند و هر کسی که پر پیز نشاء اند نشاء که بزند و کمر دوزن هشت ساله که پر پیز نشاء اند شاید یا دوزن بصر عیسی دوزن کورده شاید که نشاء بزند و مردی و زنی شاید که نشاء بزند و مردی و کمر دوزن هشت ساله شاید که دوشاء با دگاه می بزند باید که سر او را بسوی دخمه کنند ،

از روایت شاپور بروچی

اندروین پیداست که چون نشاء بدخمه بزند سر نشاء بسوی دخمه باید کرد و نشاء پوشیده باید چه اگر همه پوشیده نباشد کناه کران باشد و دوشنا بیک بار نشاء که بگیرند و سکت و بچه سکت نیز و دوشیک بار بختوان و نشاء بگیرند و نشاء برداشتن بد و مرد شاید و هرگاه زن دو باشد نشاء و بیم باشد اگر نشاء سالار زن و ادیابست و نشاء اگر آن کور دوزن هشت ساله

باشد ناچاره پیوند مر و نسا سالار کنند و نسا بشب بردن شاید بناچار به خمه نشاید بر و هرگاه باران بار و و اگر بختبازد مرگز ان باشد
و اگر نسا بر و ارنزد و در راه باران آید نسا بر نباید کرد و ایندن و پس نتوان آوردن تا باران آید نسا به خمه نشاید گذاشت
هرگاه باران ایستد و در راه چاهی باشد که امین باشد توان و کر بالای و خمه آب ایستاده بوده بیرون باید محلی گذاشتن
تا روی و خمه خشک شود و بعد از آن نسا گذاشتن و نسا سالار و مردمان نسا کش چون برگردند خود را بکمیز کاوشتن
و بعد از آن آب پاک کردن اگر چه در چه در چه بود . بهادام همین امشا سفند شاید

از روایت کاوس کامان، پیش

انکه مرد چند پیشه بودند در دهم بر می نشانند و هم بند بر دهنند استند هشت کس اند چون نگاه کردند هفت کس بودند
و داستان چو نست پاسخ انکه موبد آدر خرد او گفت چون یک نسا باشد که بر آن بازافت این کسان که نسا دارند اگر دو
باشند و گریه پنج و گریه شش چون همه همزورند نسا سکت دید باشد در مین نی ،

از روایت کا مدین شاپور، پریش

آدمی مرده. و تو تیا به تما مرده است شاید که هر سه را بر ند پس خوشیتن را شستن بر سه جدا جدا میت کردن

از روایت شاپور بروچی، پرستش

آدمی مرده دویا سه مرده است شاید که مردم شیو کا بان و شما سالار هر سه را ببرند و پس خویشان را شستن

از روایت کامه مجرده، پیش

اگر نسا کشته باشد و یا زده و سکت زده و یا کرک زده و یا جاد و زده و یا شیش زده که بزهر خوردن مرده باشد و یا بم
زده باشد و یا که از کوه پیچاده باشد و مردمان زده که نه دادستان مندمی و او را زده میزد و یا در زده که بکفت غمازان زده
باشد که میزد و یا آنکه میزد که بر دار کنند همه مانند این در آن گاه که میزد سکت دید نباید کردن و پدا گاه نباید برودن زیرا که این
نسا ها که بر شمرده شد که چاکه کستان اند در آن گاه که میزد درج نشش بر شش نه نشیند مانند دشتان باشد و چیزی که بدان باز افتد
مانند این چیز نباید شست که بدشتان باز افتیده باشد و چون گاه بکزد درج نشش بر شش و او را پس سکت دید باید کرد

که در آن زمان زمین کند و گریخته است که این نسا با هر چه زده که مرده باشد پیش از آن کاهی بکاهی دیگر شود و بر میزند و آنوقت که هنوز زنده باشد سکی و پای وی باید بست چه هرگاه که چنین کنند چون جان از وی جدا شود و در زمان نش برش دوازه نشیم که در آن زمان سکد یکند و چون کشته باشد و سکت باید که همه بیند و گریزند کسی را دستی یابی یا چیزی دیگر ازش بریزد و با فکند چون آن کس میرد سکد یکند آنکه افکنده باشد هم سکد یکد شود و نسا کشته دوازده و در آن گاه که کشته باشد جای زمین و نفقت و مرد زمین نکند و بدیگر چیز باید و ن باشد که نسا سکت دید و چون گاه دیگر بر آید و چنان باشد که نسا در آن زمان جان از وی جدا شده باشد ۴

از روایت کاوس کابان

اگر کسی باشد که او را بگشته باشند یا بیدار یا او را زهر داده باشند که میرد یا جادوان جادویی کرده باشند که میرد یا سکت دریده باشد آنجا که دست می برند اگر جامه ایشان بنای برهنه رسد جامه اکا را باشد و یا که گری یا ددی که در نه و بدان در میرد و گریخته یا از جای دیگر که بدان سبب میرد و گریخته زخمی زنده که بدان خشم میرد و یا کسی را بردار کنند اینهمه آن باشند که میرند تا کاهی بکاهی دیگر نشود و برج نشش بنه دوار تا کاهی دیگر نشود سکد یکد نشاید کردن و نباید برودن و چون بداد گاه بر نسا سکت دید باید کرد و بر میزند و اینها که بشنوم اگر پیش از آن که از تن جدا شود اگر سکی و پای ایشان بندند تا آن زمان که جان از تن بیرون شود چون چنین کنند هرگاه جان از تن بیرون شود نشش بر تن دوار نشاید که همان زمان سکد یکد کنند و گریخته تا کاهی بکاهی دیگر نشود و بدو دوزین گاه که این مرد چنین مرده باشد مردم و جامه و خان و مان و نفقت زمین نکند و بدیگر با همچنان که نسا سکت ندید زیرا که اینان همه از حساب کشته باشند تا داند چون گاه بگرد و همچنان باشد که نسا بی آن جان از او جدا نشود ۴

از روایت کاوس کابان

اگر کف دست و پای بریزد و جانی بیند از آن کس میرد هر گاه که نشش بر تن دوار و چون آن کس را سکت دید کنند آن اندام افکنده را نیز سکت دید باید کرد ۴

از روایت شاپور بروچی

اگر دستی یا پائی بر مذو جانی مبتدازند چون آن کس بمیرد هرگاه که منش بر تن دوار و بدان اندام بریده و دوار و چون آن کس را سکت دید کنند آن اندام افکنده را نیز سکت دید باید کرد

از روایت کامیاب

اگر کسی باشد که او را بکشته باشند بدو یا پیدا یا دوار از هر داده باشند که مرده باشد یا جادو و کران بروی جادوئی کفر باشد تا بمیرد یا سکی دریده آنجا که دست می برند اگر جامه ایشان نسابرهنه رسد جامه آنها را باشد و یا کرکی یا دوی که بدرد و بدان دردمیرد و کر از کوه بقیست یا از جانی دیگر که اندر سبب بمیرد و کر کسی را زخمی نند که بدان جسم بمیرد یا کسی را بر دوار کنند این همه آن باشد که چون بمیرد تا گاه دیگر نشود و ریح منش بر نه دوار و تا گاه دیگر نشود سکت دید نباید کردن و نباید بر و چون بداد گاه بر نه سکت دید باید کرد و پیرینند از اینان که بشمردم از آن که جان از تن جدا شود و اگر سکی در پای ایشان بتند تا آن زمان که جان از تن جدا شود و چنین کنند هرگاه که جان از تن بیرون شود منش بر تن دوار و شاید که هم زمان سکت دید کنند و کر چنین نکنند تا گاهی بکاهی دیگر شود منش بدوند و درین گاه که مردم چنین مرده باشد مردم و جامه و جای و خانمان نهفته زمین نکنند و بدیکر همچنان باشد که فسامی سکت دید زیرا که اینان از حساب کشته باشند تا دانستند و چون گاه بگرد و همچنان که باشد که فسا که هم زمان جان از او جدا شود

از روایت شاپور بروچی

کسی که از آفت مرده است و کر کسی آن مرده را برداشته آورند و آن مرده هنوز از کاهی بکاهی دیگر نرسیده است جامه ایشان را مانند دشتان بکینز کا و آب بشویند پاک باشد و کر کسی از غفلت بدان مرده جسم رسد و هنوز کاهی بکاهی دیگر نرسیده باشد اگر جامه او همچون دشتان بشویند پاک باشد اما جامه که در تن آن مرده است آن جامه زمین که از شستن هرگز پاک نباشد و هیچ کار نیاید

از روایت کامه بر

اگر کسی در خانه نیش ساختن باشد و کسی در آن خانه بمیرد و تیر آتش رنج رسد و اگر آتش بیرون چنان توان برد که از
 نساخته کام دور باشد بیاید بر دو کمره کام دور نباشد آتش بیرون نباید بر دو چه اگر هیچگونه کم تابیش آتش نبارسد
 گناه مکرر زان باشد و اگر آتش نیز خواهد شد هم نشاید که در سه کام نساید و بگذارد و سرد شود و خورش ساخته که در آن خانه باشد
 همه کار باشد چون نان پنجه آورد و سرشته آنچه ساخته نباشد چون کندم وجود آورد و مانند این برستان بنه شب پاک کرد و
 و بتابستان بسی شب پاک شود و جامه نیز همچون زور که گرفته است باب باید بر دو پشت جامه نیز اگر بگذارد و تابه شب
 و یاسی شب بهتر باشد و کمره زمان بیاید و بشوید هم شاید و اگر کسی بیرون از نهفت بمیرد و خورش ساخته که در سه کام باشد
 اگر باشد و بیرون از سه کام باشد اگر در خانه نیش ساخته باشند و کسی که نشسته شود و نخت کار این کند بانای آتش
 بر پیرین یعنی که آتش درج زوار است و در آن میان چنان شود که درج بتواند زود تا بدان زمان نسا در پیمانه آتش باشد
 و اگر چنان بتواند بر دو که سه پی از نسا دور باشد بیاید بر دو و اگر چنان نتواند بر دو باید گذاشت تا سرد شود چه اگر سه کام
 از نسا دور بود هنوز تا فوری گناه باشد و اگر چنان بود که هیچگونه تبش نبارسد مکرر زان بود و خورش که در آن خانه
 ساخته باشند همه کار باشد یعنی نتوان خورد چون نان و دیک پنجه و گوشت بریان پنجه چنانکه آتش بدو کار کرده باشد
 و اگر در سرشته نیز بکار نیاید و خورش که ساخته باشند چون رفتن بر بالای زمین باشد و بهای پاک شود و کبر رفتن زیر زمین باشد
 بنه شب پاک شود و جامه نیز که در آنجا باشد بخت زمان پاک شود و جز آنکه در تن دارد و زور که گرفته است و جوم و باب برود
 و پشت جامه در چاشته گفته است که چون رفتن که بالای باشد بهای پاک شود که در زمین باشد بنه شب و در چاشته دیگر
 گفته است که چون رفتن که در بالای باشد بهای پاک شود که در زمین باشد بنه شب و در چاشته دیگر گفته است
 که گریه همان زمان بیاید و آب بشوید و مانند پاک شود

از روایت کاوس کامان

و اگر در خانه که نیش ساخته باشند و کسی که نشسته شود و نخت کار این کند که بانای آتش بر پیرین یعنی که درج زوار است و در آن

میان چنان شود که درج تواند زد تا در آن زمانه که نشاء در پیمان آتش باشد و گر چندان تواند برد که سه کام و سه پی از نشاء دور باشد
باید برد و گر چندان تواند برد باید گذاشت تا سرد شود که اگر آتش از سه کام از نشاء دور باشد هنوز تا فوری گناه باشد
و گر چنان برد که هیچگونه نقش بنسازد مرد مرگز آن بود و خورشید که در آنجا نه ساخته باشند همه اکار شود که نتوان خوردن چون
نان و دیک پخته و گوشت بریان نخچه چندانکه آتش بدو کار کرده باشند و آرد سرشته تیر بکار نیاید و خورشید که ساخته
باشد چون رفتن بر بالای زمین باشد بمایه پاک شود و گر رفتن در زیر زمین باشد بنه شب پاک شود و جامه نیز که در
آنجا باشد بچندین زمان پاک شود جز آن که در تن دارد و زور گرفته است و جام آب بردن بشیب جامه و در چاشته
گفته است که چون رفتن بر بالا باشد بمایه پاک شود که در زیر زمین باشد بنه شب پاک شود و در چاشته دیگر
گفته است که اگر همان زمان بیاید آب بشویند و بمالند پاک باشد

از روایت کامه سوره

اگر در میان آتش برام کسی میرد یا سنای بر زمین رسد تپه زمین نشود یعنی بالا و زمین ریمنی و تمام فروود میشود و بخت
ریمنی می کند که بر زمین میرسد اگر در گذشته شدن سنای بر زمین رسد زمین نشود و لیکن چون بخت بار بر زمین رسد
خواهی در آن زمان که گذشته شده است و گریس از آن بسا لها بسیار آن ریمنی بکند و از زمین تا آب و از بالای تا بر
و همان آتش برام تپه زمین نشود و لیکن خاکسترش اگر در سه کام کرم بود پاک بود آنچه سرد بود زمین باشد و شاهره
و در شهرها و دهها و جونی که همیشه میاه رود یعنی آب ریمنی نشود و جانی که خانمان باشد کشت زار بر سپهر باید داشت
و دیگر جایها همچنین چه از کشت زار باشد و نگارند تا فوری گناه باشد

از روایت کاوس کامان

اگر در برام آتش و برام کسی میرد یا سنای بر زمین رسد تپه زمین نشود یعنی بالا و زمین ریمنی تا آب فرومی شود بار
بخت ریمنی می کند که بر زمین میرسد و اگر در گذشته شدن سنای بر زمین رسد زمین بشکند و دیگر باره که بر زمین رسد زمین نشود
و لیکن چون بخت بار بر زمین رسد خواهی در آن زمان که گذشته شده است که پس از آن سالهای بسیار آن ریمنی بکند

سند
در زمین
و لیکن
سند

از زمین تا آب از بالا تا بر تم و همان آتش و هر احمق می زمین نشود و لیکن خاکسترش اگر گرم بود پاک باشد و آنچه سرد بود در زمین باشد و شاهراه شهرها و دریا و جوی که همیشه آب رود در زمین نباشد و جائی که چنان بستان باشد و کشت زار بر سر نیاید داشت و دیگر جایها همچین اگر کشت زار باشد و بکار نرند تا فوری کنه باشد

از روایت کامه بصره

و اگر بر تختی چوبین جان از تن جدا شود اگر تحت پایه دارد که مرده نه برابر پایه باشد زمین در زمین فرو نشود و اگر تحت پایه نذر و یا مرده در برابر پایه باشد زمین فرو نشود و اگر بر زمین کج کرده بمیرد که نسای برهنه بچ رسد چون کج برکشند و اگر رفتن بر بالای زمین بود سی شب بگذرد پس بشویند پاک باشد چنانکه کج نهفته همه برکشند و چون رفتن در زیر زمین بود نه شب بگذرد پس بشویند و لیکن کج بر باید کشید و اگر کسی بر سر شکلی بمیرد که نسای برهنه بر شک رسد چنانکه بالا و پنهان نسای باشد و آن سنگ زمین باشد و اگر سنگ در زمین گرفته باشد هم بسالی پاک شود و اگر آن سنگ از جای برکشند چند آن که باشد زمین باشد و اگر چنانکه فرموده است بشویند پاک شود و اگر سنگ که نسای بر آن بمیرد و نسای برهنه بدان رسد از زمین جدا باشد سنگ همه زمین شود و چنانکه فرموده است باید شست و اگر بر سر نم بمیرد و نمندی دیگر جدا گانه از آن سوی بر انداخته باشند و اگر چه در دیگر نم پیوسته باشد شاید بشویند

از روایت کاوس کامان

و اگر بر تختی چوبین جان از تن جدا شود اگر تحت پایه دارد یا مرده برابر پایه باشد زمین فرو نشود و اگر بر زمین کج کفر بمیرد که نسای برهنه بچ رسد چون کج برکشند اگر رفتن بر بالای زمین باشد سی شب بگذرد پس بشویند پاک باشد چنانکه کج از نهفت همه برکشند و چون رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد پس بشویند پاک باشد و لیکن کج بر باید کشید و اگر کسی بر سر شکلی بمیرد که نسای برهنه بر شک باشد چنانکه بالا و پنهانی آن سنگ زمین باشد و اگر سنگ در زمین گرفته باشد هم سالی آن پاک شود و اگر آن سنگ از جای برکشند چنانکه باشد زمین شوند و اگر چنان که فرموده است بشویند پاک شود و اگر سنگ که نسای بر آن بمیرد و نسای بر آن رسد از زمین جدا باشد سنگ همه زمین

باشد چنانکه فرموده است بایست که اگر بر سر مندی میرند جداگانه از آن سوی انداخته باشد اگر چه در دیگر مندی پیوسته باشد شاید که بشوند

از روایت کامه بصره

اگر کسی بر تخت گذشته شود و تحت پایه دارد و موی یا اندامی آن کس بر تخت باشد که بر برآوردی پایه نباشد و زمین بر زمین
فرو نشود بر برآوردی پایه باشد زمین فرو برد و اگر بر گچ کرد کسی میرد آن گچ زمین و گران نکند و اگر رفتن در زیر زمین باشد بنه روز
پاک شود و بر بالای زمین باشد به سی روز پاک شود و اگر کسی بر سر سنگی میرد و سنگ در زمین گرفته باشد آن سنگ مسالی
پاک شود و اگر سنگ بر جای بر کند و شش بار بپا دیاب چنانکه فرموده است بشود پاک باشد و اگر سنگی بزرگ بود و در
زمین گرفته است و کسی بد آن جای میرد و چندانکه بنا بر آنجا باشد زمین باشد و مسالی پاک شود و اگر از زمین جدا کند همه زمین
شود و بایست که سنگ پاک شود و اگر سنگی گران زمین جدا باشد و کسی بر سر آن سنگ میرد همه آن سنگ زمین باشد و بایست که

از روایت کاوس کلان

اگر مردی یا سگی در بام میرد که تائی موئی بیش بایم بر زمین آن باشد چندانکه بود زمینی تا آب فرو شود تا مسالی بر نیاید در زیر
و برابر آن بنا نباید رفت چندین بر سر نباید کرد و بر سم در سه کام آنجا نشاید بر چهره که وادیاب شود و اگر بنا بر بام
میرد برهنه و بنا بر بام آید که از دیوار دور تر باشد بام زمین باشد و زمینی فرو ناید یعنی کمی پیش فرو نشود و آنچه بر دیوار
دیوار بر سر زمین بسته است تا آب کمی پیش نباشد چون زمینی روی دیوار فرو میشود همچو دیگر جایها که اگر اندک بسیار
چیزی زمینی می شود چندانکه بالای و پهنای آن مرده باشد شش بار دیوار و پل بسته همچون بام باشد

از روایت کامه بصره

اگر کسی بر بان میرد و شش موی یا اندامی بر کنار آن است چنانکه بر سپری باشد و دیگر باقی بر پشت بان در برابر بنا چندانکه
پنا و بالا بنا باشد زمین تا آب فرو شود تا مسالی آن زمین باشد و نشاید که بر سم سه کام آنجا در بر بنده وادیاب شود
هم بر پشت بان و هم در اندرون نهفت بایش آن است که سنای برهنه بر زمین می آید و آن سه کام که کفتم بر کامی سه بار
باید و اگر کسی بر پشت بان میرد چنانکه هم بر سپری باشد چنانکه بالای و پهنای بنا باشد زمین باشد که سنای برهنه بر زمین رسند

و اگر بر سر پی بمیرد هیچ بر پشت بان نباشد و نسا برهنه اندک بایه بر زمین رسند آن بر سر پی چند انکه بالا و پهن است باشد بر زمین تا آب
فروود شود و بدو سال پاک شود و اگر کسی را رسد در کل کند و در آویند و بمیرد و اگر از افتادن بیم نباشد بر زمین فروود
نشود و اگر از افتادن بیم باشد در برابر زمین تا آب فروود شود ؛

از روایت کامه مجره

اگر مردی یا سگی بر بان بمیرد که تائی موئی یا بیش یا کم بر زمین آن بان باشد چند انکه بود تا آب زمینی فروود تا سالی بر
نیاید در زیر برابر آن نسا نباید شدن پر پیر باید کرد و بر رسم در سه کام انجامی نشاید بر دچ و ادیاب شوند و اگر نسا بر بان بمیرد
نسا برهنه بان آید که از دیوار دور تر باشد بان زمین شود بر می فروود زمین نیاید یعنی که ای پیش فروود و آنچه بر دیوار
باشد دیوار بر زمین رسته است تا آب یکی بیش نباشد و چون زمینی بروی دیوار فرومی آید همچون دیگر جایها که اگر اندک
و بسیار و چیز زمینی شود و چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد نشش بر دوار ؛ اگر خان و مان باشد پس
از سالی بد انجامی شوند که نسا بدان رسیده باشد تا فوری گناه باشد نشش و سر و جامه بپاید شست و اگر آتش بد انجامی
بگذرانند تا فوری گناه باشد و اگر آب بر انجامی بگذرانند تا فوری گناه باشد ؛ و آن بر دیوار که نسا بدان باز افتاد
باشد چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد یعنی مرده بر زمین باشد تا آب فروود شود و سال را پاک شود ؛ و این نیز
گفته است که اگر خانه در خانه دیگر دارد و کسی در بگذرانند دو خانه بمیرد و در میان نه بماند و سر در خانه و پایی در درگاه آن خانه
چند انکه نسا باشد زمین هو تا سالی بر زمین باشد و درگاه هم چنان و گریاره درین خانه باشند و پاره در آن خانه هم بدین
قیاس حساب می کن و اگر در درگاه بمیرد درگاه زمین و خانه پاک هر دو و اگر در آویخته باشد و بدان باز افتد بر دشتان که بشاید کرد

از روایت کاوس کلان

و از خان و مان باشد بیش از سالی بر انجامی شوند که نسا بدان رسیده باشد تا فوری گناه باشد نشش و سر و جامه بپاید
شست و اگر آتش بر انجامی بگذرانند تا فوری گناه باشد و اگر آب بر انجامی بگذرانند تا فوری گناه باشد و اگر کسی بر سر جامه بمیرد
که اندام یا موئی آن کس بر دیوار پدید آید باشد آن جامه بر زمین باشد و آن دیوار که نسا بر آن باز افتاده باشد چند انکه بالای

و پنهانی آمزده زمین تا آب فرو شود سالی را پاک باشد ، این نیز گفته است که اگر خانه که دری خانه دیگر دارد و کسی در راه
گذر این دو خانه بمیرد و در میان بماند و سر در خانه و پای در درگاه آن خانه چپد آنکه نشا باشد زمین و هو آن یک سال
زمین باشد و درگاه همچنان اگر پاره درین خانه باشد و پاره در آن خانه هم برین قیاس حساب میکن و اگر بر درگاه بمیرد درگاه
زمین بود و خانه پاک بود و هر دو اگر در او بخت باشد و بر آن بازافت بدری شتان کده شاید ،

از روایت کادین شاپور ، پرسش

آنکه نک نشا بالا خانه خشت پو خدن تنواری آن نشا از کرد بر کرد خشت و کج بر گرفتن پس خانه یکماه پاک
بکجه بام مرده است تن نشا فرو د بر ند تا آورمین تا یکسال زمین که اندر بام سوراخ است جای نشا سوراخ بید خانه تا
یکسال زمین پرسش آنکه نشا بر زمین خشت پو خدن نشا فرو د بر ند پس سیزده خشت از کرد و نشا بکیرند

باقی یکسال پاک ، از روایت شاپور بروچی ، پرسش کسی دروند سبب

عداوت بر خانه بهدین نشائی اندازد پاسخ چون از سبب عداوت باشد نشا بر خشتن و کمر چته یا چوب در زیر و نزدیک
نشا باشد بکندن و زمین تراشند و در بر ند کمیز کاوشستن و خشک کردن و آب شستن پاک باشد ،

از روایت کاوس کادین ، پرسش

اینکه کسی دروند سبب عداوت بر خانه بهدین نشا اندازد پاسخ آنکه از سبب عداوت باشد نشا بر خشتن اگر خشت پوخته یا چوب
در زیر و نزدیک نشا باشد بکندن زمین تراشند و در بر ند و آب زرشستن و خشک کردن و آب شستن پاک باشد پرسش
اینکه خانه یا بوم است در و نشا افتاده باشد پاسخ آنجا که نشا افتاده باشد تن و ار پنهان و در پنهانی زمین تراشند
و در بر ند بعد از یک سال پاک شود یا دیاب شستن آواید ،

از روایت نریمان هوشنگ ، پرسش

اینکه خانه عمارت از چوب گروه باشد و اندکی کل خچه پوشانیده باشد بر آنجا نشا افتاده باشد و چون پاسخ آنکه چون نشا
چوب رسیده باشد تا چوب آلوده کرده باشد آن خانه و تمام اسباب زمین باشد و دیگر چپد بابت نشاست چند پای سکیم

و ندید بدین واکدین سکت سردکان چند بابت همه توان نوشت که بدست مسلمانان فرستاده شد تا معلوم باشد دیگر
چوب زیر زمین کرده باشد و جانبی بجنبید و راسا رسیده باشد یا سخ آنکه آنکس زمین باشد بر ششوم بدهند

از مکتوب سورتیه ادباروان، در باب

درگاه خانه که بنا در ساری افتاده باشد باید که بنا سالاری پیوند و سکیدی آن بنا را بردارند و کر خون یا لپیدی بر آن
در آستانه آلوده باشد بنا سالارا ترا بریده بپیریزند و آن در سارا که بنا در زده یازن دشتان خود را بان درگاه زد
باید که آمد و رفت آن درگاه موقوف نمایند تا یکسال و از طرف دیگر راه داشته باشد در وازه خانه را باز کنند و بعد از یکسال آن درگاه
پیشین پاک شود باز همان در را باز کنند و در باب سواره یا کا و گردون که بنا سپرده شد آنچه این خوشست و رخت
است شش پا دیاب و شش آب شستن و آنها که بیم ندارد در جانی که آفتاب و ماه تاب بر و بتابد بگذارد تا یکسال بکار برند

از روایت شاپور روجی

دیگر اگر کسی بنا بر زمین شده باشد تا که بر ششوم نکند و بر چینی که همگزه شود آن چیز زمین گردد و جامه و یا چوبین و یا سفین
بیچ چیز همگزه نشود اگر ناچار بخیزی که همگزه شده باشد آنرا اول سکت دید گردن پس دو تن بهم پیوند شش پا دیاب
شستن و شش پا دیاب پاک کردن و بجایگاهی نهادن که تا چهار ماه شمس و قمر و صبا بروی تابد و مردم همگزه شده باشد

دیگر و کسی

از روایت کامه بیره

زمین باشد

راست نشسته و میرد اگر بخت بد آنجا که افتد زمین فرود شود و اگر بخت بد و از افتادن بیم از آن سوی که باشد زمین بر زمین
فرود شود و اگر از هر چهار سوی افتادن بیم باشد از چهار سوی زمین بر زمین فرود شود و اگر کسی بر درختی بمیرد و پوست
درخت تر باشد و از افتادن بیم نباشد زمین بر زمین فرود نشود و اگر از افتادن بیم باشد چنانکه بالا و پناه آن بنا باشد
زمین بر زمین فرود نشود و اگر پوست درخت خشک باشد و کسی بدان درخت بمیرد چنانکه بر ستون درخت باشد زمین بر
زمین فرود نشود و اگر شاخه بمیرد چنانکه از ستون دور باشد و در افتادن بیم نباشد زمین بر زمین فرود نشود

از روایت کامدین شاپور، پرکش

انکه سنای بالای درخت است اندرخت شاخی نسا دارد مردم شیونشستن اول معلوم نیست و آخر معلوم شد آن مردم سر جامه
 بکمز و آوسه بار هر کس که پیوند باشد و هر کس که پیوند نیست سری بر شوم آواید کردن و دو کس بواج گرفتن جامه بدست
 جامه پاک شش با یکیز و شش بار آب آواید شستن ایر چیدن سه بار سکت بیالا انکشت شستن نسا دیدن آنجا که مردم
 سکت دیدید و سه پیوند جامه بدست ایار بستن و سه پیوند آشخ بر نزن و نسا بفرود افکندند سکت نمودن بدادگاه بردن
 که به میان درخت ایستیدن و ار نسا پرود بر شستن بر پیر شستن آشخ آنجا که نسا آن شاخ بید آنجا بر شستن بر شستن
 بر پیر شستن باقی شاخ بجای پرودن شستن تا سه سال پس پاک به بیدیه کاری آو و آتش هرگز نشید

از روایت کاظمیه

اگر کسی بر درختی بمیرد که پوستش تر باشد و از درخت در نیفتد ریمنی در زمین فرو نشود اگر پوست درخت خشک باشد
 و کسی بر آنجا بمیرد ریمنی تا آب فرو شود و گرنه بر تن درخت باشد که بر شاخی باشد و اندام و موی بر درخت بارور
 باز نیفتد ریمنی بر زمین فرو نشود و گرنه اندام یا موی بر درخت بارور باز افتد ریمنی بر زمین فرو نشود و تا سالی بر آید
 برابر آن نسا چندانکه بالای و پنهانی آن مرده باشد ریمنی بر زمین فرو نشود

از روایت کاوس کمان

اگر کسی بر درختی بمیرد که پوستش تر باشد از درخت در نیفتد ریمنی در زمین فرو نشود اگر پوست درخت خشک باشد
 و کسی بر آنجا بمیرد ریمنی تا آب فرو شود و گرنه بر تن درخت باشد که بر شاخ باشد و اندام و موی وی بر درخت بارور
 باز نیفتد ریمنی بر زمین فرو نشود اگر اندام یا موی بر درخت بارور باز افتد ریمنی بر زمین فرو نشود و تا سالی بر آید برابر
 آن نسا چندانکه بالای و پنهانی آن مرده باشد ریمنی بر زمین فرو نشود

از روایت کا مدین شاپور پیرش

انکه سنای بالای درختی باشد و مردم در باین چون جواب اینک آن کسی که در راست آن نشسته باشد ریمنی و
 دیگر آنکه سایه نسا در وی افتد ریمنی و چون جماعتی بهم پیوسته باشند و تا فیوند جامه و خود را به نیزک و آو شستن پاک

از روایت کامبهره

و اگر جانی که گروهی خفته باشند و یکی بمیرد از هر چهار سو تا یازدهم پیوند همه زمین شوند و اگر همگروه باشند :

از روایت کاوس کامان

اگر جانی که گروهی خفته باشند و یکی بمیرد از چهار سو تا یازدهم پیوند همه زمین شود اگر همگروه باشند پرسش آنکه
نسای در انباری سیزدهم پید آید اکنون آن بنا چگونه است و یکسند که میترسند که بچنانند زمین شود و یا بر سر زمین
باشد این نشا و حس چون پاسخ اینکه دو انیر افراز باید کردن بهر و فرار شوند آن نسا را سکت دید کنند و بر میزنند
و بر کسیرد چنانکه کمیم تر باشند :

از روایت کاوس کامین پسر

نسائی در انباری پید آید اکنون آن بنا چگونه است و یکسند که میترسند که بچنانند و زمین شود و سر خرمن باشد
این نشا و استان چه پاسخ گوید و انیر افراز باید گرفتن و بهر و فرار شوند و آن نسا را سکت دید کنند و بر کسیرد چنانکه کمیم تر باشند :

از روایت کامبهره

و جور و اچنانکه نسا پیش باشد و کر و بر کردش آنچه کانی باشد و دیگر باقی بخور و در دست بهتر باشد و مردم خوردن یک
چندین باید گذاشت و بخورد و کر نسا بخم باز ایستاده باشد خم زمین باشد و پشت چند آنکه نسا پیش باشد زمین باشد و آرد
و استر و چیزی که بدان ماند نسا را پیش باشد چند آنکه هم پیوسته باشد همه زمین باشد زیرا که چیز چنین هم کرده باشد و ازین
جز کرده باشد پرسش آنکه جور و اباکاه که نسا اندران بکشود و استان چون پاسخ هر چه نسا گشته برشت
زمین باشد و آنچه کانی باشد هم زمین باشد و جور وانی که پاک کرده باشد قد جانی که نسا باشد زمین باشد چه جور وانی با فاه
ایو کرده باشد و جور وانی پاک کرد و خر کرده باشد پرسش جور وانی با فاه نسا به انجا بمیرد و استان چون پاسخ
اینکه اگر نسای بر نه باشد بر انجای که نسا بر سید بان تیر که کانی بود زمین باشد و کر و بر کرد و او پارو دیگر بر ماید گرفت اینک کر و کرد
بر کسیرد شاید که جانی بند که خر بخورد و پاک کرده باشد که نسا بر آن بنوده بود پاک باشد زیرا که جور وانی پاک کرده جد کرد

باشد و آنچه باگاه باشد هم کرده باشد ؛

از روایت کاوس کامان پرسش

آنکه جوردانی که باگاه نساید آنجا میرود و جسر چون پاسخ اینکه اگر نسای برنده باشد بد آنجا که نسای رسیده باشد و آن تر که کانی باشد زمین باشد و کر بر کرد و او پاره دیگر بر باید گرفت اینکه کرد بر کرد بر گیرند شاید که جانی نبند که خر بخورد و آنچه بر گیرند تا زمین گیرند زیرا که جورد باگاه هم کرده باشد و چون نسای بود و همچنین آن کان بود تا بر گیرند و بر گیرند و پاره کرد و بر کرد آن بر گیرند و جانی نبند که خر بخورد و آنکه جورد و پاک کرده باشد که نسای بر آن نبوده باشد پاک بود زیرا که جورد و پاک کرده جدا کرده باشد و آنچه که باگاه باشد هم کرده باشد ؛

از روایت نریمان هوشنگ پرسش

اینکه جانی گاه بریده افتاده بود و مردی هیرید پای بر آن گاه نهاد و نسای مردکان بر گاه بود پاسخ این که آن نسای و بهدین زمین باشد ؛

از روایت کامه بهره پرسش

در میان خرمی کم شود و باز نه بیند و اوستان چون پاسخ اینکه نسای زندکان آب و آتش همچون نسای مردکان است بخوردن و در زیر خاک همه همچنانست که آن مردکان پس جمدی تمام بیاید کرد تا باز نیاید اگر باز نیاید آنچه کانی تر باشد جدا کند بخورد و کا و نتوان داد و آنچه باشد شک است بد و قسمت کنند تا آنچه شکست بخورد و خرد و منبذقی نبندند

از روایت کامه بهره

اگر بر سر خشت یا خاک یا چادری کسی بپیرد و نسای برهنه بدان رسد چندانکه بالایی و پنهانی آن مرده باشد تا بر زمین بر باید داشت و زمین زمین نباشد یعنی که آن کی ای است و بر سر کین و بر خاکست و از د و مانند آن چیزی که نرم باشد که نسای اندام آن زن و دشتان بدان باز افتد چندانکه بپند باشند همه زمین نباشند ؛

از روایت کاوس کامان

و اگر بر سر خشتی یا خاک چادره کسی بپیرد و نسای برهنه بدان رسد چندانکه بالایی پنهانی آن مرده باشد تا زمین بر باید

داشت و زمین ریمین نباشد یعنی آن برای است و سرکین و خاکستر از مانند آن چیزی که نرم باشد که نسیا یا اندام زن
دشتان بر آن باز افتد چنانکه هلمند باشد همه ریمین باشد ؛ اگر کسی در سر جامه بپزد که اندام یا موی آن
پیدا باشد آن جامه ریمین باشد ؛

از روایت کامله سمره

و این نیز پیدا است که خمی که در آن می باشد و نسای بیرون خم باز افتد خم ریمین باشد و می پاک باشد و گردن
می باشد چنانکه خم باز نه ایستاده باشد و چنان آن خم بر آرد که خم باز نه افتد می ریمین باشد و خم پاک و گردن
باشد و نسای بیرون خم باز ایستد و خم و روغن هر دو ریمین باشد چه روغن از خم بیرون تر آید و باز اندرون نیز
شود آن می اگر نسا در می باشد خم باز افتد خم و می هر دو ریمین باشد و گردن ایستاده باشد خم پاک باشد ؛

از روایت کامله شاپور پسر

آنکه کسی که مرده باشد او را در کاهان کردن بال آب بکاهان یا کشتی نهادن چنانکه جامه نسا بکشتی نرسد شب
و مردمی شیو کاهان دیگر یا کشتی نشستن مردمی پاک یا کشتی نشید ؛

از روایت همین پوچنیه ؛ نسا آب بکشتی نتوان بردن ؛ از روایت کامله شاپور پسر
آنکه دشتی مردم بسیار بکشتی باشد و اینری مرده باشد و و دین نداند و پس که بداند اگر از بهر دین بهر مرد درفته باشد
بر جای پاک نشستن سر و تن بکیزد و آوشتن اگر از جهت مال دنیا رفته باشد تن ریمین و سر بر شوم آواید نشستن پاک
پرسش آنکه آدم میوخت باشد اگر خشت و خاک بر روی نسانه بیند بواج سک دید آواید کردن جامه سجدین
کشتی بستن پس بکاهان بستن بدخمه بردن اگر در زیری خاک باشد و کس هم پیوندا شدن بواج گرفتن و چپ
آهن بدست گرفتن سکن خاک پاک گرفتن تا اندامی نسا دیدن پس سک دید کردن و نسای بیرون آواید کردن پس بدگاه بردن

از روایت شاپور بروچی پسر

اگر کسی تابوت برداشته میرود و کسی به دین آن رامی برسد که این تابوت از آن کسیت اگر آن کس جواب بوی باز دهد

که این تابوت فلان کس است بیشک رمین کرد و نشش دیوار تابوت نسا بر خاسته بر تن آن پرسنده نشیند و کرسناکش یعنی
بردارنده باز او را جواب نهد و خاموش ماند پرسنده رمین نکرد و اما بروی غسل واجب شود پرسش اگر نسا در راه
افتاد بود و در وند را فرماید که این را بردار و نسا در وند برداشت و میرود و خود همراه او باشد و در وند او را می پرسد که این
نسا را بگذارم جا بگذارم آنکس گوید که بفلان جا بگذار اگر بچنین گوید رمین کرد و بنا بر آن میسباید که از اول با وی شرط بکند
که من سخن در راه با تو نگفتم تو خود مرا هم نپرسی جانی که من برست یا بانگشت اشارت نمایم آنجا خاموش بگذاری و بامن
حرفی نرنی اگر چنان کند ترسی نیست و کرنی بی شک رمین کرد

از روایت کامه سره پرسش

انکه مردی اندر خانه و جانی نشسته در نوروز جامه سپرده است و چون سه روز بر آید جامه بی بر کمر و چون نگاه کرد اندر
زیر جامه پاره استخوان پیدا مدونی نکرد و با استخوان مردم پیش ماند که آن چهار پائی و همچنان بر دکان که سکت دید کرد
و بصر آورد و با نداشت دادستان چون پاسخ ای که چون در جای نسا و مند نبود و بر دکان بود و درستی ندانست
که نسا است شاید که آنجای و بانگس که بر آن باز اقامده باشد بیاک دارند چه استخوان که اندر جای نسا و مند باشد
مگر که بدستی داند که نسا است و کرنه رمین نشاید داشت

از روایت کاوس کامان پرسش

انکه او جای نسا ایشان بنو این که مردی اندر خانه و جانی پنهان اندر بود و زیاره جامه چند افکنده است چون سه روز
بر آمد و جامه بر میگرفت و چون نگاه کرد زیر جامه پاره استخوان پیدا آمد پس گفتند استخوان مردم پیدا آمد پس گفتند
که با استخوان ماند بکان بردند سکت دید بر کانی تنها بدشت بردند و داستان چه پاسخ ای که اگر جای نسا ایشان
نبوده است و آن استخوان که پیدا شد بکان بود و است بدستی پیدا نبوده است که نسا است شاید که آن جامها
و آن کسانی که جامه برگرفتند بیکی دارند زیرا که نسا بر این کانی باشد

از روایت کامه سره پرسش

انکه مردی اندر خانه و جانی نپایان اندر بود و باره چند افکند است و چون سه روز برآید جامه برمی گرفت چون کاه کرد
پاره چند استخوان مردم مانند بجان بوند که سکت ندید همچنان بر کمانی تنها بدشت بردند پاسخ اینکه اگر این جان
استمان نبوده است و آن استخوان بجان بوده است بدستی پیدا نبوده است که نسا است شاید که آن جامه
و آن کبانی که جامه برگرفته اند بپاک دارند زیرا که نسا بر آن کمانی باشد

از روایت کاهمه سره : پرش

انکه اندر سر کین کاه و کوسفند و اشتر و سکت و خار زوزه و این زوزه بچند نام می خوانند حجه خوانند و خوکره خوانند
و خار پشت خوانند مقصود اینکه چون خار زوزه بیند در میان این سر کین با که بر مردم و آن خار یکیک باشد جد کسی
پیش باز افتد و اوستان چون پاسخ اینکه خار زوزه یکیک باشد که پوست و چربش پیش نباشد تن جامه
ریمین بکنند : این نیز گفته است که استخوانی است و پوست و گوشت و موی و چربش پیش نیست و میان
تو و آن استخوان چوبی یا سنگی یا چیزی دیگر باشد که تو بدین چیز با زافی و آن استخوان بزور تو جنبانیده شود چنانکه
تو بدان استخوان باز نه افتاده باشی است که بزور تو جنبیده شود چون چنین باشد سر و جامه بیاد یاب و آب بشیست
و معمولی و یا پوست و یا گوشت و چربش پیش باشد که چه پیش باز نه افقی جامه اگر باشد و تن ریمین و ریمین :
و اگر سیل بدست دارد و آن سیل بنا باز افتد و دست سیل بدست بدخته دارد چنانکه استین و جامه وی هیچ چیز
بدان سیل یا دست سیل باز نه افتاده باشد تن ریمین باشد و جامه بیاد یاب و آب بشیست و که در آن وقت که سیل
بنا باز افتد سیل به جامه بچند باشد جامه اگر باشد و مرد ریمین معنی این است که پیوندی سیل است و دوم پیوند
سیل سه و سیوم پیوند دست مردم و چهارم پیوند جامه :

از روایت کاهمه سره : پرش

انکه اندر سر کین اشتر و کاه و کوسفند خارج باشد یکیک جدا گانه و بر آن هم کوزه شوند چنانکه بر اندام برهنه رسد
بر شنوم باید گردانید پاسخ اینکه خارج چون یکیک بود و چربش با آن نیست تن و جامه ریمین بکنند :

از روایت کاوس کامان : پرسش

انکه اندر سرکین اشتر و کاو و کوسفند خارج باشد یک یک جدا گانه بر آن همگزه شوند چنانکه بر اندام برهنه رسد بشنوم باید کرد و یا نه پاسخ اینکه خارج چون یکیک بود و چربش بر آن نیست تن و جامه زمین نکند

از روایت شاپور بروجی : پرسش

انکه اندر میان سرکین کاو و کوسفند یا شتر خارج پشت بیند و ادستان چه پاسخ اینکه اندر سرکین که گفته شد اگر خار یک یک باشد که پوست و چربی نباشد جامه و تن زمین نکند و نیز اگر استخوان و گوشت و پوست نباشد و مغز استخوان یا سنگی بزرگ چیری دیگر نباشد و بر استخوان چسبیده باشد چنانکه تو بدان استخوان باز نیفتی سر و جامه باید شستن و کبریلی بدست داری آن دستبیل بدست خود داری و استین و جامه بدان بلبسته تنی تن جامه زمین نباشد جامه را بپا دیاب و آب باید شستن اگر در آنوقت بیل مبارزنی دست و جامه بپند باشد جامه اگر باشد مرد زمین و بلبسته باید شکست و جامه بدرند و بر شنوم کردن

از روایت کامه بیره : پرسش

انکه مردی کواهی دهد که و همان کس بنبار زمین شد و من دیدم و این دیگر گوید که دروغ میگوید من خوشیتن بی گمان بپاک میدارم و ادستان چون پاسخ اینکه اگر بایک کیر همیالی نذارند گمانی باشد و چون گمان در میان آمد بر شنوم واجب کند

از روایت کامه بیره : پرسش

اگر کسی بنای مردم تپکو بد چون باشد پاسخ اینکه اگر کسی همگزه نشای شود تنش زمین باشد و بر شنومش می باید کردن جامه اش که در تن باشد قبای و پیراهن و کتی هر چه که در تن دارد زمین باشد باید پرختن

از روایت کاوس ماهیار : پرسش

اینکه شخصی را شاید بنا افتد بر شنوم باید کردن و کوسفند معلوم باشد

از روایت شاپور بروجی : دیگر

آنکه هر کس که بنارمین شود چنان معلوم شد که سی شوی می کند خود را جدا می باید داشتن تا وقتی که بر شوم را بکنند پیش در آب و آتش شاید رفتن و کر بر شوم ناکرده در آب و آتش روند گناه گرانست و خور داد و آردی بهشت را بسیار اند پس تقصیر نباید کردن و کردین کار تقصیر نمایند گناهی گران باشد که بیم مرگ زان باشد بستوران و موبدان واجبست که درین کار جهد تمام بکنند و گرنه در کردن ایشان باشد و درین جواب می باید دادن دیگر آنکه کسی داند که جامه بنارمین شده است و بپوشد از تن او نشش دور نشود و هر که خورش ناپاک خورد نیز از تنش دور نشود و در آتش هرگز ناپاک نشود تا که بر شوم نکند و کسی را که روان ازینها که گفتیم پاک نبود و آنکس چیزی که او ستا و زند بخواند آنز در بدو رسد تا داند و دیگر اگر کسی بنارمین شده باشد تا که بر شوم نکند و بهر چیزی که همکرزه شود آن چیز زمین گردد چا و یا چوبین و یا سفالین هیچ چیز همکرزه نشود اگر ناچار بچیزی همکرزه شده باشد آنرا اول سکت دید کردن پس دوتن پیوند شدن شش بار پاد و یا بستن شش بار نجاک پاک کردن و بجایکاهی نهادن که تا چهار ماه شمس و قمر و صبا بروی تابد و کر مردم همکرزه شده باشد زمین باشد

از روایت کاوس کا مدین : پیش

کسی بهدین از نسای زمین شده باشد و بر شوم کرده باشد یا سح آنکه چون زمین تیرا شدند و پاک کنند و بریزند اگر یکبار کمینرگاه بریزند پس از ماه روره تا پس از ماه آب بریزند پاک باشد و دیگر هر کسی که بنارمین میشود چنان معلوم شد که ایشانرا سی شوی می کنند خود را جدا نگاه می باید داشتن تا وقتی که بر شوم را بکنند پیش در آب و آتش شاید رفتن و کر بر شوم ناکرده در آب و آتش روند گناه گران باشد و خور داد و آردی بهشت می آزارند پس تقصیر نباید کردن اگر درین کار تقصیر نمایند گناه گران باشد که بیم مرگ زان باشد بستوران و موبدان واجبست که درین کار جهد تمام بکنند و گرنه در کردن ایشان باشد و درین جواب می باید دادن

از روایت نریمان هوشنگ : و دیگر

چوب زیر زمین کرده و جانبی بجنبه او را سار سیده باشد یا سح آنکس زمین باشد بر شوم بدهند تا دهند

از روایت دستور بر زوجی ، پاسخ

در میان سنای بهدینان و درویشان تفاوت بسیار است اما اگر بهدینی سنای دروند همگزه شود زمین باشد او را بر ششم باید کرد هرگاه سنای دروند بجای افتاده باشد که از آب و آتش شیم باشد باره کذر مردم باشد که مردم همگزه شوند باید که دو بهدین آن سنا پر سیرند و خود را و جامه را پاد یاب و آب بشویند ،

از روایت نریمان بهوشنگ ، پرسش

اینکه جانی کاه بریده افتاده بود و مردی هیرید پای بر آن کاه نهاد و سنای مردگان بر کاه بود پاسخ اینکه آن سیرد و بهدین زمین باشد ، از مکتوب سورتیه او باروان ، و در باب کسی عصبانیت دارد که بعضا سنا سیرد آن شخص را بر ششم باید کرد و عصارا باید پر هخت و رخت او را بهفت پاد یاب و آب باید شستن و شش ماه بافتاب و ماه باید گذاشتن و بعد از آن زن دشتان شاید که میوشد ،

از روایت کامه بیره ، پرسش

اینکه سنائی است و شب است و از گره سمیت و از دیگر خرفستان شاید که چراغ بزدیک او دارند که از خرفستان کوشش دارند یا نه پاسخ اینکه نگاہ داشتن سنا از سنا چار بیرون از سنا کام چون چراغ یا آتش دارند دستور باشد اگر سنا در منفعت باشد آتش در آن منفعت نشاید داشت چو آتش و سنا از هم جدا کرده باید و هم کرده نشاید ، در تخم پر کرد و دیو داد و دیون کوید که کسی که نشسته میشود بر سر بستر و بکوی وی جایی دیگر بر زمین باشد و در آن کاه که جان از وی جدا میشود و آنجامه همه بچند زمین باشد و زمین چنان کنی که بالا و پهنای باشد در بر آوری سنا زمین تا باب فرود شود ، اگر تائی موئی یا دستی یا اندامی برهنه بر زمین رسد چندانکه طول و عرض بود یعنی بالا و پهنای سنا بود از زمین سو تا آب زمین باشد و از بالا سو تا سیر گیم زمین باشد پس از سالی پاک شود ،

از روایت کاوس کامان

اگر تائی موئی دستی یا اندامی کم یا بیش برهنه بر زمین رسد چندان که بالای و پهنای آن سنا بود از زمین سو تا آب

ریمین باشد از بالا سوتا بر تم هم ریمین باشد پس از سالی پاک شود.

از روایت کاوس کلیدین شاپور، پسرش

آنکه مردی که وفات یا بند خوردنی دیگر خانه آوردن و خوردن شاید و آن خانه بهیچ خانه دیگر شاید بردن یا نی پاسخ اینکه خوردنی دیگر خانه آوردن و خوردن شاید و آن خانه بخانه دیگر بردن نشاید تا چهارم

از روایت کامه کبیره

و کرجائی که نهفته باشد اگر کسی بمیرد و خورش ساختن در اندرون سه کام باشد ریمین باشد آن چه از آن سوی سه کام بود پاک

از روایت شاپور بروچی

اگر در خانه شخصی بمیرد و خورش که در آن خانه باشد همه ناکار باشد نان و دیگر نختها که بدین جو و کندم و چو این قسمها بزمستان نه شب پاک شود و تابستان سی شب پاک شود و جامه نیز بدین ماند اگر در بیرون بمیرد آنچه به سه کام باشد حکم کند.

از روایت کاوس کلمان

و کرجائی که نهفته باشد اگر کسی بمیرد و خورش که ساخته باشد اندر آنچه اندرون سه کام باشد ریمین بود و آنچه از بیرون سه کام باشد پاک،

از روایت کامه کبیره

و کرجائی بیرون از نهفت بمیرد و خورش ساخته که در سه کام باشد اگر باشد بیرون از سه کام،

از روایت کامه بجه پشش

آنکه نهفتی است در آن نهفت مردی یا سکی بمیرد و داستان چون پاسخ اینکه رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد پاک باشد و رفتن بالای زمین باشد چون سی شب بگذرد آنجا پاک باشد و هفتی نهفت یعنی اندر دای هم چندین زمان زمین باشد پس ازین زمین پاک شود و گرنای موی یا دستی یا اندامی برهنه بر زمین رسد چند آنکه طول و عرض بود یعنی بالا و پهنائی آن نسا بود از زمین سوتا آب زمین باشد و از بالا سوتا بر تم هم زمین باشد پس از سالی پاک شود و آنجا که نسا در نهفت نهاده باشند که در تابستان سی شب بگذشته بود و در زمستان نه شب بچنین پرهنیر باید کردن تا دانند نهفتی که نسا نهاده باشد و کش کشیده و چون رفتن بر بالای زمین باشد پس از سی روز باید شست و رفتن در زیر زمین باشد پس از نه شب باید شست و رفتن ازین که گفته پانی برش نهند و جامه پیاد یاب و آب باید شست

از روایت کاوس کامان پشش

آنکه نهفتی است و در آن نهفت مردی یا سکی بمیرد و داستان چون پاسخ اینکه رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد پاک و رفتن بالای زمین باشد چون سی شب بگذرد آنجا باشد هفتی نهفت یعنی اندر دای هم چندین زمین باشد و آنجا نیز که نسا در نهفته نهاده باشد اگر تابستان باشد سی شب بگذشته بود و در زمستان نه شب بچنین پرهنیر باید کردن

از روایت کاوس کامین

در نهفته که نسا نهاده باشند و کش کشیده چون رفتن بر بالای زمین نه باشد پس از سی روز باید شست و رفتن در زیر زمین باشد پس از نه شب باید شست و رفتن ازین که گفته پانی برش نهند و جامه پیاد یاب و آب باید شست

از روایت کامین شاپو پشش

آنکه زمینی که نسا بکش کردن اگر رفتن حاضر باشد بر روز یا زدهم شستن بکینر و اگر رفتن نه بیدسی روز شستن از کموپ فریدون مرزبان جای که نسا نهاده باشد یا بکش کرده باشند اگر نمی از نسا بر زمین شده باشد یا اندام برهنه نسا یا موی و ناخن بر زمین رسد آنجا تا سال پاک نشود اگر اینها هیچ بر زمین نرسیده باشد چون رفتن حاضر باشد پس نه شب پاک

باشد اگر رفتون حاضر نه باشد پس یکماه پاک شود که توان شستن اگر محلی باشد که از رفتون آید چون نه شب از رفتون بگذرد شاید شستن اگر رفتون رود چو یکماه بگذرد شاید شستن تا معلوم باشد

از روایت شاپور بر وحی

دیگر آنکه کسی که پیر بعد از برداشتن آن مرده نه شب یاسی شب بگذرد پس زمین پاک کردن

از روایت کاوس کا مین

جای که نسا نهاده باشد یا گش کرده باشد اگر نمی از نسا بر زمین شده باشد یا ندانم بر منه نسا یا موی و ناخن بر زمین رسد آنجا می تا سال پاک نه شود که اگر اینها هیچ بر زمین نرسیده باشد چون رفتن حاضر باشد پس نه شود و گرفتن حاضر نباشد پس یکماه پاک شود که توان شستن اگر محلی باشد که رفتن آید چون نه شود از رفتن بگذرد شاید شستن اگر رفتن رود چو یکماه بگذرد شاید شستن تا معلوم باشد

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر هوشنگ را بسیار بداند که از نریمان هوشنگ پرسیدیم و گفت که خانه مردم و ویران شود پیرون نمیکند و هر ساخته خوردنی که در آن خانه باشد همه اکار باشد و بخوردن به نیان نشاید و اگر آب در آنجا بر نند تا فوری کنایه باشد و اگر آتش بر نند همچنین و اگر مرد سه کام و چهار اندر شود تا فور کنایه باشد مقصود آنست که که خدای هوشنگ خبر بسیار کرد و اما این فرضیه ترست که دو خانه را عمارت کند یکی از بهر زن دیگر از بهر مردگان کسی که و ویران - خواهد شدن در آن کبند برند و در کش کنند و تا زمانی که بر خوانند گرفتند و دیگر سکید کردن و پرنختن البته البته این بکند و کند فردا با نجن مهر او و سر و شش و رشن بازخواست روان آن اشوباشد از مکتوب کاوس ما بسیار دیگر معلوم شد که چون روح از کالبد پیرون میرود و پیت باید گفتن و بعد از آن در ساعت نسا برداشتن برادر مرک برند و بکش کنند و بدادگاه برند غرض گفته که نسا در شب مرد بخانه می گذارند تا صبح اگر واقع است عقوبت بسیار است پیشش اینک نسا در خانه بکش میکنند و کاهان و نسا سالار بدان خانه میرود و بسیار ناسپندید نمایند باید که گوشه حصار کنند و سه کبند بسیار نسا در آنجا بکش کنند و کاهان و نسا سالار بدان خانه میرود و بسیار ناسپندید نمایند باید که گوشه حصار کنند و سه کبند بسیار نسا در آنجا بکش کنند و بعد از آن کش را بقاعده معمول شویند و مثل است که زاد مرک باید ساخت و کشند

و حرم جهت نسائی باید و علاوه باندان حصار کنبه ی دیگر بسازند که آتش سوزان باشد و سوراخ در آن کنبه باشد که روشنائی باشد و سه شب روز آتش بسوزانند بعد از آن روز چهارم بر چینه و آتش دیگر حاضر نمایند که آتش زاد مرکب شود و شود

از روایت کامبجه

ریمنی نسا در آن زمان بر نمود که جان از تن برون شود و هم کوزه آن باشد که بگوشت یا پوست یا موی یا ناخن آن آنگس باز آید سیاه و شیبوش گفته است که نسا تا سکه ی بکنند همچنان که درخت ریمنی کند و پس که سکه ی بکنند ریمنی کم کند که یا دیر چید گفته است که ریمنی بیج زمان تیرازان نبود که جان از تن برون آید و چرکیا دیر چید گفته است در دین دست ترست

از روایت کاوس کامان

در ریمنی نسا در آن زمان تیرست که جان از تن جدا میشود و هم کوزه آن باشد که بگوشت یا پوست یا موی و ناخن آن آنگس باز آید و سیاه و شیبوش گفته است که نسا تا سکه ی بکنند همچنان پس که سکه ی بکنند ریمنی کم کند کراج بر چید گفته است که ریمنی بیج زمان تیرازان نبود که جان از تن برون آید و چرکیا دیر چید گفته است در دین دست ترست

از روایت شاپور بروچی

سوسیوش گفته است که نسا تا سکه ی بکنند که همچنان که درخت ریمنی کند و پس که سکه ی بکنند ریمنی کم کند که یا دیر چید گفته است که ریمنی بیج زمان تیرازان نبود که جان از تن برون آید و چرکیا دیر چید گفته است در دین دست ترست

از روایت نریمان هوشنگ پیش

اینکه پوشیدن نسا یعنی کفن چه طور باید پاسخ اینکه جامه ی پنبه ی بر درون نشسته کهنه شده می شاید دیگر آنچه بنیامین شد باشد بختین نسا

از روایت دستور برزو پاسخ

کفن مردگان از جامه ی پنبه ی و پشمین هر کدام باشد رواست اما کهنه و فرسوده می باید

از روایت شاپور بروچی پیش

کفن مردگان را از پنبه ی و پشمین هر کدام باشد شاید اما کهنه و فرسوده و پاک کفن می باید از کتاب صدور نشر در دوازدهم

اینکه چون کسی بمیرد و فرمان یابد کفن بر خنید که کهنه ترا آغاز توانند کردن بهتر کنند یعنی چیری کهنه سوده و شسته و در چیری نو نشاید که در تن مرده را کنند که در زند جلد بود و آدمی فرماید و کز خنیدانی که زنی یکتا را و دک کند در تن مرده بگذارند بجز از آنکه ناچاره بود و هتاری را بداند جهان ماری سیاه و در جگر آنکس آویزد که جامه آغاز کرده باشند و همان مردم خصم او باشند و در دامن آویزد و گوید که این جامه که در تن من کردی بخور و گرم خراش شد بر درون بام چهارم شستن نهادی تا هم روان ما را از آن سودی بود هم ترا این عذاب نبایستی کشیدن آنکس را از آن پشیمان بسیار آید و سودیش ندر و پس باید کردن تا هر خنید کهنه ترا آغاز کنند و چند آنکه از پس تابوت بسیار بتوانند رفتن بر و ند چه هر گاهی را که از پس نسا شوند سی صد تیر کرفه بود و بر استیری چهار درم بود هر گاهی چندین کرفه بود

از روایت کامین شاپور

و که بمیرند پای شان کرد باید کردن در از نشاید کردن که روان او شان پاده فراه کران برند و ناه کران بید بروان

از روایت کامین شاپور پسرش

اینکه نسا برداشتن و نسا سالار چه نوع عمل باید نمودن جواب چون نسا در آن زمان که وفات یافت هنوز باید که سر و نشسته باشد سکه یا آواید برون و سکه بید کردن و از خانه بیرون آوردن و کوش کردن در جایگاهی که دور از آواز خانه بهدین باشد ناچار باید که سی صد کام دور باشد و آتش که با سخای افروزند و چراغی که لبوزند ناچار باید که سی کام دور باشد و چون نسا در شش خوانند کردن و اج سروش گرفتن تا ایستاد و بر یوز و تا و سه کش بگرد نسا کشیدن کنامز و تا و تا سه نمسچا خواندن و دو کس بیفونند گرفتن و اج سروش گرفتن تا ایستاد و نسا در عقد ایشان کردن و پس و اج بگفتن اگر نوعی باشد یک روز و دو روز بر تون داشت و دو کس دیگر و اج گرفتن ایشان و اج بگفتن مقصود که نسا تنها نشاید که نشستن و نسا سالار و مرد بهدین میباید ترسگاه و در او ستاده و بیفونند گرفتن و و اج سروش گرفتن تا ایستاد و نمسچا خواندن پس سکه بید بادی نسا نمودن بداد و آمین دین برداشتن به استخوان برون آنکس که سالاری کا بانند و چنان میباید که خوردنی دست خود هیچ کس دیگر نهند و چون بدخمه روند اول و خمه را سکه بید باید کردن و پس نسا باید نهادن و میباید که آنچه بیشتر برده باشند خود را به آنها بزنند

از روایت بهدین جاسا

تا سرانجامی که گفته بخواند یکام یزدان و امشاسفندان باد دیگر آنکه سوال دهم از سنک باید ساختن و دوسالار از مردم به زمین
میاید که او شاخونده اوستای درسته و روی شوین و پنج گاه و اوستای کشتی و خورشید نیایش و اند چون نشسته و اند بهتر و نسا را
سکیدی و پیوند باز گرفته برگیند و مرد پاک در زیر کهن روند و هر چند باشند و دو هم پیوند شوند و چهار چهار زیر کهن روند هر چند باشند و رفتن
که شما گویند نسا را بدو گاه بردن چون سیصد کام دهم روند مردای زیر کهن نسا را و کهن را بدست نسا سالار سپردن و نسا سالار نسا را بدست
و سپردن و از دهم پرون آمدن و باز گفتن و بخانه آمدن و سر و اندام خود را بپا دیاب آب شستن و مرد پاک که زیر کهن رفته باشند خود را بپا
را بپا دیاب و آب شستن

از روایت زریان هوشنگ

دیگر نمودند که نسای مردم و سک و دیگر نساها بکاف و جودین میفرمایند سندن و بدو گاه برند و بدو ناپسندیده و ناخوب است و گناه بیشتر است
که در دین او مرد و زرتشت گفته است که در پی کبانی این نسا گرفتن بجدین فرمایند آن جدین اگر آب آتش میر و گناه در کردن آنکس
می نشیند که فرموده باشد و نسا گرفتن کار بهدین است و دوسالار باشد بهم زوری هم پیوند شوند و دست بجامه کنند و نسا سکیدی کنند
و در کاهان آهین بلند از خاک بردارند و دو بند که چهار مرد باشد با اتفاق یکدیگر نزدیک بروند و کاهان نسا از دست نسا سالار گیرند روی سوی
دخمه کنند میر و ند و دیگر مردم هم پیوند باشند از پس نسامی شوند چون آن چهار مرد سر کاهان دارند مانده شوند دیگر و دوست با اتفاق یکدیگر
بروند و کاهان از دست آن چهار مرد بستانند همچنین تا سیصد کام و زین سوی سیصد کام بایستند تا آنکه نسا سالار
نسا بدخمه برند و باز آید با اتفاق یکدیگر از اینجا بپشت کنند و بروند و سر و تن بپا دیاب و آب بشویند و جامه بشویند و دیگر از این
بخانه روند که در دین او مرد و چنین است دیگر معلوم دانند که دوم و دوم که هم بروند و بشوند از پس نسا و شیب کاهان چنان باید که
در زیر کاهان شدن و پرون آمدن چنان باید که خزه یک بریده جدا می یکدیگر نشوند و گرنه زمین باشند و آنکس که بروند
بریده باشد زمین باشد بر شوم باید کرد

از روایت کامه بهره

باب هفتاد و نهم آنکه کسانی که نسا بدو گاه برند و دوست جامه باید که از بهر ایشان بنهاده باشد و آن جامها و در باید

پوشیدن و نسا را سگ دید کردن دوبار یکبار آنکه جان از تن جدا شود و یکبار آنگاه که برخواستن پس آن برود و تن بپند باید بودن و رشته دیگر بند دستها بستن و خاموش بودن و با کسی سخن نگفتن نسا بر گرفتن و بدادگاه بودن و کرنی آستین باشد چهار تن بر گرفتن چه آن دو نسا است چون بایند جامه پهنیدن بکشدن و بپا دیاب و آب شستن از هر آنکه تا دیگر باز کسی بدان زودی نمیرد و سگ نیک بپاید نمودن چون اگر نسا را سگ ننماید و برگیرد و کره زار تن برگیرد و هر هزار زمین باشند و درزند و نذیرا دگوید که انگش که نسا سگ ناید و برگیرد زمین مرکز آن باشد که هرگز پاک نشود و روش

از روایت دستور بر زوجی

دروند باشد

دیگر بداند که مرده که بدخته بر مذکفن سینه او را چاک بپاید که معنی چاک کردن کفن است که مرغ نموده را چاشنی کند تا آن نسا و او از هم ریخته شود بستر است و روان آن مرده خوشحال تر است

از روایت شاپور بر زوجی

اگر تن دوزخی را جانور بخورد و روان او را عذاب و دشواری رسد و کرتن بهشتی را بخورد او را راحت میرسد دیگر آنکه کسی بر ششوم نگرده باشد و شیوگانان رودین شود بر ششوم باید کردن تا داند از مکتوب سورتیه و هاروان در باب پیش مردم برابر نسا یعنی جنازه مردگان میروند چون بجانه رفتند همه غسل باید کرد پاسخ اینکه هر کسی نسا بخشم دید غسل باید کرد و هر کس که نسا را ندید غسل نباید

از روایت کاوس کامان پیش

اینکه سید کام و خمه فروختن آتش پاسخ آنکه در اینجا سه جای آتش افروزیم یکجایی که دیران شود یکجایی که به کش کنند یک جای سید کام و خمه در دین چنین است که وزش دیو در آن سه شو که روان در دنیا است ترس و بیم در آن روان میرساند روان خود را در پناه آتش میرد چون دیو که روشنائی آتش دید شکسته میشود و در آن سهم و بیم نتواند کرد تا بام چارم که بداد و هرگز درسد معنی آتش افروختن این است

از روایت کامه بزرگ

در سرانی که کسی از دنیا برود سه روز و آنسرای آن بپاید که گوشت تازه نیاورند و نه پزند چه سیم باشد که دیگر کسی در پی آن
برود و بر است و پیر و ماهی و خای و ریچال قناعت بپاید کردن و خوشیا و ندان ایشان سه روز گوشت نشاید خوردن ،
از صد و شتر ، در نو دوش شتم اینک کسی بدان جهان شود و دیگر از نشاید که گرسبتن کنند و اندوه دارند و شین و مو
کنند چرا که هراشک چشم شود آن رودی شود پیش جینو دپس روان آموزده آنجا بماند و او را از آنجا گذر کردن سخت
باشد نتواند که بر جینو دپول گذر دپس بپاید که او ستان بخوانند و نیش می کنند تا او را از آنجا گذر آسان شود ، و در سهری
که از دنیا و دیران شود سخت سه روز در آن باید کوشیدن که گوشت تازه نخورند و نه پزند چه سیم باشد که کسی دیگر
و دیران شود و خوشیا و ندان آن کس سه روز گوشت نخورد ، از کتاب ارداویراف ، ، ،

چنین گوید همی ویراف دیندار سروش آنگاه با اردی شتم یکی رودی سیاه و تار و کند بسان قیر و انفاس از سیاهی شکفت آمد مر از آن جا که تار روانها دیدم آنجا و اندران آب بگرداب اندرون بجای کشته زد بگر قوم می بستند ز تار همی گفتند عفو کنید ما را همان زخف را خواهی و امر بر آورده روانها تاله زار بر رسیدم من از همراه اشیم	که در مینو چو دیدم این چنین کار گرفتم دست و بردم از بستم بسی مسکین روان در وی فکند چو کل تیره چو مردار از تباهی ز تاریکی رود آب چون قار چو مردم کو فرو ماند بغرقاب بغرقاب اندرون غمخواره کشته بند فریاد رس کس را چنین کار بخشایدان بجز خدا را چو دیدم سخت بخشیدم بر آنها فغان برداشته در رنج و تیمار که این مردم چو قومند اندرین هم	یکایک حالها معلوم کردم چو با ایشان بر فتم تار و راه همه آبی در چون نقطه قطران بدینسان آب بسیار اندران رود بدانسان آب رودی چنان شرف بدان سختی و رنج و صعب شوا بدن محنت فرو مانده در ترق بر آورده ز بس سختی و خواری چو آب رود دیدم کار دشوا بدانسان شرف رودی شرف و رخ بماندم من از آن حیران و خیره مرایشان را بدینسان کار خست	همان پادشاه مفهوم کردم رسیدم بر لب رودی هم آنگاه فزون از خطا بر تقي و فخران که از نه نیزه بالایش فزون بود سیه خون قیر و تیره سر چون برف همی بودند کشته عاجز و زار روان آن بدکم می کشتی در غرق فغان و ناله و فریاد و زاری وز انسان ترس و هول و بیم بسیار چنان آب سیاه و سرد چون یخ از آن وادی تار و آب تیره همیدون آب زینسان کار خست
---	--	--	--

سر دشم گفت این رود چو قطران هر آن آبی که شان آید ز دیده هر آنکس را کجا زاری می شین کسانی را که می بینی در غرق بجستی در پدیا مادر ایشان ایا ویراف بر کو مردمان را فرز تر شان میخو اید غرقاب ز فرود گرفته بعد این روانها ز بعد مرده کردن امی ملی زنان در شیونان مانند دیو بدان تا بر روان ناید غذایی	بهم کرده آمده از چشم خلقان شود اینجا بدین رود آرمیده همان گریه کنند از فروش سبتن نیارند آمدن زو تیر بر برق فزون دارند اینجا شیون ایشان که کردارید شفقت مردکان مریزید از پس ایشان چشم آب کنید اینجا و میخو اید و ستا براه دیو دار و دامی میلی شده دور از ره کههان خدیو نکر و غرق ز نیکنه در آبی	که ریزد اشک بعد از فرو گنج چو گریزند از پس مرده به بدرون بود دشوار تر یکدشتن او را همخواهند ز تنهار اندرین قوم روانشان غدا با فزون کنند بر ایشان رنج و دشواری میخو پس از مردن مر ایشان هیچ اثر بدان تا راحتی باشد بر ایشان اگر با گریه بانگ و غریست اگر چون دیو بودن می نخواهد بصد ز تنهار هم ز تنهار زنها	شود و دی بیسان نیکر اند مع بدینجا جمله کرد آید بدان روز رسد زان رنج افزون تر تن که افزونست شان در خاندان قوم همان سختی در آب فزون گذارد ز کار خوشیتن زاری میخو اید میخو اید و میخو اید با شری نباشند از شما بیسان پریان براه و کامه فرمان دیو است بصبر اندر سومی نیز دان میاید رخشم گریه و زدل موی بکار
--	--	--	---

از روایت شاپور رومی

کسی که می میرد بر روز اول قدا و چنان باشد که فرزند از مادر بر آید و روان از کالبد چنان بیرون میشود که مانند باد و بخار پس قدا از روان چنان میشود که مانند طفلی که از مادر بر آید و بر روز دوم قدا و مانند کودک هفت ساله میشود و بر روز سوم قدا و مانند پانزده ساله بود و دیگر آنکه کسی که می میرد تا سه روز روان او اندرون دنیا می گردد تا به جایی میرود بخانه خوشیتن و در آنجائی که نساکش کرده باشند و بدخمه در پیش کالبد خوشیتن این هر سه جایی میگرد و در دیکت جینو و پول هم میرود تا بخیر روز چهارم از جینو و پول گذر نمی یابد خصوصاً سه جایگاه هر لحظه میگرد خانه خوش و سنا خانه و دخمه

از روایت کامه جبره

بدین در چنان پیدا است که روان چون از تن جدا شود مانند طفلی است که از مادر بر آید و جدا شود او را بدایه و قباله حاجت باشد

و گرنه هلاک شود همچین روان چون از تن جدا شود اما سفتی باید که او را نگاه دارد تا اهرمن در وند بروی گرتدی نتواند کردن
 و هیچ اما سفتی آن قوت و زور ندارد که سر و شش اشوی فیروز گردین گوید که چون روان از تن جدا شود اهرمن
 کجسته و دیگر دیوان کوشند که آنرا بکیرند و بدوزخ برند و آنرا روان از اهرمن در وند و دیوان چنان ترسد که میش
 از گرت ترسد و از ترس و یک وی بکیرد و روان میشود و اهرمن کجسته و دیوان از پس آنرا میروند چون کسی متحیر و عاجز
 که از دشمنی ترسد همچنان بسیم باشد و از وی میگریزد و مانند غریبی باشد که هیچ راهی نداند و در غدا بماند باشد و چندان
 رنج و دشواری و بیم و ترس در آن سه روز بدان روان میرسد که دوزخی را در دوزخ به مدت نه هزار سال بدو نرسد
 چون ترس است و آن نشسته باشد از بهر کیش و نذیری بیاید شستن هر شب که در کیتی میباشد سر و شش اشوی فیروز گرمی آید
 مانند قابله که کودکی را بر کیرد و از پلیدها پاک کند و نگاه میدارد و تو هر مکنید سر و شش اشوی فیروز گرت آنرا نگاه دارد و
 بدو بلا و رنج اهرمن کجسته از وی باز دارد و هر سه شب هم آنجا بکاه که روان از تن جدا شده باشد باید که آن سه روز و ششانی
 نمانده باشد و بعد از آن سه شبان روز روان را رهنمای و دلیل باشد و بسر حنیو و پول بر دمار شش این و شمار آن روان
 بکند اگر کما به شیر خسته باشد پس او را شفاعت کند و الفیت خواهد تا بسر حنیو و پول پا ده فراهم کنند و روان او را
 و دوزخ نگاه دارد و چندان شفقت و مهربانی بود او را بدان روان که مادر بر فرزند خویش بود و پای فرزند روان
 سر و شش اشوی باشد تا آنگاه که بهشت یا گرویشان یا همسکان رساند از وی دور نشود و گریک ترس است و آن نشسته باشد
 کیش نگاه دارد و گرد و فرموده باشد و شب نگاه دارد و گرسنه فرموده باشد هر سه شب نگاه دارد از همه رنجی نیاید دل
 خوشیهای او میدهد ، این نیز در دین پیداست که روان اشو که از تن شود آن تن بجایگاه برسد و پیرمندی چون سگ و کلاغ
 و دیگر حیوان آن تن را میخورند و آن روان را هیچ رنجی و دشواری نباشد و روان در وندان و دوزخیان از تن بیرون
 شود آن تن بجایگاهی بنشیند چون سگ و کلاغ و روباه و دیگر حیوان آن تن را بخورند و اچنان سخت و دشوار باشد
 و در کند و فریاد و بانگ بر دارد و گوید اگر میریدی که عالم است من کرده بودی پیش ازین رنج و عقوبت نبود می و بمن
 رسیدی و روان بانگ بتن می کند و گویای نا جو انمزد که توئی نامردمان کار و گرفته طلب میکردند تو مال و خواسته طلب

میگردی تا آن مال و خواسته پیران و دختران و خوشیان تو بر گرفتند و خوردند و هیچ گرفته از بهر من که روانم نکردی و هیچ خیر نداشتی
 که این جابگیرا من سیدی اکنون از خوشیان هیچ کار و گرفته از بهر من نمیکنند و مال رنج تو بردی و بنهادی اکنون برافسوس
 میخورند و درونی از بهر من نمیفرمایند شستن و من از کردار تو در عذاب و پاداه فراه خواهم افتاد تا رستخیز تن پسین در آن عذاب
 و بلا با خواهم ماند و برین جایگاه سکت و کلال غ و در واه میخورند پاره پاره می کنند و آن خواسته که تو چندین سال رنج بردی هیچ
 بفریاد ما نمیرسد و این سخن بگوید و زاری کند و از آنجا بکاه بشود نیکی کردن چنین قیمتی و ارحمت است ، چون جان از تن بیرون
 آید این هر چهار دیکر موافقت کنند و با او بروند و بی جان در تن نتوانند بودن و چون بیرون آید جان با باد آمیخته شود و او خوا
 میوان روان نبشت شود زیرا که او هیچ گناه در تن نگرفته باشد و روان و بوی و فرو هر سه یا با هم میامیزند و حساب و شمار بر
 ایشانست و گریه و گریه کرده باشد بهشت رسد و گریه کرده و بدی گفته و بدی منیده باشد بد و رخ شوند و تن و جان هیچ
 عقوبتی و پاداه فراهی و حسابی نیست و برایشان نباشد سبب آنرا که تن الت روان است و آن کند که آن فرماید و جان همچون
 بادی و بخاری است لطیف که از دل برخیزد و چون حلت از تن بیرون آید جان با باد آمیخته شود و تن با خاک آمیخته شود و استخوان و رگ و پنی
 خون و ریم و گوشت بر زمین کهنه شود و موی با شجر و نبات آمیخته شود و تا تن پسین و قیامت نگاه میدارند و پس برستاخیز خدای
 عز و جل این هر یکی را که بدان سپرده است باز خواهد و مردم را زنده کند بقدرت خویش حساب و شمار کردن چنین پول در دین چنان
 گوید که چون جان از تن بیرون آید روان سه روز بدینجهان میگردد و بدان جایگاه که جان از تن بیرون آمده باشد میشود و طلب تن
 میکند و امید میدارد که باشد تا یکبار دیگر با تن تواند شدن تا سه شبان روز برآید سر و شش اشوی فیروز گریه بیایند و او را نبرد یک
 جینو پول برزد و حساب کردن نزدیک جینو پول باشد و رشن این حساب کند هر گاه که گرفته باشد بهشت رسد و هر کس
 که گرفته بیشتر باشد از گناه گرفته بکجا و انکار کند که گناه گرفته بکجا باز می انکار کند و بد آنچه گرفته فضل باشد جینو پول با خرمی و آسانی و شاد
 هر چند بتماثر کند و جینو پول حکیم او چنانی نماید که نه نیره بالا فراخ باشد و چون پای بر جینو پول نهد بادی سخت خوشبو
 که از وی بوی مشک و عنبر آید از بهشت پدیره او باز آید و او را از آن بوی خوشتر باشد از آن همه خوشبهای دیگر و چون میان
 جینو پول رسد صورتی بنید نیکو چنانکه هرگز تا که او بوده باشد بدان نیکوئی هیچ صورت ندیده باشد از پیش او باز آید و چون

آن صورت برین عجب باشد از آن پاکیزگی آن صورت چون آن صورت عین آن روان را بخینود پول بخت دو این روان
 چون صورت بدان سیکوئی و پاکیزگی در وی می بیند که می خندد و گوید تو گیتی بدین نیکوئی که هرگز پاکیزه تر از تو صورت
 ندیدم و آن صورت گوید که من کردار نیک توام و خود نیکو بودم و کردار تو مرا نیکو تر کرد این دست بگردن او کند
 و با شادی و راحتی عظیم هر دو بهشت شوند اگر با آن نیکو کرداری نوزودی کرده باشند بگردنشان نزدیک او مرد و او شادان
 شوند و اگر بشت کرده باشند بهشت رسند و چنان خرم و شادمان باشند که صفت نشاید کردن و اگر گناه بیشتر کرده باشند
 که گرفته و گناه هر دو با هم بشود و باقی گناه که مانده باشد بخینود پول که زیاد کردن و خینود پول بسیار یکی مانده و تیغ و شمشیر
 کرد و چون پای بر خینود پول بند بادی سخت کند از دوزخ برون جهنم که از همه کندی که در جهان شنیده باشد
 هیچ از آن کند و تر نبوده باشد و آن کند از همه عقوبتها که بد و رسد تر باشد و چون میان خینود پول رسد صورت
 بیند سخت زشت و ستمگین که هرگز تا او که بوده باشد از آن زشت تر و ناخوش تر ندیده باشد و از وی چنان ترسد که کوسفند از گرگ
 خواهد که از وی بگریزد و آن صورت او را گوید که گنجی خواهی که بختی چه من نه آن کسم که تو از من خواهی که بختی و او گوید که تو گیتی
 بدین زشتی و هولگی که من هرگز در جهان از تو تر و زشت تر و ستمگین تر کسی ندیده ام او گوید من کردار بد توام که خود زشت بودم
 و تو هر روز مرا زشت تر کردی و کنون مرا و خوشتر را در بلا و رنجها افکندی تا قیامت در دوزخ عقوبت خواهم کشید
 و دست در گردن او کند و هر دو از میان خینود پول سرنگون میگفتند و بد و زرخ شوند بسبب آنکه پول چون تیغ است
 تیز باشد و کوشا میفتد و بد و زرخ شوند و تا بد و زرخ رسیدن آن روان را همه راه جهان باشد که پندار و کند و ج در راه زده
 باشد و او بر سر آن میرود اگر گناه کار عظیم باشد تا آن جای که نزدیک اهرمن رود اگر گناه بسیار مانده باشد تا آن جای که
 بدیش بود و دوزخ میگرد و چون اهرمن گنج بسته او را بنید بخندد و گوید ای گناه کار مرگ زان تر از بهشت و نزدیک او مرد و
 امشاسفند چه رنج بود که جای گنجی چنان خوش بجای را کردی و نزدیک آمدی اکنون چون ترا آن شناخت چنانست
 و ابریم که ترا سازد و او را سخت تر باشد سحر و طین و افسوس سخت تر باشد از آن همه عذابهای که بد و زرخ بد و رسد
 اگر آن بشومی و بخیلی کردن دوزخی شده باشد و بد و زرخ چیزی باشد که آنرا سپاسی و می خوانند و بتازی سحر و اگر آن چیزی

دهند تا بخورد و آن از همه چیز بی تر است و کنده تر و آنکس که با کناه بسیار گیتی کرده باشد پیش روان و موبدان گرفتگانه باز انکارند و چندانکه کناه فضل باشد بر سر جین و پول عذاب عقوبتها و پاده فراه و بهشت و نکند از آنکه بدوزخ شود ، سر و شش شستن و جامه بردن نهادن چه چیز است و چه سود دارد و بداند که همچنان که کسی که می زاید و باید که منجم نشسته باشند تا در ساعت که او بزاید طالع بگیرد و بیک و به او برسد همچنین چون روان از تن بشوید باید که هم در ساعت ببرد بیزش سر و شش شستنی و غیره که مشغول شود تا سر و شش شود در ساعت بفریاد آن روان رسد و او را نگاه دارد از همه آفتها و جامه بردن نهادن شب چهارم بسبب آنست که این روان چون از تن بشود برهنه باشد و چون نزدیک دیگر روانها رسد مانند کسی باشد که درین گستی کسی برهنه باشد و از مردمان دیگر شرم دارد این روان نیز از روانهای دیگر شرم دارد و خوشنشین نهان می کند و خجل و شرمسار باشد پس چون شب چهارم بپوشته باشد همچنان بدان گیتی مانند آن جامه مینو کاهان در وی پوشانند اگر اگر برشته باشد و کرکری باشد اگر نو باشد و کرکته مانند آن در وی پوشانند که بر درون نهاده باشند و کرکته است و کر و دست و کمر پراهنی کرد ستاری باشد همان پراهن و دستار در پوشانند و فرق آنکه بر درون نهند آنکه بر آن گیتی عوض باز دهند آن کهنه نشود و هرگز نبرد و هرگز نپوشد و آنکه اینجا پوشند کهنه نشود و بر روز کار پیشین دستی جای سخت پاکیزه بر درون نهادندی و گفتندی که آنچه درین جهان میداریم کهنه میشود و پائیدی ندارد و آنکه آنجای میداریم پائیده است پس بهتر که آن پائیده و همیشه باشد از آن ناپایداره ،

از روایت کاظمیه ، پرسش

آنکه چرا چون بپوشید سر و شش نکرده است بجز از خشنودن سر و شش پس گذشت او پنج خشنودن دیگری دستوری نیست پاسخ اینکه چون در گیتی بود خدای گیتی را شناخت چگونه بخدای میتوان رسید پس فریضه تر آنست که نخست خدای گیتی بپوشد تا آنکه خدای

از روایت کاوس کمان ، پرسش

مینو تواند داشت ،

آنکه چون چرا بپوشید سر و شش نکرده است بجز از خشنودن سر و شش پس گذشت او پنج خشنودن دیگری دستوری نیست جواب آنکه چون در گیتی بود خدای گیتی را شناخت چگونه بخدای میتوان رسید پس فریضه تر آنست که نخست خدای گیتی بپوشد تا آنکه خدای مینو

تواندیش

از روایت کامه بصره ، پرسش

اینکه اورمزد خدای میو است سروش را بخدای کیتی فراداشته است اکنون خشنومن و دود خدای بیک جادستوری نداده است
پرسش آنکه چرا چون شیت سروش نگرده است بخر خشنومن سروش پس گذشت او هیچ خشنومن دیگر دستوری نیست
پاسخ این که چون دیکیتی بود خدای کیتی را نبشاخت چگونه بخدای میو تواند شیت

از روایت کاوس گامان ، پرسش

آنکه پس از آن امشاسفندان بایزد که می یزد و خشنومن سروش تنها یزد و نخواهم کرد انم پاسخ آنکه اورمزد خدای میو است
و سروش را بخدای کیتی فراداشته است اکنون خشنومن و دود خدای بیک جادستوری نداده است

از روایت کامه بصره

در دین چنین پیداست که خشنومن سروش اشوسری آن خشنومن اورمزد یا بان نکوید که اورمزد سروش را بخدای
کیتی بگذاشته است دادار اورمزد را و ستا بر رشت گفته است که خشنومن ما هر دو بیک جای نشاید گفتن

از روایت دستور برزو ، دیگر

آنکه در باب شیت سروش در آخر سروش شیت سروشیه اشیه بید خواندن در وقت واج گفتن دو بار سروشیه اشیه باید
خواند چنانکه در همه پنجهای شیت و و ندید اد نوشته است

از روایت کامه بصره ، پرسش

آنکه اگر کسی و دیران بید تا چهارم تا دهم تا سیزده روز و روز ماه بماه چه میباید کردن نرشن چه میباید کردن خورش چه میباید
خوردن پاسخ این که چون کسی و دیران شود که بمیلور استان رود در روز پر دوم شتی سروش درون سروش شیتن
روز دوم شتی سروش کردن درون سروش شیتن روز سوم شیت سروش کردن درون سروش شیتن و رسو سوم
پیمان گاه او سیر و ترم در خانه و در رفتن ملت کردن گاه او شهن چهار درون شیتن یکی خشنوین نامی و دیگری خشنوین
رسن استاد یکی خشنوین سروش یکی خشنومن اشوان در پیش درون اشوان جامه پاک شستن نو نهادن میوهای هم در پیش

پس درین تجستومین سی روزه یشتن سی و سه لودک نهادن و سی و سه خای مرغ در پیش درون نهادن میوه پاش درون نهادن درون
آتش یشتن و پس آن کس که راسپی باشد درون سروش یشتن و دیگر زود درون اشوان یشتن یکدسته جامه در پیش درون اشوان
نهادن میوه پاش درون نهادن درون یشتن در روز و ریشی اشوان کردن درون اشوان یشتن افریکان خواندن
همراه در روز یشت اشوان کردن درون اشوان یشتن افریکان خواندن و دیگر بر ششوم آن کس را مردی هر روز از بهر درون
آن مرده و در بر ششوم کردن و دیگر از بهر روان و در کیستی خرید یشتن سه جد دیو داد بخششوم سروش کردن در سال
در روز و ریشی سی روزه کردن و درون بخششونی سی روزه یشتن سی و سه لودک نهادن یک درون یک پر شست یک درون به
پنج گوشه دارد چون خورشید یک ماه روی که آن چون ماه باشد و سی و سه خای مرغ در پیش درون نهادن میوه پاش
درون نهادن درون آتش یشتن آن کس که راسپی باشد درون سروش یشتن و یکدسته جامه خواندن و در دیگر زود
درون اشوان یشتن یکدسته جامه در پیش درون اشوان نهادن افریکان دهان خواندن از مکتوب مانک چکا
پر شش آنکه مردی یازنی یا پسری یا دختری که چهارده سال و سه ماه و نه ماه که در شکم مادر است این جمله پانزده سال
شد ایشان را خرج چه باید کرد که بنویسم راستمان فرستد یعنی که بهشتی شدند از بهر ایشان چه کار باید کرد از بهر روان آن
کسان پاسخ آنکه بدین گوید که در روز اول یشت سروش باید گفتن در روز دوم در روز سوم بهین بابت میباید خواند و بام
چهارم درین رشن آستاد و نامی ده و سه و شش و اشوان میباید یشتن و دیگر روز چهارم یشت اشوان باید کرد و دیگر آنکه
هر یک از بهر آن بر دهن بر ششوم بکنند تا روان آن اشوپاک شود و در این باب تقصیر نکنند که فریضه است و اینکار کردن بیجا
پسندیده است و در دهم یشت اشوان بکنند و در سی روز یشت سی روزه بکنند و در روز و روزه یشت اشوان بکنند
و همراه روز و روزه یشت اشوان بکنند و گیتی خرید نیز دوسه جد دیو داد از بهر آن روان اشویان بکنند درین باب تقصیر نکنند

از روایت بهمن بوختیه

در باب وزر و کان بنحصر نوشته است که کسی و دیران شود از بهر او تا سال همراه در روز یشت اشوان کردن و درون
اشویان یشتن افریکان خواندن و دهم روز و نیز روزه و در همراه و سال هر روز در خانه آن و در چیزهای که خوردنی

ساعتی باشند اول خدمت باید خواندن پس خوردنی خوردن دیگر بر شنوم آن کس مروی هر بد از بهر
روان آن مرد و در بر شنوم کردن دیگر از بهر روان آن و در کیتی خریدن شستن سه جد و دیو و انجشونین سروش
کردن و در هر سال در روز سی روز شتی سی روزه کردن درین بخشونین سروش شستن یک و همانی خواندن و همار و
گفتن و سی و سه لوک نهادن یک درین یک برشت کی درین که پنج گوشه دار و چون خورشید و یک ماه روئی که چون باشد

اندازہ درون و بیرون

بزرگ سی و سه درم و
ورون که نه درم اندر دین
فرموده است

انما زه فرہست

فروست سی و یک درم
آن سه و هفت درم آن
که فروموده است

اندازہ خوشید
رومی محون خوشید
بابد کردن

وسی و سه خایه مرغ در پیش درون نهادن و میو با پیش درون نهادن درون بآتش شستن آن کس که راسی باشد
درون سر و شستن دیگر در روزی روزی درون اشویان شستن و یک دستی جامه در پیش درون اشویان نهادن
و دهمان خواندن و هم از ور کشتن دیگر از بهر و در دکان مالد و کاه و بهیر بدان و دستوران دادن فریضه است تا کوفه عظیم
باشد چه در وین گفته است که در عینور و ان را از آن راحت و خرمیها بیشتر رسد خصوصاً از مالد و کاه و جامه با شویان
دادن و تفسیر این در زنده آفرینگان گفته است تا معلوم باشد که نیکو دانند

از روایت کاوس کا مدین، پانچ

اینکه در دین به پست است که هر کسی جامه اشود و نیز از شب چهارم جامه بشود و او ند بشود و یعنی ستوران را اگر نه
روان آن کس در آخرت برهنه باشد تا آخرت سپین ، از مکتوب سورتیه او باروان ، پریشانات
دیگر که مذکور نوشته فرستاده میشود بداند که کسی رحمت حق رفته باشد جامه اشود و جهت روان او سه بار واجب است

کیبار در شب سوم که باید و چهارم باشد و دوم بار در روزی روزه که خوانده شد روز و اول جامه اشود و باید بدرون
اردا فرو و سیوم بار در هر سال که بیست سال کرده شد درون سی و زه و درون هر و شش خوانده شد جامه اشود و در
بدرون اردا فرو و باید نهادن از کتاب صد در شتر در باب شتاد و هشتم چون کسی از دنیا بشود در آن سه روز
جهد باید کردن تا پیوسته بیست و شش سر و ش می کنند و آتش میفرورزند و اوستای میخوانند چه روان بسته روز و درین دنیا میباش
و شب چهارم سه درون باید شستن کی بخشون روشن استاد کی بخشون نامی و ده کی بخشون اردا فرو و هر و جامه و خیزی
اشود و بران درون شستن و جامه باید که نوبود و از همه مجلس باشد و چون دستار و پیراهن و نمک و کشتی و شلوار و
پیام و موزه بمینوان جامها مانده بر ایشان دهند پس هر چه نیکوتر آنجا رود از اشکوه بیشتر میاید زیرا که آنجا پدران و
مادران و همه خویشان با آنجا اند چه روان در آن دنیا یکدیگر آشنا سند و باز پرسند پس هر کسی را که جامه نیکوتر بشکود بیشتر
خدمت باشد بهمه حال چون جامه کهنه و پاره و شتر سار باشند و دل گرانی کنند و آن جامه را اشود و او خوانند چون نهند
بر روان و دستوران باید و اودن که جانشی ایشان سزاوار است و دادن بدیشان اشود و او است از هر آنکه آن روانهای
ایشان نزد دیگر اند و جدا کنند تا جامه و ختم بود چون جامه را هر بدی نهد آن روان را حساب و شمار می کنند و چون
زیر بر فرشته اهوری سزا و بگوید و فرشت را ازین جانب آنجا نب می نهد آن روان بچینود پول که نزد و شب چهارم
از دنیا بچینود پول رسد تخت با آتگاه رسد پس یکت کام بتر پایه رسد و دیگر کام بماد پایه رسد سه دیگر کام بخیرشید
پایه رسد چهارم کام بچینود پول رسد بجایگاه خویش برندش

کیفیت یرشن که نوشته ایم معلوم دانند که اگر چنانچه سه روز اول سه یشت سر و شش میسر نشود ناچار یک یشت سر و شش باید کرد و درون یشتین و پت و آفریگان چنانکه درون چهار تا شب سوم بجای خود یشت شود و روزی دیگر یشت سر و شش و درون شاید یشتین و کراندین سه روز بنیاد نشود یا پانزده روز شاید که بنیاد کنند و روز دهم که بنیاد کرده باشند همان یشت اشوان باید کردند و سی روزه بجای خود باید کردند و گرنه تا یکماه که میسر نشود تا سال هر روزه که باشد بنیاد شاید کردند و چون از سال گذشت دیگر هر سال بنیاد شاید کردند

از روایت دستور برزو، دیگر

بدانکه روان اشوب و زکار خویش فرودمی آیند هر کجا پایکی و یرشن بر روان و کوفت است فرودمی آیند و الا بهوامی نهند

از روایت کامدین شاپور، پرش

آنکه کسی آه نمود و یا اشتداد و یا اسفتند و یا و هوشتر و یا و هیشتر و یشت باشد بمیرد سه تا یا چهار تا که باشد بکار او شمن سه روزی برود سه روز هر روزی که باشد و روزی فرو درین ماه پنجم و هشتی سال کردن آن روز که مرده است پرش کسی که مرده است نام او معلوم نیست چه نام او آید یشتین و ایهمان و ایهمان او آید یشتین

از روایت کاوس کامدین، پرش

بچه یکروز تا سه سال بمیرد چه باید کردن پاسخ درین بید است که بچه یکروز تا هفت سال که بمیرد و دوتن بر بنال با و ستا باید شدن تا سیصد کام و دهمه و دیگر یک یشتی سر و شش و درون بام چهارم و جامه باید یشتین درین بچنین بید است که فرزند تا هفت سالگی روان اندر روان پدر و مادر جدا نشود از بهر آن یرشن سر و شش می کنند اگر روان پدر یا مادر کشته باشد روان فرزند جدا باشد در بهشت شفاعت خواهد روان پدر و مادر باشد

واجب بود
بنال شاپور

از روایت دستور برزو، پاسخ

کودک که از مادر بزیاد تا هفت سالگی که بمیرد و روز سوم یک یشت سر و شش خوانند و درون سر و شش نیند و در شب بکا و او شمن چهار درون چنانکه جت و زردگان بنشیند نیند و دیگر احتیاج بدیهه و سی روزه و سال نیست

از روایت کا مدین شاپور : پیش

آنکه بچه مرده است کینه خون که چاهه رفته است تا انجامه آنجا بریدن بر پیر شدن باقی جامه شش بار بکینر سه بار به او
 او آید شستن پاک : از کتاب صد در شتر : در چهل و هفتم آنکه چون کودک هفت ساله میرد باید که شتی سر و ش
 از به روی سایه کردن و درون شب چهارم بشتن چه در دین گوید که روان کودک آن پیر و مادر رود و اگر در شتی
 باشد باوی بهشت شود و کرد و زنی بود بد و زنی رسد و کرد و زنی بهشت رسد و کرد و زنی بود باوی بد و زنی
 رسد پس هرگاه که شت سر و ش بگردن روان کودک از روان پیر و مادر جدا شود بهشت شود و در پیش پیر و مادر را
 شفاعت خواه در آن جهان باشد :

از روایت کامه بصره

هر کس که از شکم مادر فرمان یافته باشد و یکساله و یا دو ساله تا نزدیک هشت ساله هم فرمان یافته باشد پانزده ساله
 باشد و پاکیزه و نیکو و آن نیز بود که خواب بیند و آب پشت بریان آمده باشد همه پانزده ساله باشند :

از روایت شاپور بروچی : پیش

کودک که بیازده ساله و سه ماهه شده باشد و آن کودک زنده است صدره و کستی میباید از بهر آن کودک سر و ش
 زنده روان را که بیزند یعنی که کودک زنده است و بچندی زندگی سر و ش پیر اندر و است یانی پاسخ این که اگر
 یازده سال و سه ماهه شده باشد و آن کودک شت سر و ش پیر اندر و است و اگر از یازده ساله کمتر باشد نشاید شستن اما
 سر و ش که پیر اند غیر بر ش نوم گرفته واجب نیست و آن فرزند هر گرفته که موافق بین کند پیر و مادر برسد تا دانند :

وصیت کردن تنو کوشی روان فرزند خود را و پند دادن از بهر فاخته ش

از روایت بهمن بکنب مر قومی شود

پنت روزی کند آنگاه یام
 زیاده فراه و غم من باشم از د

بدان کاهی که جانرا میسپارم
 بوم از لطف پیر و آن شاد و ایراد

ز احوالم شود روشن همان
 خدا بخشایش آرد بر روانم

بروزی که جهان بر من شود من
 اشیم باشد هم آنکه بر ز فاحم

نصیحت بشنوید ای مردان این
 بخوان بشت کهن را بروین
 برید از خانه بیرون مر مر زود
 همه جویشان و فرزندان سخم
 اگر شفقت بمن دارد همچون
 پت خوانید جمله بادل شاد
 ز بهر من بده تو خود را شوداد
 بیانی داد که شب همیدون
 کند آتش جهان انکس را بجا
 ز روز اولین تا روز چارم
 رسد بر غور من آذر خزه زود
 و هم روز بکن بشت اشون
 و کمر ما و زنیان تا سر سال
 ز بهر من همه در پیش بزدان
 بقتل آن خراسترا با شیطان
 بخش خرچک مور و لاک ای
 براد دین بزدان کش کزنده
 بفرمایشت و ندید از داد
 مرا این گفتار با از من بدید

شما ای جمله مردان بهدین
 اوستار درست ای مرد بهدین
 اوستار بخواند از مر اسو
 بوی از داد حق نشاد هر دم
 اوستار درست خوانید ای
 کند بخش خدا تا با شتم ازاد
 که با شتم پیش بزدان خرم و شاد
 برافروزد آتش تیز همچون
 باشد بوی حبس و بشو از ما
 یرش خواند و و ستا جمله یارم
 که من آنجا بیایم زود مقصود
 درون و آفرینان نیز بخوان
 بکن بشت و بخوان همان حال
 شفاعت خواه من باشد یاران
 بگوشتیان که بخشد مر و بزدان
 و کمر بزمین و بزمج نیز مامد
 هم از درندگان و فرخنده
 رسد بر غور باشد ز و روان شاد
 ازین گفتار مرد من بکسید

پت خوانید و ستا اندران دم
 بخوانید و اج نشرش را بهمانجا
 بدینا لم همه و ستا بخوانند
 زو خم چون بیاز آیند شیون
 ز روز اولین تا روز چارم
 بکن بشت سر و ش ای مرد دیندا
 و کز خوان تو پت هم با نیایش
 کسی پاک و نکو باشد در آنجا
 که تا دیو درج جمله شود نیست
 بد و کوفت تو بر زورش
 رسد بر غور من امشاسفندان
 بسی روزه یرش سی روز و شیا
 هر مه آن کسید و شادمانند
 شان و روز و ستا را بخوانند
 برق راکش هم از زبور و گفتار
 پلنک و شیر و بر از بهر من کش
 که یایم فرد در پیش خداوند
 یرش فرمودنت کز فو بود
 شان و روز بهر من بیک تا

بخوانید و بوی از جمله بی غم
 کز احوال روان او باشد آگاه
 که از و ستا مر یاری رسانند
 ز بهر من بی کرسید کمتن
 یرش خواند و و ستا جمله یارم
 بیره شب تو جامه ای نکو کا
 اوستار درست ای مرد بشت
 که خواند هر دم آن کس زند او
 همین را بشنو و بروین خود را
 بصبح چارمین سپه بنه خوش
 بیایم کام دل در پیش بزدان
 ز و همان آفرینکان خواند بایه
 مباشد پر غم و و ستا بخوانند
 همان و ستا بغور من رسانند
 بخش تو کز و دیکر کز دم و ما
 شغال و کمر به ای مرد و کجوش
 بدین به نوشتنت اینهمه پند
 اوستا خوان که باشد بر رف
 رسانید پس خدا مر زم بهر جا

همه فرزند و خوششان این حکایت گشت پاده فرزه او خود بمینو هر آنچه گفت یزدان او تا بود از نیک و کردشاد هر روز کنید کاری که پس فرود بمینو ز گفت رخمازان دور باشد سر افرازی بدان دنیا بینند همین گفت را با از من پیرید هر آنچه آفریدست پاک یزدان که باشد آخرت آن دستگیرم امیدی دارم از آن دور را هر آن بهدین که پذیرد بخواند اگر خندند بر تو جمله خوششان که واجب است جان او برین دین	به نیکوئی بهم باشد شریکت ز من بشنو تو این اندر نیکو بخواند و شوید دل شادمانها کنید کاری که کردشاد و فیروز ز لطف حق بسایید جای نیکو همه تخم نیکوئی را بپاشید بکام دل پیش حق نشینند هم از دوا دنیا کان یاد گیرید من اورا دوست دارم دل و جان بخوان و ستایاری ضمیرم که از لطفش بوم در انجمن شاد اگر دارد خسر دین را بداند مشاور گفت ایشان تو پریشان برین آئین دین فردیندین	ز بد باشیم دور از نیک و در ما مباشید از شما کس نیست مکار مرا هر دم خدا مرزی رسانید همه داد دنیا کان یاد دارید بود جمله سر اسرار و نکوتن که تا در آخرت یاد بری آن کنید شادی و رامش تا قیامت بوم من دوست با دامن یزدان همان زنده روان هم پریش را بکن کیستی خرید از بهر صرفه ره دین را نکند از یزدان کند او پیروی بر دین یزدان تو دین به بدان از جان فروتر انوشیروان دین دین است	هر آن کس گویند و زود بینا بود یک ز نیک اندر دین او که تا در درد و جور و غم نماند زدین به روان اشاد و آید همین اندر زبیر یزدان روان تان شاد کرد پیش یزدان نباشد تان بر حق خود ملامت که تا کام دهند شما سفند کنید از بهر من از لطف کیمیا میسزد و آفرینگان کار فر که از گفت خدا باشد همید که از پل بگذرد او شاد و آسان چنین فرمود یزدان با همسر بدر گفت یزدان او یکا یک
--	---	--	---

حکایت در باب و فردگان بعد از چهارده سال و سه ماه کسی که ویران رشود بموافق این نوشته عمل نمایند

کنون من بگویم کی قصه دین چو یعنی که در بطن مادر شده زهر و انش بگویم سخن بیداران کس میانید پیش	که در دین پاکان نوشت این بود حکمی سال او پانزده که فرض است بر خویش و فرزند هر آن کس که باشد زیاران خویش	که چون چارده سال ماهی تمام پس از پانزده سال امیرد بیاران و همسایه فرضی بود کسی را چو فرمان نذر که شود	و دیگر زنه ماه مادر شمار هر آنکو ز کستی و ویران شود که چون وقت آنکس مرضی بود چه آنکو و ویران بنا که شود
--	--	--	--

چونزدیک شد وقت جان کنونی
که فرموده است این بستانورند
نه آلوده باید نه پیوند نو
کر این رشته نو بمقدار دست
کفن نو بهتر ماری شود
هر آنکو بمرده کفن نودهد
دهند کفن پیش در دو جنا
که ای ناسزا مردیهوده کار
بگیر و مرا و بازار می
نکو بگردان کفن جامها
و راهم ازینکار باشت گناه
که خود کفن شو با دست خویش
و گرفتاریات است بر آدمی
ز کیستی هر آنکس که اوقاتش
تسانند نیز نک را از زمان
ابا بشت کا بان و سکه و باز
نباید بر آن مرده بگریستن
صبوری و خرسند باید بود
ناید که از دیده بارند شک

اگر مرد باشد و کرا زنی
بمرده کفنه ای کنه کنند
تو از زن و زن دید کفنه شنو
بود در کفن مار فغش هست
مرا و را از و بس خدایی بود
دهنده کفن هم عذاب شد
به بیند ز دوزخ نیاید با
تن من چسباده و خورده مار
چرا در کفن کرده خوار می
وزان پس دهد آن کفن مرده
که باشد بی پیش آنجا کجا
منت را بکن تو شاد و وقت پیش
پی هر ساراه را رفتی
بگیرند آنکاه و اج سرش
که از وی رهائی بود از و نه
رسان مر ساراه بخته فرار
تو از زن باز نماند بشنو سخن
که آه گریستن نشاید درو
که رودی بود قطره هر سر شک

نخستین کفن باید و را درست
چو یعنی کفن سوده و شست پاک
زن از دو کور شسته می رود
هر آن تار نو در کفن هست مار
کسی کو بد نیا بود مفلسی
دهنده کفن یعنی او جامه خویش
همان مرده دامن بگرد و را
بن نو کفن کرده تو از آن
و گر هم کفن را که پوشاندا
اگر سنگ کرد آن کفنه انکو
درین باب باید شدن بهوشیا
درینکار کن کوشش و احتیاط
براه که یویدی هر ساراه
رود باز اگر کس بجان و درد
نیاید در آنجا نه سر و شست دیو
نسا را بزودی بد خمه برند
ز کیستی هر آنکو و دیران شود
نشاید بر و ششون و زاری
که بر مرده موی گردن بدین

همه جامه کنه و پاک و شست
کفن این چنین کن بوقت پاک
بقدر کمی دست بالا بود
تن او کز دتا بر و ز شمار
بخواهد کفن تا بد هر کسی
دهد تا کفن باشد ای پاک کیش
بر دسوی دوزخ بچرخ و جنا
تن من خورد مار و خر و شتران
بود فرض نماید و دار و ازو
ابا رشته نو پوشاندا
که در دین بفرمود پروردگار
چو دانی که دنیا ست جانی رباط
تا اول هجر کام گرفته و را
چه پیروزن و خویش و یکانه فرد
نیاید و دانش از آن دیور بود
نباید درین کاموش کنند
چه کودک چه پیرا و پیران بود
که زاری مرده ستمکاره
بود در برش دیو برون نصین

نه زاری بایده افسوس و آه نمایدستم گرو بر آن و درو پدر مادر و نر خویش و تنبار چنان آن که آنم زده را دشمنند به قطره اشک رودی سیاه همه آب او را سیاه کند و تر یکی نرینه که تو بالا بدان باید بهر اشک رودی چنین کند و چون چار در رود پای بگرداب ماند چو بیچاره خور و غوطه در آب نه نرینه وار فرماند آنگاه وزاری کند نشیون بغرقاب ماند فرو نه فریاد رس باشد اورا نه یا در آن آب بخروشدا و زار زار که مارا بر آید از این بلا عاسید مارا بگرداب در بغرقابش اندر که یاری کند زبانک بهیاهوی شور و خروش	که از آه و افسوس باشد گناه دل خویش بایده خرسند کرد بگریند بر مرده گرز زار زار بگر و اردیوان و آهر منند بدیره بیاید روان را براه ز بد بوی او را چکیم چمن چو هشتاد و یک گز به در زان سیاه و بدستیره و سبکین نکو نه صفت کند با می ای بغرقاب کرد و چو غم خواره نکو نه شود اندر و زار و خوا که باشد در اینجا کیاری کند رهای نمی بیند از هیچ رو نداند کس احوال او زان قمار همینخواهد از دیگران زحیف بخشید مارا ز بهر خدا بر آید مارا ز غرقاب تر که او را از ان استکاری کند شود سبکین و ادنی پر ز جوش	روانرا از وسخت آزادان تو خرسند شود مصیبت چنان و یاشیون و نوحه و آه که از راه نیرودان بماند باز همان رود مانند قرقار بسی سبکین رود و آبش شمار چنان رود آید بدیره براه روانرا گذر کرد باید براه شود غرقه در آب و غوطه خورد بیازد و دوست او که گشت آب چو بالا بر آید خروشیدنش ز مویه روانش بود زار تر گرفتار ماند بخت عجب بدانجا و راهی غم خوارنی بنالد بهر کسی آن دان مرا رحمت آرید و یاری کنید گشت عذر خواهی بر چرخ از ان رود هرگز نیاید ریغ گرفتار در ریغ و تیمارنی	برنج و بخت گرفتار دوان که نقد برنج و بخت روان مران مرده را راه کوتاه کرد همان مرده افتد برنج کد سیاه از سیاهی و هم تیر و تار همان رود ز رفت نه نرینه و آ بجائی که فی مهر تاب نه ماه ضرورت رفتن بود و سیاه وزان سم لزان و ترسان شود که لختی بایستد در آب خراب از ان آب بسیار کوشیدنش ز گریه شود عاجز و خوار تر که زیر و زبر آید و روز و شب وزان حال او کس خبر دارنی بزاری و فریاد کوی چنان ز بهر خدا استکاری کنید که مارا درین ریغ فریاد رس گند آه و افسوس و چنین ریغ پرا زار چون مرد بیمارنی
---	--	---	--

بدان رود وادی بود همناک بگوید در یغایس از مرگ من پس من بگریز ایشان پسر زن از شیوه دارد چو دیوانه بود مرده را سیراده فرات پتی ز بکسر در دوان کنند توزنهار بر مرده زاری محواه و دیگر تو بشنواز من نشاید غسل دادن آنکه و را بهشیاری اندر مرا و را بشوی مذار خود او طاقی کره مو بزودی مرا و را به جسم بر بند چو سالار کاهان سار بسر اوستا بخوانند آن انجمن مدکارشان کن اوستا و زند چونزدیک شد روز کار و دود بشهری که باشد شهنشاه نیایش کنند و پت بر آن همان جان که بیرون شد از کالبد	همانجای ویران و پیر ترس و پاک بگریست خوششان فرزندان که از اشکشان شد زیا فی مرا از آن شیوه افزون غریب است همان سختی آب و فریاد و آه فراوان بخوانند اوستا و زند رسالتش هم از زند او شپاه که اندر نوشته بیدم سخن که نا واجب است شستن مرده را کفن را پوشان تو پاک و نجوی پیشش بخواند مرده اش پی آن سار هر کسی بگذرد با مرهی دین بدخمه سپرد نجانده بیایند و شونیدن اوستا نمکدار و از بر کردند نخستین بخوانند فرغ این بود بدرگاه آورفت باید ترا کنند عذر خواهی به روان بمنز که روشنائی خرد	پریشان شود همچون حیران مرد هر انکوز فرزند و خوش غند کسی را که بسیار خوش و تبار زن هر که زاری و شیون کند نباید که فریاد و زاری کنند که از زند و ستاش راحت است که مرده صبور ی بگوید نه آه چو شد وقت نزدیکان و پیش که باشد از آن بد فراوان گناه بدانجای هر کس که حاضر بود بگوشتند تا خواند او خود شتم پی هر نسائی که رفت بر راه که دارند واجی سر و شش اش بروز نخستین دوم و سیوم و دیگر شنو پندای هوشمند که غم خواره آنرا و از آن کنند بیزدیکی شاه ایران بوند روانرا پناهی بود استوار نخست او ابر در که و در هرام	بگوید سخنها می بباد سرد همه دوده من مرا دشمنند بگرید و از ادشتت کار بدانجای دیوان نشین کند بیاید ز ستاش یاری کنند که دیوان از انجا ملامت کشد روان خوشین را ساز و تبار کز و ناگهان سر در دوش بدوزخ بود سخت پاده فراه همانکه مرا و را پتی دهد درین باب تاکید دهند هم سیصد کام استند از او کاه بگیرند آن جنگلی دست شو اوستا بخوانند شان و مبد که این فرضیاست پس سو مند که آن مرده باید پناه از کردند روند و بدانجا خوش بگویند وزینکار نفعی رسد پیشار بیاید پناهنش بکسیر دهم
--	--	---	--

بیاساید اندر بر نور پاک ز بهر شکی کس نیایش نکند ازینکار کرد در روان شادمان فروزند آتش بسجده جایگاه در گنجای کان مرده در گشکنند ازیرا چون کالبد رفت جان و دیگر بد ختم بر کالبد چو آتش فروزان بود در حای چو روزوش در نور میزد روان بروز اولین و دوم و سوم ازیرا که چون جان شد از بدن مرآن که راز و چینهش ناف بهر روز سازند بهر دود که از پیش زنده روان کرده نماند روانش بدرماندگی بکامان یشت درون سرو نیاید ترا حاجت باب و مام و دیگر سه روز آفرینان سرو بدان خانه خوانند و ستاوند	نکر و ز دیوان ملعون پاک پیتی و هم عذر خواهش کند که راحت رسیدش او بیگان بسی این فریضت در پاک را بسته کام از دود آتش کنند بسته روز دارد در نیجا مکان سه و دیگر بر کش ایار دود روان در نهایت نور خدای از دود کرد و دلش ناتوان اوستا بخوانند شان و مبدم بود همچو طفلی که ز این دزن بشود بسیار و پاک صاف شود و دایه او را سروش ازید بیاید پیش سروش اشوی که بادت خود کرد و فرزانگی بجامه اشود و اسی پاک بوش نه فرزند و پیوند و خویش تمام نوشت آن شب کرد باید ووش بسته روز مردم در آن جان بوند	همین بس فریضت در پاک راه هند عنبر و صندل و بوی خوش و کمر این فریضت ای مرده بر روی فروزند آتش سجای سه و دیگر سه صد کام از دودگاه بسته روز کرد در روان در گنجگاه روان را دیدیم و ز روش دیو نه بیند از آن دیو رنج و ورنه پس این فرضیاست بر مانع نیش و درون آفرینان سروش بر آن طفل یک دایه باید بجا اگر زود تر اندران وقت بوش نکند از دایم دیوانش نیز همان حاجت او را نیاید هیچ بدست خود از کرده زند و زنج پس این واجب هستای خیر ندازی بر ایشان نظر به خوش چو عیسی بخان و در دهمان فریضت بر خویش پیونداو	که خوشبخت رساند بهر کار شاه که کرد در روان را از دود خوش چو بیرون شود جان از کالبد بجائی که مرده است در تنه ای فروزند آتش بسجده جایگاه بخان که مرده است در تنه ای ابا مکر و غوغا و باز نکش ریو نه بیم و نه از آرنی در دمنند که تا بام چارم فروزند نور بسته روز ازینکار بسیار کوش که بروی در آمد شود استوار درون و زرش آفرینان سروش چنین است در دین بهر اعتر که از بهر خویش کرد و اوج نیاید و ترا حاجت هیچسان کزین صرفه داری تو اسوده که از گرفته شان راه یابی توش بهر شب یکی آفرینان بخان بدان دوده و هم بفرزند او
--	---	--	--

نشاید خورد گوشت تازه روز	منه بر درون گوشت را نیز کوز	ز شیر و زبینه پیروز ماست	ز سبزی سه روز این بخوردن است
سوم شب بگاه چهارم بدان	پتی بخواند بگردان	بگاه او شین هم از بر روی	بیشتن همه جامه پاک و نکو
زهر کسوفی خوب و پاکیزه آر	نوپاک و شسته بشستن بکار	درون چار شستن هم از بر او	وزان هر یکی نام گویم بتو
درونی بخشوم روشن آستاد	درونی بخشوم ناهوده زواد	سه دیگر درونی سرش ایزد	چهارم درونی فرو هر بود
ابر آن درونی فرو هر اشو	نهد جامه جلای پاک و نکو	هر آن میوه و خیرکان ارجمند	ابر آن درون فرو هر نهند
نهد ابرو میوه و جلای پینه	نشاید ابر آن درون گوشت نیز	هم از بر کوزه تو بپینه	که فرموده است این دین بن
که فی گوشت تار و ز چارم خورد	فی کوجا بر درون فی نهند	چو آن کسوت خوب شسته بود	چنان جامه آنجا فرشته بود
اگر جامه خوب و زیبا بود	از آن کسوت خوب شادان شود	ازیرا که پیشینکان و را	همان خویش و هم دوستان و را
پدیده بیاید و را به پیش	چو فرزند و همسایه و یار خویش	چو پاکیزه جامه پوشد روان	زیادت شود عزتش هر زمان
از آن جامه عز و نورش بود	بر خویش و همیار سوش بود	ز نیکویی لباسش شکوهی بود	که پیش و پس او گرویی بود
روانان نشاند بهلوی خویش	بهم تکیه و دست و بازو خویش	چو باشد نکورخت آن جایگاه	فرایدهی عزت و قدر و جاه
اگر ناسزا رخت و جامه بود	از او آنروان سخت ناخوش شود	بگوید چنین جامه ناسزا	نهادند شان بر درون را
از آن جامه ناخوش بود آنروان	بسی نیند غمگین شود آنروان	چو جامه نه زیبا و بستر بود	خجل گردد و نیز نکند تر بود
روانهای دلگیر باشند از آن	نکوهند بر خویش و فرزندان	اشود او آن جامه را هست نام	بخویش و اشود او باید تمام
بکن جدا زد و ختن جامه	موافق تن آن روان مرده را	روان چون رود در صبح زمین	بپول حنیور ابا خسرین
بدرگاه بگردم فیروز شاه	نخستین روان آید آن جایگاه	بباید بدرگاه ایران شاه	یکی کس رود زود فریادخوا
رساند خشم بدان پاک نو	نیایش نتیت کرد باید ضرور	کز آنجا روان بگذر و شادان	با آسان گذریابد از آن مکان
و کز زور کوسفند بروی رسد	از آنجا روان شادمان بگذرد	بعورش رسد زود و آدرخه	هم امشاسپندان بدیده
و دیگر رساند خشمی نیز	زهر بر روان عذرها گوی نیز	وز آنجا و کرام چون برهند	روان شادمان بر تازار سید

چو کام سه دیکر روان بر نهاد	بمنزله ماه پایستاد	چو کام چهارم نهاد او سه	بخورشید پایس آن جینود
چو از پیل گذریابد او بگذر	بروشن بهشت از زمان میرود	بصبح چهارم ز بهر روان	یکی آفرینگان زو همان بخوان
که دهمان مراد روانان بود	زو همان روان شاخیدان بود	بخوان پس نایش خورشید و مهر	ز بهر روان خواندن ای خجهر
وز اپش درون اشویان نیند	و دیکر یش اشویان کنند	و دیکر درون سروش اشو	بایدت نشتن فریضت او
در آن خانه هر کوز مردم بودند	ز فرزند و خویشان و قومی که اند	خورند آنکهی خوردنی مان و گوشت	همان گوشت کوز پی زور کشت
چو زور دهم آید ای بهشت	نخستین یش اشویان کنند	درون اشویان ز بهر روان	زو همان یکی آفرینگان بخوان
چوسی روزه باشد ای بهشت	نخستوم سی روزه نشتی نیند	بیشتن درون نرسی روزه	باید همان سی و سه بیضه
سی و سه لووک می نماید همان	ز هر گونه میوه نهادن همان	باید یکی کرد خورشید رو	باید یکی دیکری ماهروی
نهند اینمه را به پیش درون	باتش درون نشتن ای دوفنون	درون سی روزه زوقی نیند	که فرموده است این بوتاوند
و دیکر درون حخته سروش	یزدراپی آن درون این نوش	زو همان یکی آفرینگان کنند	همان یاد نیکان و پاکان کنند
چو شد ماه نشتی اشویان کنند	و دیکر درون اشویان نیند	یکی دست جامه پیش درون	نهند و فریضت نشتن همون
فریضت سه آفرینگان بتو	زو همان اشویان سروش اشو	از اپش زو همان بخوان آفرین	که فرموده اند زین پاک دین
از اپش بهر ماه او تا بسال	درون کن یش آفرینگان کمال	بهرمه یش اشویان کنند	بهرمه درون اشویان نیند
و دیکر فریضت در پاک ره	که فرماید از بهر او نه شوه	چو یعنی که بامیت آن و درد	بر شنوم کیرد یکی هرود
سه و نید نشتن سروش اشو	بسی فرضیات است از بهر او	و دیکر ز بهر روان و درد	باید که گیتی خریدی نیند
و کرماده کاوان ز بهر دهند	که هست این نوشته بوتاوند	بود کو متعجبه حرف و را	چو و سترواته وان اشود او
بجوید روان کوز بهر مرا	دهد کاو و جامه اشو مرد را	شوم از آن کس بی شادمند	هر آنکوز بهر مرا این دهند
چوسی روزه آید سر سال را	همان که کن نشیت سی روزه	درونی بکن هم ز سی روزه	سی و سه لووک سی و سه بیضه
درونی یکی پنج گوشه کنند	ز هر گونه میوه بروی نهند	یکی ماهرونی بماند ماه	باتش درون نشتن آن جایگاه

یزدراپی آن درون سرش یکی دست جامه بستن دهند زدهمان بخواند پیش آفرین که چندین فرصت بر هر و در نوشتم من این جمله باب و در همی زان روایت نوشتم بحکم و دیگر ز من بشنوی پاکرد نذار چون فرزند و بسند بود که غم خواره آن روان کنند بزودی پذیرند استریکی چنین است گرفته بوستاند و کرده بر جینو پول روان بماند چنان جایگاهی دمار هر اشافندی که بیند روان باؤل ازین کار پرش کنند کنند آن روان آه و افسوسش	کنند آفرینگان دهمان بهوش ابر آن درون فروهره مند هماز و خوانند در پاک دین ابر این نوشته علما کنند بدان سان که در راه دین یاد کرد همان نظم او را بگردم تمام که مردی ز کستی و دیران شود درین ره فرصت استر ضرور که بریل نماند همو مستمند که از پل گذر یابد ویشکی اشومرده را باز زنده کنند بماند به انجای تاجا و دان کنند آه و افسوس بس بشمار نخستین سخن برسد او را چنان بزودی و زانجا کیسر بگذرد کنند نیز نفرین بیاران خویش	و کرد روز در روز کاری و در از آفرین کنند آفرینگان را زهر و دروان فرصت این بوستان و زنده است پیدائیم همان بهر بهر موبدان کهن نکفتیم حرفی کم و کثر هیچ پس از چار و ده سال و سه و او بما در پدرت خویش و تبار ستر زود و دوان ابا آن و در یک استر مرا و را کارند نیز هر آنکس که او اندرین جبهه کرد بماند در انجای تخت و زار بود و در تر از بهشت بلند که تو پور میداری اندر جهان بدان وادی اندر بماند نزار همی تا سترانه بجار و دش	یرش درون اشویان کند زدهمان فروهر سرش این تا که در دین بفرمود جان آفرین که در نظم کفتم من ای نیک نام بدقت نوشته است کیسر سخن نباشد بختار من شیر هیچ بگرد و دیران درین راه او فرصت بسیار این یادوار که یابد گذر از پول جینو تا بکشد این کار دارند نیز یقین دان اشومرده را زنده کرد در آن سخت وادی و لش پرکار هم از جینو و ماند او مستمند عوض از تو ماندست ای پانچان به تختاهی تا بر وز شمار ز پول جینو گذر ناردش
---	--	---	---

از روایت کامه جبره

فرزند تا چنانچه نشود از گرفته و گناه آگاه نباید کردن الا اگر گناهی است با پختن تا نکند و تا چهار ساله نشود نباید زدن و نه سیم دان
و کرنا کریر بود بچوبی باریک سهم دهند و فرزند تا هست ساله نشود نباید زدن و نه سیم دان و کرنا کریر بود بچوبی باریک و گناهی

فرزند را بچنین طاعت مادر و پدر داشتن و فرمان برداری ایشان کردن چه بدین در کوید که فرزند می که فرمان پدر و مادر ببرد
و مادر و پدر از وی خوشنود نباشد تنگ روزی باشد و پیوسته او را آستانه عظیم باشد که از آن بدستخواری رسد بی خلاف
هر چه فرزند با مادر و پدر بکشد فرزند او با وی همچنان کند و کر مادر و پدر از آن فرزند خوشنود نباشد و از بجهان بیرون شوند
او را بدین گیتی هیچ کاری کشاده نشود پیوسته بکار خویش در مانده شود و هیچ مراد نرسد و بدانجهان میریزد او را
بدست خوشنود پادشاه کند و هیچگونه مرادش به نتواند بخشن آن کسی را که از او پدر و مادر جسته باشد کم روزی
و هر آستانه که بدو رنج رسد آنرا هیچ چاره و درمان و تدبیر نشاید کردن بیشتر آن بود که مادر و پدر از وی خوشنود
بباشند و او را و فرزند میگوید که حق من با حق پدر و مادر نهاده است و نخواست رضا و دلخوشی ایشان باید جستن پس از
آن من الرایتان خوشنود باشند من خوشنود باشم اگر همه امثال سفندان از آن روان خوشنود باشند و ازادی کنند
و مادر و پدر از وی بگل بکنند و خوشنود نباشد روان آن کس بدو رنج رسد

از روایت نریمان هوشنگ

رسید اشوز رشتت از او مرد کوچ که پدید میامد و پرود تر دارند او مردی پاسخ داد او را پدیم و مادر پرود تر دارند
که نختت نرا شو آفرید که آفرید آفرین و زرن او کرد و نام چست نختت اند را وی تن پدر شوید چست روز به اندامها
پدران بید و پس اند را وی تن مادر شود و دیگر این کو هر خوشنود جویش اند را و آید پدران دادن او خوشکاری
چه نختت او در و نذا هر من زمان از راه راست برود که آید و ن تو سرزد و دانستن کو مهر پدران از آن مادران چند
صحیح تر گویم ز رشتت کو هر که پدر مادر از رداستید یا نشن جد تر بیدیتی اند را و دوید نخواهد اغیش روان از دوزخ جدا نه بید

از روایت کامه بکره

اندروین پیداست که هر که فرزند حق پدر و مادر نتواند کردن و نه داماد حق پدر زن از جهت آنکه فرزند می که ناخیر باشد با نیازی
پدر و مادر او را در وجود آید پس پروردن و پسر با آموختن و از غیبتی نگاه داشتن بدین که چند منت باشد پدر و مادر بروی چه
اگر مرد می را بخواهند کشتن یا بیا و بختن و کسی او را بخواهد و او را از آن عقوبت ربائی یا بدین سزا آن باشد تا مردن

منت آموز میدارد و خدمت آن و بندگی آن کسی می کند پس کسی ناخیر باشد و خدای عزوجل او را بهستی آورد و آن کس بزرگ بگذرین گشت چنانچه حق و منت باشد و همچنین اگر کسی ده دینار کم یا بیش به دیه بکسی دهد آموزد تا زنده باشد واجب کند که منت آنکس دارد پس کسی که دختری چون جائی خویش عزیزتر دارد یا مال و خواسته که او را در خورد باشد از خوشنیتن باز گیرد و ببرد و بدین که چنانچه حق بر آن و اما باشد چون از آن دست چند فرزند در وجود آید که پیوند آن تا بستنا خیره پیوند و هر کفره که کند ایشان همبر و هم نصیب باشند زراشتت انقلمان از دادار او و مرد پرسید که هر کفره که فرزند کند پدر را بیشتر باشد یا مادر دادار او و مرد گفت که هر دو یکسان باشند همچنین هر بدی که چیزی بکسی آموزد و او را از کار گرفته کردن آگاه کند آنکس هرگز حق هر بدی نتواند که از دن بسبب آنکه همچنان که پدر و مادر فرزند را پرورند و بزرگ کنند و از نیکی و بدی نگاه دارند آن هر بدی که کودک را از کار گرفته آگاه کند و روان او را بهستی کند حق بر آن کس که او را چیزی آموخته باشد بیشتر است که حق پدر و مادر بر فرزند چه پدر و مادر تن فرزند پرورند و هر بدی روان چنانکه روان از تن بهتر است همچنان هر بدی که فرزند آموزد روان پرور از نیک و بد آگاه کند بدین تا آنکه تن پرور دهنتر است ، چون پسر سه بار جواب پدر باز دهد و فرمان پدر نبرد و مرکز آن

باشد و کشتن واجب بود ،

از روایت شاپور بروی

اگر پدر از پسر ناراضی باشد و او را هیچ مطاع و خانه نهد در دین رواست که بد و هیچ نشاید داد که خدایترا زونا ناراضی است

از روایت همین بوکجه میفرماید ، نیت

چو شاگرد گوید استاد سر د و کز لفظ تقلید بروی برد ، همونتر تا سال نه صد عذاب کشد زین کنه دور شو با شتاب

از روایت کادین شاپور ،

فرزند می که میرد که دوازده ساله بجا بان بستن سه دوش سرش سه تا ده یکی سه روز یکی کردن ده سال یازده سال بجا بان بختند

از روایت شاپور بروی

چهارده سال و سه ماه را ستر آواید و ستر که کارند اگر سال کوچک و یا بزرگتر رواست اما از کسی نزدیک خوشتر و دین و تیر بیاورند

از روایت کا دین شاپور

کسی را که فرزند نیست و خوشیا و نیت کسی بدین نزدیکتر باشد و فرزند را بفرزند قبول کند پیش پدر و مادر هر دو مرده است و پسر دو تا دارد و خوشیا و نیت کسی که هیچ فرزند ندارد و اگر پسر بفرزند برگیرد در دین شاید دیگر پسر مرده است یا خا طر طلب کردن مال پسر بزرگی یا دستانان باید دادن پیشش یک آدم است و او پسر ندارد یک پسر بفرزند کردن و پسر مردن پسر دیگر او باید گرفتن پیشش آنکه آدم مرده است و پسر دو مرده است و دستوری که باشد و خوشیا و نیت که باشد بستی او بکارند پیشش دستور ستری آمده تواند کردن که هم دستور باشد جواب شاید کردن و بهتر باشد چون خویش باشد پیشش آمده ستری دستور شاید کردن جواب چون خویش باشد و ترس گاه هویم میگویند از نگریدار شاید

از روایت کاوس کا دین، پیش

اینکه پسر بستر کردن به دین شاید یا نه پاسخ اینکه پسر بستر بستی به دین کردن رواست و پسر بدی هم شاید کردن پیشش اینکه کسی پسر بد یا به دین بی چون بپیرد او را پس از چند سال ستر کردن رواست پاسخ آنکه در کاشتن ستر دین به پیداست که مرده که پانزده ساله و دیران شود ستر باید کاشتن پیش از پانزده سالگی حاجت نیست

از روایت شاپور بروچی، دیگر

اگر بعد از مردن پدر برادر بزرگ بمیرد او را برادر خود ستر دادن رواست و نیز شاید که روان آن کس چل گذار شود، دیگر یک ستر بستی چل کس او باید چل گذار تواند کردن در دین واجب است

از روایت دستور بروچی، پاسخ

اینکه نوشته دین است که یک پسر چل ستری تواند کرد اما اگر خوشیان نزدیک آن کس نباشد که ستری بکنند همچون رواست اگر نزدیک پدر و پند دین باشند هر یک را یک ستری باید پاسخ در باب گرفته پسر و دختر بدانند که بقدر آنکه دختر را به نعمت دنیا بهره مند کرده باشند گرفته اش از بهر مادر و پدر میرسد پاسخ ستر مرده که بکارند

اگر سال کوچک یا بزرگتر و است اما کسی نزدیک خوشتر و دین دوست تر باید ،

از روایت همین یوحنیه

در دین فرموده است که اگر کسی راستری نباشد او را ستر کرده بدهند و اگر آن ستر از بزرگ باشد و سالش زیاده بود آن ستر زیاده ساله را اگر بدان خورد ساله دهند در دین روایت شاید دادن ،

از روایت کاوس کا دین ، پرش

اینکه کسی به دین میرد او را فرزند میت یک به دین ستوره داده است او هم میرد پاسخ چون ستر اول فرجام رینی دارند وفات یافت میراث بهتر زیاده رسد پرش اینکه به دینی دو برادر است هر دو را فرزند میت برادر بزرگ مرد و برادر خورد ستر کرده بدینانی پاسخ چون هیچ جای زنی نخوایسته باشد ستر برادر خورد روایت ،

از روایت شاپور بروچی ،

دیگر پل گذار مردم را اگر فرزند زینه بود بهتر و اگر فرزند نباشد و دختر باشد و یا مادر شاه زن باشد هم پل گذار شود پس آن زن را باید که شوی کند اگر سپر زاید شوی اول باید داد و اگر زن میرد یک ستر کردن آواید و اگر آن زنده باشد و شوهر نکند گناه کار باشد بخویشان او واجب است ستر با و دادن ، دیگر دختری که گرفته کند چهارم بخش گرسی بگری بر و آن پدر و مادر گرفته رسد ،

از روایت کاوس کا دین ، پرش

دو برادر است هر دو برادر و ایشان را فرزند میت و خویشان هم میت پاسخ برادر بزرگ ستر آواید گماشتن و برادر خورد اگر در داد پانزده سالگی رسیده باشد ستر آواید گماشتن و اگر از نسل پدر نزدیک و دور کسی شایسته باشد بکارند و اگر نباشد از تراو مادر بکارند شاید ، از کتاب صد در شتر نوزدهم اینکه مردمان را جدمی باید کردن تا بجوانی زن بکنند و فرزند زانند و زانرا همچین شوهر کردن رغبتی باید که بود چه اندر دین پیدا است هر کار و گرفته که فرزند کند پدر و مادر همچنان بود که بدست خویش کرده باشد معنی پول آنست که یعنی پول که بد آنجهان رسند اگر کسی را فرزند نباشد بریده پول خوانند یعنی را و آن جهان بر وی بریده است و بد آنجهان نتوانند رسیدن بر سر حلیو پول بماند اگر چه بسیار کار گرفته کرده باشند بخیو پول گذر توانند

کردن و حساب و شمار و کم کنند و هراشا سفندی که آنجا فرار رسد اول این سخن پرسد که بد آنجهان عوض خویش پدید آورد یا نه چون
 نیامده باشد بروی نگذارند و روان او بریل بر در و غم آنجا بماند شاش چنانکه کسی در بیابانی بود و بیم دو دوام بود بدان نزدیک
 شهر خویش ورودی بود بدان رود گذر نشاید کردن پولی بود میان در افتاده و بدان شهر نتواند رسیدن و همیشه در آن حسرت
 باشد که کاشکی پول درست بودی کار بفرزندان بر بخیله است پس دادار او مرد و بر مردمان بخت و تا اگر کسی که باشد که او را
 علت آسمانی بود و فرزند روزی نباشد او را بفرمود تا کسی روان دوست را بیاری خود کند و فرزند می پدید چه هرگاه
 که بگاشته آن کس بجایگاه فرزند باشد و هر کار و گرفته که او کند همچنان بود که بدست خویش کرده باشد و پس اگر کسی از دنیا بشود
 و ستر فرزند ندارد بر موبدان و دستوران و بر خوشیا و ندان اوی واجب است که ستر اوی بجگاشتن که کسی برای او پدید
 آوردن تا روان او از عذاب و دوزخ بجهنم هرگاه که خوشیان او تیمار ندارند بدان جهان چون روند روان آن کس در ایشان
 آویزد و گوید که من جز بی بخت سال اندوخته بودم و رنج برده بودم بشما که شتم شما بر گرفتاری و خرج خود کردی و شفقت بر روان
 من نیاوردی همچنین که من آنجا موقوف ماندم شمار نگذارم که بر جین و پول گذر کند تا ایزد داد من از شما بستاند پس رشن
 ایزد و مهر ایزد شمار او کند هر چه آنکس از مال او گرفته باشد هر یکی دینار را چهار حساب بکنند و عوض باز بستاند و بدان
 جهان زروسیم نباشد گرفته که ایشان کرده باشند از روان ایشان باز گیرند باین روان دهند و لیکن تا ستر نکارند بر جین و پول
 پول نتواند گذشتن و بجایگاه خویش نتواند رسیدن بخوشیان او هیچ کار فرض ترازین نیست و هرگاه که ستر کسی بکارند
 همچنان باشد که کسی مرده را زنده کرده باشد گرفته آن را حد و نهایتی نیست

از روایت کامه کبره

اندروین پیداست که کسی از جهان شود او را فرزند نبود و روان آن کس بر جین و پول شود چنان پس دارد که میان پول
 فرو شده است و بدین در بریده پول خوانند و اشا سفندان حساب آن روان بکنند و آن روان آن جا که بماند عاجز و
 متحیر و پشیمان باز پس تواند کرد و نی بر پول توان گذشت و بجای خویش نتواند رسید تا رستاخیز تن پسین اگر آن باشد
 که او را خوشیا و ندی شفقت باشد روان دوست از بهت وی ستری بکارند و یا خوشیستن استری باشد همچون فرزند

او بود پس پول دیگر باریه پیوند و آن روان را شمار گنستند و راهش دهند تا بجایگاه خویش شود و این استر باید که دستور آن و موبدان کارند تا آن روان را استکاری باشد و گرنه استکاری نباشد و آنچه خوشن کویده من استری اویم بدیده نباشد

از روایت کادین شاپور پسر پیش

اینکه دختر چپ سال شود نامزد شاید کردن پاسخ پیش از نه سال نشاید که نامزد کند چرا که در دین نفرموده است ، بدین گوید که دختر نه ساله نامزد کردن پس سیزده ساله بشوهر دادن بیشتر شاید کم نشاید که کم باشد هر بار فرمان گناه باشد پدر و مادر ،

از روایت همین بوجیه دیگر

منود که دختر کوچک دو ساله و سه ساله بشوهر میدهند خوب نیست قاعده دین چنین است که دختر و پسر بالغ شوند یعنی

چهارده ساله یا از دوازده سال کمتر نباشد پس ایشان رازن و شوی رواست

از روایت شاپور روجی

دختر که نه ساله نامزد کردن و پس سیزده ساله بشوهر دادن بیشتر شاید کم نشاید اگر کم باشد هر بار فرمانی گناه باشد مادر و پدر ، از مکتوب سورتیه اوهاروان ، و در باب پیشش دختر که پیش از دشتان بشوهر نکاح دهند یا بعد از دشتان پاسخ اینکه دختر نه ساله بشوهر دهند و پسر را چهارده ساله که خدا نمانند و دختر بعد از دشتان نکاح دهند

از روایت شاپور روجی

دیگر دختر نه ساله و دوازده ساله را خواستاری نامزد کردن نه آواید چون که دختر بزرگ شد و همچنان کویده که این شوی لایق من نیست و مرا خوش نمی آید مرکز آن شود و گرنه نامزد خواستاری کرده پس شویش بمیرد آن دختر چکر زن شود نکاح چکر زن و در دین چنین پیدا است که هر زن که شوی کند او شوهر را کویده که هر چه تو گرفته کنی مرا بمهره آن کنی و خدمت شوی کند و شوی بجه حال راضی دارد و دیگر نکند ، دیگر اگر دختری بود که او را کسی بزنی خواهد داد شوی نکند بهر بار که دشتان شود یک تنافور گناه بود و بیانزده تنافور مرکز آن شود و اگر پدر زن آن گناه پدر را بود و اگر مادر شوی نه بد آن گناه مادر را بود بیانزده

از روایت کامه بیره

مرکز آن شود

دشتان

اندرون پیداست که دختر تا نه ساله نشود بشوهر نباید دادن و تا مرد کسی نباید کردن و تا دوازده ساله نشود بشوهر نباید دادن چه کناه
 باشد و کسی که زنی نکبت باید که با آن زن عهد کند که هر کار و کوفه که تو کنی مرا همه بر آن بکن چون زن بیدرد و پس از آن هر کوفه
 که کند همه را باشد و آنچه پس پدیدند که زنا ترا شوهر آن کردن چه کوفه است بدانند که بدین در چنان پیداست که دختر چون
 نه ساله تمام شود می باید که نامزد شوی کنند و چون دوازده ساله باشد بشوهر دهند و چون دستان شود شوهر
 سزاوار بجو نشستن آید بشوهر ندهد اگر پدر ندهد هر بار که آن دختر دستان شود و دختر سر نشود آن پدر تا فدی که هزار و بیست
 درم نکت باشد کناه بود پس بسر حنیو پول اقل شمار این کنند و اگر مادر رضاند بدین کناه مادر را باشد اگر برادر رضاند
 این کناه برادر باشد و اگر دوده سالار رضاند بدین کناه بر دوده سالار باشد و اگر دختر خود بشوهر نخواست و نکست این
 کناه دختر را باشد و هر یک بار که دستان بود و پاک شود این پاده فراه بسر حنیو پول او را فرمایند و اگر همچنان بهیچ حال
 شوی نکست و شوهر سزاوار باشد و خواستاری کند و سر در نیارد چون بهتاد ساله شود و بمیرد اگر هزار کار و کوفه کرده باشد
 ممکن نیست که روان او بهشت رسد یا از دوزخ رهایی یابد و تا رستخیز تن پسین در دوزخ بماند و آنچه پرسیده بودند که گرفته اند که
 دختر یا خواهر را جهاد کنند و بشوهر دهند چون باشد بدانند که بدین در چنان کوچه هر چیزی که کسی باشوهری داده یا بکس دهند گرفته
 و فردی بزرگ باشد خاصه که بویان از زانیان دهند و صلت کردن دختر و خواهر بشوهر دادن الا با زانیان و بویان و گرنه خود
 بجسی دهد بدین در کوچه که اگر چه مردی بود که او را بسیار کناههای بسته باشد و چون این گرفته نکست جمله کناهها از وی بشود و اگر از
 دختر یا خواهر فرزندی در وجود آید و آن دو پیوند در جهان بود هر کاری و کوفه که کنند او نیز هم نصیب باشد و آنچه پرسیدند
 که مردمان رازن کردن چه کوفه است بدانند که حد و اندازه آن پدیدار نیست و حد و اندازه این او مرد و اندام تمام تر آن به تنویم
 گفتن چه اگر از آن زن فرزندی در وجود آید هر کار و کوفه که از آن فرزند نکست همچنان باشد که پدر بدست خویش کرده باشد و چون
 از آن فرزند فرزندی برآید و همچنان میشود تا آنکه که تخم او در جهان بماند هر کوفه که ایشان کنند آنکس را چنان باشد که بدست
 خویش کرده باشد و بدینچنان بر فرزند تا خیر اگر پدری باشد که دوزخی بود و نشان دوزخیان دارد آن نقطه سیاه بود که بر
 پیشانی دارد آن فرزند شفاعت کند و ایزد عز و جل شفاعت ایشان بپذیرد و آن نقطه سیاه برآرد

از روایت دستور برزو : پاسخ

زنان و دختر شوهر نمیوانند داد اگر دختر پدر داشته باشد بزبان عمو یا شخصی که از پشت و نسب نزدیکی باشد بصلاح اخذ دختر شوهر

از روایت کامه جبره : پرسش

آنکه مردی پیغام مردی فرستاد و دختری خواست و پدر دختر گفت تا اندیشه بچشم چو یک چندی برآید پدر دختر کسی از پس پیامبر فرستد و گوید که اگر دختر مرا دو هزار درم کاوین کند دختر بدو همس و پیامبر شود و با آنکس بگوید که زن بخواب و آن مرد گفت که آن دو هزار درم که میکویید دختری را کاوین کنم و پیامبر شود و باید پدر دختر بگوید که نیک پیامبر گوید که اکنون دختر بویید و پدر دختر گوید که اگر دختر را بوی نخو استمی و خون روزی چست و دیگر دین کرد و پدر دختر شیمان شود و خواهد که دختر بگیری دهد و داستان این چگونه باشد پاسخ اینکه اگر آنکه زن و کنایه نکرده که روانه گرفتاری باشد و یا سختی بکشت که من چنین کنایه بسته گردان زن از وی هرگز نتواند شد و اگر آن باشد که آن زن از وی باز نماند و بدید که دهند و آنکس که آن زن خواهد و آنکس که دهند و آن کس که در میان آن سخن بگوید و آنکس که ایشان را دستوری دهد و آنکس که نکاح ایشان بندد و آن کس که در آن کار بجا داستان باشد سال را همه مرکز زن بشوند و هر پیمان که بکنند و همان دختر بپیمان مرد می و هم چنانکه آنکس که بخوابد بخو است و آن کس که دختر دارد و گوید که میدهم و پس از آن دو یکی شیمان بشوند مگر که از دختر بایم و کنایه کران آید که آن شیمانی آرد و کرانه اینکه شیمان شود و هر کسی که وی را در آن کار

یاری کند

از روایت کاوس کامان : پرسش

مرکز زن شود

آنکه مردی دختر مردی بزنی خواست پدر دختر گفت که منم گفت که منم همچون کجند برآید از پس پیامبر شش شد و با آنکه گفت که اگر دختر مرا دو هزار درم کاوین کند بدو همس پیامبر شد و با آنکه گفت که آن مرد گفت که او را دو هزار درم کاوین کنم پیامبر شد و باید پدر دختر گفت پیامبر از پدر دختر پرسید که دختر را بر آن مرد دادی پدر گفت که اگر دختر بدو نخو استمی دادن از و کاوین نخو استمی پیامبر شد و با آنکه گفت و پدر دختر گفت خود شیمان شد و میکویید که من دختر بدو میدهم و بدیگری خواهم داد و داستان چه پاسخ آنکه تو میکوی آن دختر زن اینم است که تو گفتی دستوری نیست کسی دادن و لیکن باید که پدر دختر بگوید و بگوید که او چه جرم دارد و من سخن او بشنوم اگر آنست که پای از فرمان دین بیرون دارد پدر دختر از آن خبر ندارد و او را درین سخن خبر

زیرا اگر با زن نشسته باشد چون از دین بیرون شود آن شوی آن زن جسم بیرون شود و اگر گناهی نکرده است یا کرده میت
تو حش است بر میان که تو گفتی آن دختر زن آن مرده است که تو گفتی اگر کسی در آن سخن گوید یا از آن کسی دیگر کسی که وی را
خواهد کسی که در میان می آید و می شود تا او را بدید کسی به و کرد دختر بر آن نیز بعد از استمان شود و کسی که کاوین ایشان بند
سالی را همه مرگز آن شوند و پدر و مادر خواسته و خویش که دارند بر ایشان نه اشود و با

و دیگر بر آن کو بصلت رود	ستاند اگر دختری یاده	چو او گفته از گفته اش برگشت	همانست شیطان چو مبارکشت
که مهر است پیوند من و جهان	که خلقان ستاده به پیوند زن	هر آنکس که بر مهر پیمان شکست	همانست کونزد شیطان نشست
روانش بر سال نه صد فرون	سپارم جسم من بر فسون	همو سال نه صد بدو رخ غلب	کشد رنج و سختی چو افراسیاب

از روایت کاوس کامان : پرستش

آنکه در دین بچگونه زن گفته است : یکی پادشاه زن : دوم ایون زنست : سوم ستر زنست چهارم چاکر زنست :
پنجم خود شرای زنست پاسخ اینکه پادشاه زن آنست که چون بخت شوهبر شد اینچنان و آنچنان از آن شوهبر و فرزندی که
از و زاید هر کرد که گشتند اینچنان بود که پدر و دست خود کرده بود و همه او را باشد : یوکی زن آنست که پدری باشد و دختری از
و بایشی سپری ندارد و بعلی خویش دختر با یوکن زنی خویش کسی دهد تا پس گذشت وی بهیست و این زن فرزند که زاید پدر و
مادر را از آن گرفته بهره باشد : ولیکن آن دختر را خواسته پدر سپهری باید داد و آن خواسته از آن فرزندان باشد
و ستر زن آنست که مردی گذشته شود پانزده ساله و او را زن نباشد بر خوشان ویت که بسوی آن مردان وی غمخور
گفتند و دختر را خواسته دهد و ستروی بشوی دهند تا در آنچنان او را هم زن باشد هم فرزند و آنکس که او را بزنی کند و فرزند که از و
زاید بهی از آنکس باشد که زن ستروی باشد و بهی از آن کسی باشد که ستروی بشوی داده باشند : و چاکر زن آن باشد
که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی در گذشته شده باشد چون این زن را بشوی دیگر دهست بچاکری شوی مشین
بشوی باید داد و این زن در آنچنان از آن شوهر پیشین باشد و از فرزندان بهی : خودش را می آن آن باشد که دختری باشد
و پدر ویرانا مردی کند و دختر کوید که من ویرا نمیخواهم و من زن همانکس میوم و پدر بران همه استمان نباشد پس

شاید که دستوران ویران خودش رای زن بدان مرد دهند که آن زن گوید خودش رای یعنی که بگفت خود شوهر میکند وی را بزنند
 بزوان ارجی نباشد و فرزندی که از شش زاید شاید که چون سپر باشد مادر را بپادشاه زنی بپردد تا فرزندی که از زاید پادشاه
 فرزندی شاید و این خودسرای را از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا داند ، از مکتوب مانگ چکا ، پرشش
 آنکه در دین بخونه زن گفته است ، یکی پادشاه زنست ، دوم یوکن زنست ، سوم ستر زنست ، چهارم چکر زنست
 پنجم خودش رای زنست پاسخ آنکه پادشاه زن آنست که چون بجای شوهر شد این جهان و آن جهان از آن آنست
 شوهر و فرزندی که از زاید هر گرفته که کت آن همچنان بود که پدر بست خویش کرده بود و همه او را باشد ، یوکن زن
 آنست که پوری باشد و ختری دارد و یا بسرندارد و بعال خویش دختر می بایوکن زنی خویش بکبی دهد اما پس گذشت وی بهند
 و این زن فرزندی که زاید پدر و مادر از آن گرفته بصره باشد و لیکن آن دختر را از خواسته پدر بصره ببری باید داد و آن خواسته
 از آن فرزند باشد ، ستر زن آنست که مردی گذشته شود پانزده سال و او را زن نباشد بر خوشا و ندان و بیت بسوی
 روان وی غمخوارگی کنند و دختری را خواسته دهند و ستروی شوهر دهند تا در آنجهان او را هم زن باشد هم فرزند و
 آنکس که او را بزنی کند و فرزندی که از زاید ببری از آن کس که زن ستروی باشد و ببری آنکس باشد که ستروی بشوی داده باشد
 ، چاکر زن آن باشد که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی در گذشته باشد چون این زن را بشوی دیگر دهند بچاکری شوی
 پیشین بشوی باید داد و این زن در آنجهان از آن شوهر پیشین باشد و از فرزند آن بصره ، خودش رای زن آن باشد که دختری
 باشد پدر وی را نامزد مردی کند و دخترا گوید که من وی را نمیخواهم و من زن همان کس شوهر و پدر بران جداستان
 نباشد پس شاید که دستوران ویران خودش رای زن برآمد دهند که آن زن گوید و خودسرای یعنی خودش رای می کند وی را
 بزوزان ارجی نباشد و فرزندی که از شش زاید شاید که چون سپر باشد مادر را بپادشاه زنی بپردد تا فرزندی که از زاید

بپادشاه زن فرزندی شاید و خودش رای را از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا داند

از روایت کاس کا بدین ، پرشش

اینکه در دین پنج گونه زن گفته است ، یکی پادشاه زنست ، دوم یوکن زنست ، سوم ستر زنست ، چهارم چکر زنست

پنجم خودش رای زنت پاسخ اینکه پادشاه زن آنست که چون بچانه شوهرسد این جهان و آن جهان از آن آنست شوهر و
 فرزندی که از نو زاید هرگز نکند آن بچیان بود که پدر دست خویش کرده بود و همه او را باشد ایو کن زن آنست که پدری باشد
 و خستری دارد و پسری ندارد و بعال خویش دختر می باید که زنی نکسی دهد اما از پس گذشت وی بدست و این زن فرزند زاید
 پدر و مادر از آن گرفته بر باشد و لیکن آن دختر را از خواسته پدر پسری باید داد و آن خواسته از آن فرزندان باشد و
 ستر زن آنست که مردی گذشته شود پانزده ساله و او را زن نباشد بر خویشاوندان و بیت بسوی روان وی غمخواری
 کند و دختری را خواسته دهند و ستروی شوهر دهند تا در آنجهان او را هم زن هم فرزند و آنکس که او را برنی کند و فرزند
 که از نو زاید هرگز نکند آنکس باشد که زن ستروی باشد و بهری آنکسی که ستروی بشوی داده باشد و چاکر زن آن است
 که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی در گذشت شده باشد چون این را بشوی دیگر دست بچاگری شوی بشین بشوی باید
 داد و این زن در آنجهان از آن شوهر پیشین باشد و از فرزندان بکسر و خودش رای آن باشد که دختری باشد پدر وی را
 نامزد مردی کند و دختر گوید که من دی را نمیخواهم و من زن بهمانکس مشوم و پدر بر آن جهادستان نباشد پس شاید که دستوران
 ویرا بخودش رای زن بر آن مرد دهند که آن زن گوید یعنی خودش رای یعنی برای خود شوی می کنند و ویرا بنزد ویران ارچی
 نباشد و فرزندی که از آنش زاید شاید که چون سپریاشد مادر را پادشاه زنی بپدر دهد تا فرزندی که از نو زاید پادشاه فرزندی
 شاید و این خودش رای از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا دانست

از روایت کامدین شاپور پشش

این که نکاح کردن معلوم نمایند که چه نوع باید کردن پاسخ این که چون دختر بالغ شده باشد و اگر پدر داشته باشد
 و پیش پدر باید شدن و اگر نداشتند باید برادری که داشته باشد و اگر برادر هم نداشتند آنکس که پدر بسیار لاری کاشت باشد
 و اگر نکرده باشد نزدیکتر باشد در پیش ایشان شدن و طلب نمودن و چون نکاح خواهند کرد سه که خدای رفتن اول از دختر
 رضای پرسیدن و پس سالار بردن و دست بدست داماد نهادن و دستور پیش کردن و پند و نصیحت دادن و
 گفتن که از شما سفیدان یکی تعیین کن و دستوری بدستوری را کاشتتن و دامای را بدانی قبول کردن پس عیت کردن

و باقی شرح در او ستانفته شد :

از روایت کاوس کا مدین : پرسش

در باب نکاح بستن که کی بسند پاسخ آنکه از باب نکاح کردن بجز بستوری شایسته که نابسته باشد که نکاح خود کرده که خدا شده دیگر کسی شاید :

از روایت نریمان بهوشنگ : دیگر

اعلام آنکه پرستی سوال نموده بودند که مهر در دین به ما ز دیسان هست یا نه پاسخ مهر در بجانب میخوانند و هزار درم سیم سید و تیره و دو دینار زر سرخ سره نشاپوری در عقد نامه است و می باید خواند تا معلوم باشد :

از روایت نریمان بهوشنگ : پرسش

این که مهر در دین مای باید گفتن و آن کسان که میگویند که این دو هزار درم همراه دست بردار باید نهادن پاسخ غیر آنست که همراه دختر و آنچه دلخواه و دسترس باشد و رضای بجای می آید شاید : از مکتوب سورتیه امارون در باب مهر و نکاح و کاین که شوهر زن قبول کرده باشد که زن بشوهر بمل نماید و بختد شاید :

از روایت کامه بصره : پرسش

آنکه زن پادشاه کدام باشد پاسخ اینکه مردی باشد که پسر و دختر هر دو شش باشد چون پسر دارد دختر پادشاه زن باشد پرسش آنکه مردی زن پادشاه دارد مرد مسلمان به بید زن دیگر شوی کسند چون باشد پاسخ اینکه پادشاه

از روایت شاپور بروچی : پرسش

زن باشد چکر نباشد

اگر کسی مسلمان شود زن او تا یکسال دیگر شوی نکند چون که در یکسال اگر وی شیمان شود و در دین آید آن زن بدو ثابت بماند و اگر یک سال گذشت و در دین نیاید مرکز آن شود پس آن زن که شوی کسند نکاح شاه زن او را باید خواند پرسش آنکه اتفاق به دین از دین خود برگشته رجوع اقرار بدین دیگر کرد پاسخ چون که او از دین برای شود زن از وی بلی است هم در دنیا و در آخرت هر بهدنی که آن زن برنی کند و پادشاه زن باشد :

از روایت بهمن پو پنجیس

نکاح کردن دختری که پدر دارد پادشاه زنست آنکه شوهرش مرده جگر زنست آنکه پدر و برادر ندارد ایوک زن است
آنکه بی رضای پدر و مادر خود سالار زن است و او را در دین چه زن میخوانند

از روایت کامه بیره : پریش

آنکه زن ایوک کدام باشد پاسخ اینکه مردی باشد که او را هیچ پسر نباشد دخترش باشد آن دختر ایوک زن
باشد مال و خواسته پدر میراث پدر همایان دختر ایوک میرسد اگر دخترش بسیار باشند و هیچ پسر ندارد دیک دختر که
روان و مستر و بهتر و دین آگاه تر به ایوک به اوی شوهر دهند مال و میراث پدر همایان دختر میرسد و دیگر
آنکه دختر ایوک چون شوی کنده خدایش پسری بد بد چون آن پسر پانزده ساله شود و مادر پادشاه زن بپدر و برادر پسر
پدر و مادر باشد مال و میراث پدر و مادر با وی میرسد و اگر پدر و مادر باشد اگر چنانکه دختر هیچ پسر نراند و دختر زاید
یک دختر به ایوک پدر و مادر بشوی دهند یک دختر به ایوک پدر خود بشوی دهند یک دختر ستر پدر خود

از روایت شاپور روجی

چون شخصی را دو فرزند زینه باشد و یک دختر باشد و آن دختر بشوی داده است چون آن شخص وفات یافت بکفرزند
دادند و اگر کسی سفر گرفته بود آن هم بمرد آن دختر ایوک شود اگر پسر زاید ستر پدر کند اگر
نکند مرگ زن شود و اگر کت او شوی خود را شاه زن شود

از روایت شاپور روجی

اگر جنت باشد و نامزد شوی نگرده باشد و کر مادر و پدرش مرده باشند آن دختر را نکاح ایوک زن خواندن
اگر کسی او را نکاح شاه زن خواند مرگ زن شود

از روایت کامه بیره : پریش

آنکه مرد بیت وزنی ستری کسی بوی دادند و پیر از جهت ستر زنی خواسته داده اند اگر شوی آن زن از آن خواسته

چیزی خرج کند شاید یا نه و هست که بر بهدینان خرج کند و هست که بر بهدینان دادستان چون پاسخ اینکه چون بن
خواست بجا می‌دارد و در آمدش بفرزندان و بهدینان و کار و کوفه خرج می‌کند و داشت آن خواسته را همی کند
هم شاید پرسش آنکه مردی دختری کسی برنی کند از پدر بخواد که او نکیر و بخانه خود ببرد و مرد و دیران بید
آن دختر و اوستانش چون پاسخ آنکه چون دختر از پدر بخواد اگر گواه او نکیر و اگر گواه نکیر و اگر چون مرد

و دیران باشد بمیرود و دختر چکر باشد

از روایت شاپور بروچی پرسش

دختری که نامزد شده و شویش بمیرد که نکاح او نشده بود وقتی که آن دختر را نکاح کنند بموافق فرزند

مهر باید خواند و نکاح بموافق فرزند دهند

از روایت کاوس کامان پرسش

آنکه کسی که بهدین و دیران شود زن او بعد از چند گاه شوهر تواند کردن پاسخ اینکه زنی که شوهرش و دیران
شود اگر فرزند داشته باشد بعد از چهار ماه و ده روز شوهر بکند و اگر فرزند شیر داشته باشد بعد از هجده ماه شوهر کردن
رواشت و اگر امید فرزند زایشی نداشته باشد در دین پیدا است که شوهر کردن روا نیست

از روایت کامه مجره پرسش

آنکه سالار چکر زن که باشد پاسخ اینکه زن چکر سالاری خود کار و سالار آن باشد و دختر نیز اگر پدر و برادر
ویرا بکسی دهند دختر آنکس بخواد بوی نتوان دادن و اگر دختر خواهد که زن کسی شود و پدر و برادر بدان عهدا و ستان
نباشد ویرا بشوی نتوان داد و لیکن بپادشاه زنی نتوان داد ویرا بخودش رای بشوی نتوان داد و خود برای
یعنی که گفت وی ویرا بشوی داده اند و از مال پدر و مادر هیچ نتوان خواست و اگر دهندش شاید و اگر دختر اچنان افتد
که بخود برای بشوی و هست سپری زاید سپر چون پانزده ساله شود باید که مادر را بپادشاه زنی ببرد و پدر پرسش
اینکه زن چکر است و کسان ویرا زنی بهمین دهند وی شوی نکند دادستان چون پاسخ آنکه اگر کسی شایسته ویرا بخواند

و وی شوی کند آن زن مرکز آن شود مگر که شوی کند تا کنانه مرکز آن بچند و اگر کسی می رانخواهد خود دیگرگون بود

از روایت کاوس گلستان پیش

آنکه سالاری چاکر برادر زن شاید یا از دوده شوی کسی باید پاسخ اینک سالاری زن چاکر کسی نشاید که برادر برین
چیه بود پیشش آنکه زن چاکر چو که بتری نشیند و کسی می آید و او را میخواهد و اگر شوی کند و اوستان چیه پاسخ
اینکه اگر شوی کند مرکز آن باشد و نیز پیری که دختری رسیده دارد و پنجاه ساله شود و شوی کند مرکز آن شود

از روایت کامه سهره پیش

آنکه چکر که ام باشد پاسخ اینک مردی وزنی باشند زن یا د شاه باشد بعد از آن مرد و دیران بید
زن شوی دیگر کند چکر زن باشد از مکتوب مانک چکا پیش اگر کسی چکر زن را با د شاه زنی
بشوی و هر چون سالی بر آید هر کس که در آئینان بوده باشد همه مرکز آن شود مگر که پیش از آن که سال دیگر یا بن چکری

از روایت کامدین شاپور پیش

بد و دهند

اینکه شوهری وفات یافت زن شوهری دیگر شاید کردن یا نه جواب بر هر کس واجب است که بعد و بدنگام
کنند تا شوهری دیگر بکنند که شاید که فرزند زایشی و پیوند روشنی پیدا شود و چون فرزند زایشی پیدا شود تا
که در آن دوده اشائی رود آنکس که سعی نموده باشد بهر باشد

از روایت همین بوخنبی

زنی که شوهری وفات یافت یا فته شود شوهری دیگر میتواند دادن چکر زن باشد تا فرزند از او پیدا
شود و ستر که آن پراولی باشد و اگر زن کسی بیرون آن مرد چکر زن کند اگر آن زن بسال زیاده بود و مرد
سال کم باشد اگر آن مرد زن زیاده ساله را کند و است

از روایت دستور برزو پاسخ

زن چکر کردن رخصت است اگر چه بسال از مرد بزرگتر است یا کوچکتر و با باشد پاسخ آنها که غایب بوده اند یا باز

آمده و زمان ایشان که شوی کرده الحال میسباید که اگر فرزند از شوی چکر داشته باشد نزد شوی چکر بگذارد و شوهر اول
بازن از سر نو عقد بشاه زنی و زن خود تصرف شود و اگر آن زن از شوی چکر یا رجل داشته باشد اول بازن نزدیکی نکند
تا مادام که فرزند زنی شوی چکر دهند و بعد از آن شوی اول عقد را بازن تازه بسته دخل کند ،

از روایت شاپور بر جی ، پسرش

زنی که شوهرش وفات یافت یعنی مرده بود او را پسری نبود چون آن زن شوهر کند چکر زن باشد چون از فرزند پیدا شود
بشوی اول رسد و شوی دیگر راستر آید و ادون که او ستر اولی باشد ، دیگر کیفیت زن چکر اگر هر چند فرزند زاید
در آن فرزند حصه شوی اول بود کیفیت سه حصه از آن یک حصه شوی اول را بود و یک حصه کسی که پرورش او کرده
باشد و یک حصه شوی دیگر را بود و اگر آن زن دختر زاید آن دختر را ایوک زن بکند و نکاح ایوک باید خواندن و اگر او را
پسر آید بشوی اول رسد و شوی دیگر راستر آید و ادون ، از کتاب صد و نثر در پنجاه و چهارم اینکه اگر کسی
زنی چکر دارد و اگر از وی فرزند زاید بستری آنکس شاید آنکس بریده پول نباشد و اگر مادینه بود باید که مرغل
نباشد از بهروی خود بستری بکار و خوشیا و ندی روان و دوست پسر خود نباشد تا روان او بریده پول نبود ،

از روایت شاپور بر جی

و دیگر کیفیت حصه فرزندان شاه زن پسر را دو حصه و دختر را یک حصه و اگر فرزند چکر زن باشد او یک حصه و شاه زن را دو حصه

از روایت کامه بیره ، پسرش

آنکه مردی باشد او شش زن پادشاه زن باشد او شش برادر و خویش و خوشیا و ندان باشد آن مرد و دیران شود
و هیچ فرزند ندارد و مال و خواسته و میراث آن مرد بکمی رسد و هیچ فرزند ندارد پاسخ آنکه چون مرد و دیران شود و هیچ
فرزند ندارد و زن پادشاه دارد و مال و خواسته و میراث آن مرد پادشاه زن میرسد و هیچ برادران و خوشیا و ندان
میرسد چون شوی کند چکر زن باشد پسرش آنکه مردی گذشته شود و دو دختر دارد و پسر ندارد
و پس پیرفته هم ندارد و زن پادشاه هم بجای ندارد و برادر هم نیست و خواسته دارد و آن خواسته چون بخش باید کرد و ستر

چون باید راند پاسخ اینکه خواسته باشد ستری ویرا بکارند و خواسته که آئین آن باشد بدو گذارند و اگر خواسته که
مانده است به بهری با تش دهند و آنچه بماند نمی بیک دختر و نیمی را بدیگر دختر دهند و آن یک که پیش شوی کند بگفت آن
شوی کند که در خانه باشد و این یک پسین با یو کنی بشوی دهند و ستری پدرش بشوی باید داد پرسش آنکه
هر دی گذشته شود و دختر دارد و پسر ندارد پس بدیگر فته هم ندارد و زن پادشاه هم بجای ندارد و برادر هم
نیست خواسته دارد آن خواسته چون بخش باید کرد و ستر چون باید را پاسخ اینکه چون خواسته باشد و ستری ویرا
بکارند و خواسته که آئین آن باشد بدو گذارند و دیگر خواسته که مانده است به بهری با تش دهند و آنچه بماند
نیمی بیک دختر دهند و نیمی بدیگر دختر و آن یک که پیش شوی کند بگفت یک شوی کند که در خانه باشد و این
یک پسین با یو کنی بشوی دهند و ستری پدرش بشوی باید داد پرسش اینکه ستر برادر است هیچ یک زن و فرزند
و سببی افتد که هر سه یکبار گذشته شوند و ستر ایشان دادستان چون پاسخ اینکه برادر مرده را ستر باید بکاشت
تا آن دو برادر را ستر باشد پرسش آنکه مال و خواسته پدر و مادر میراث بفرزندان پسر و دختر هر یک
چند میرسد پاسخ اینکه فرزندان پادشاه پسر و دختر چون پدر و مادر بمیور فته باشند پسر هر یک حصه و دختر
هر یک نیم حصه میرسد و اگر پسر کور یا شل یا عییش باشد که در رحمت روزگار گذرانند او را دو حصه میرسد و اگر مادر
زنده باشد مادر او را یک حصه میرسد و اگر آنکه چون خواسته پسین از گذشته مانده باشد باید که نخست
وام بگذارند و کاوین زن زن دهند و اگر باقی مانده بود چنانکه اندرز کرده بود میکنند و اگر اندرز کرده باشد
زن خواسته که از سرای پدر آورده باشد آن او باشد و دیگر اگر بماند او را پسر بهری باشد و پسر بهری و او باشد
و دختر بهری یکی قسمت پادشاه زن چنین باشد و یو کن زن کاوین بیش نرسد خواسته آن فرزند باشد و چاکر زن را
خواسته و کرده باشد که قبول کرده باشد از آن وی باشد

از روایت شاپور بروچی پرسش

اگر پدر از پسر ناراضی باشد او را هیچ مطاع و خانه ندهد و درین روایت بدو هیچ نشاید داد که خدایت از و ناراضیت

از روایت کامه مجمره ، پریش

آنکه کدام نهادۀ پدرانست که فرزندان برگیرند و بدان سبب مرکز آن شوند پاسخ اینکه اندر خواسته که بی گرفته بخت
و فرزندان برگیرند و در خرج خویش کنند مرکز آن شوند و اگر گرفته دیگر کنند که اندر دین گفته بود هم مرکز آن شوند ،

از روایت کاوس کامان ، پریش

آنکه کدام نهادۀ پدرانست که بستن آنچیز مردم مرکز آن شوند پاسخ اینکه چیزی که پدر بسوی گرفته نافر و کند چنانکه او فرمود
است نکند مرکز آن باشد و اگر کسی دیگر چنانکه فرموده باشد نکند مرکز آن باشد چنانکه فرموده است نباید کرد ایندین چه اگر گرفته

از روایت کادین شاپور ، پریش

دیگر کنند شاید ،

آنکه مردی نیست وزن بدگیری نشاید دادن پریش اگر مردی با زن خود نکاح شده باشد بعد از آن آنرا
افتی مردانگی رسد و او با زن خود قادر نبود آن زن بخصمی دیگر دادن روا نباشد تا مرد زنده باشد بخصمی دیگر نشاید ،

از روایت بهمن بوکچیه

آن زن که شوهر نکاح کرده باشد بدگیری نتوان دادن تا او زنده باشد ،

از روایت کامه مجمره

چون کسی بخوابد و دست پیمان بکند بعد از آن نشاید که آن پیمان بشکند هر وقت که آن زن را بدان غمی بدل رسد او را
کنا و باشد و پاده فراه بر او آن رسد و مهر درج خوانند ،

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر بهدین زن خود بکند که منخواهم و دیگر زن میگویم گذاشتن روا باشد یا نه پاسخ اینکه زن پذیرفته باشد نشاید
گذاشتن و اگر آن زن فرزند نزاید وزن دیگر کند از وی آنا آن زن نشاید گذاشتن ،

از روایت کامه مجمره

هر زنی که چهار بار بشوهر خویش گوید که من ترا نخواهم وزن تو نباشم یک شبان روز هم بدین سخن باشد مرکز آن باشد

و دوزخی و هر زن که فرمان شوهر نبرد و آنچه شوهر فرمایند کند او را بدان شوهر هیچ حق و بهی نرسد که خواهد و کرمان و نفقه
نمیدهد کما هیش نباشد و چون زن مستور کم سخن باشد و فرزند نرینه بیشتر زاید باید که شوهر او را مانند فرزند دارد و هیچ فرقی نباشد

از روایت کاهین شاپور پارسش

انگه زن که زاده باشد تا هشتاد و روز نزدیکی نباید کردن بعد از آن که نزدیک شود بفرزند می که پیدا شود پس از آن زن
به دین باید داد و نایب بد اگر شیر مادر که فرزند دارد و شیر بفرزند دهد تا چهار سال که فرزند بمیرد پدر و مادر مرگ زن
پرسش زن جوان اگر به سپرد دختر و سال شد و دشتان نشود و نزدیک آواید شدن ، دیگر زنان طلاق
شدن بچه پیدا شد تا چهار ماه و روز نزدیک و نزدیک زن نه آواید شدن پرسش انگه شیطان بازی دادن
تا خورانشویند نزدیک زن نه آواید شدن که پدری سلمان بدین گوید شیطان بازی داد و نزدیک زن رفت و
پس سلمان اوی شد م اندرون شکم مادر پیدا آمد دیگر زن که بدشتان رفته است جامه دیگر آواید پوشیدن
که سری دشتان بشستن اول شکم کینر کا و بسروتن کردن و پس بدو شکم سه تا جامه و آواید کردن و پس

جامه پاک پوشیدن تا سه روز نزدیک نه آواید شدن

از روایت کاهنه بصره

پس چون چهل روز باشد سرشتن و همه کاری شاید کردن تا چهل روز بر آمدن مرد نشاید که نزدیک با وی کند البته
بی هیچ حال که گناه سخت باشد و تواند بودن که دیگر بار آبستن شود و کودک شیر زده شود یعنی عیبه و گناه بکردن مادر و پدر
باشد چون در چهل و نهمین روز تر بدید که بعد از آن ، هر که پیش از چهل روز که زن بزاده باشد و صحبت کند و تافه
گناه باشد و شیر از زن فاسد بکشد و بعد از آن شیر خوردن کودک را زیان دارد و وایه باید داد و و کر نه شیر مادر

بر فرزند حرام باشد

از روایت شاپور بروچی

بعد از دشتان زن

که پاک شود و سرشوی تا سه روز دیگر نزدیک نشاید دیگر زنی که فرزند زاید نزدیک آن زن تا چهار ماه و ده روز نشاید
رفتن از مکتوب سورتیه او را روان و در باب مرد که با زن صحبت جماع افتد و زن غنجل نموده دشتان شود

از روایت همین لوحه در باب صفت سروش و زری فریاد

از روایت کامبهره

روین سداست که زن که شیر اندر تن نگذار و مرد نیز جدا و استمان بود همچون دشتان مرز باشد،

از روایت کاوسر کا مان

اندرین سید است که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز بهدادستان بود همچون و شتان مرز باشد،

از روایت کامدین شاپور

پسر هفت ماه و دختتر پانزده ماه شیر آوایدادن

از روایت کامه جبره

زنی که بیک ماه تن بد و مرد بد و یاداده باشد او را بدن در و سپی خوانند و هر زن که بیک روز تن بد و مرد بد
 او را بدن در خوانند و تا حد دیدار آن شوم باشد که اگر برودی بگذرد که بسیار آب اندران رود باشد آب بکاها که خرمایا
 که رسته باشد که کند بکاها نذخو شکاند و یا برکت بود و کردار و درخت که بر میوه باشد در آن نگاهت تمام فرو ریزد
 و هر جانی که برود بد و بوم بکاها نذ و هر مردی که با وی سخن گوید بهوش غفلش بکاها نذ و عاقبت کار نتواند داشتن
 و بدین گوید که ای تراشتت اسفتمانی از جهت زمان تراچه گویم که هر زن که او بیک روز تن بد و مرد بد و راز و تود
 بیاید کشتن از کرک و شیر و از دهاچه هرگاه که آن زن را بکشد چندان گرفته باشد که هزار آتشخانه پرازمیرم کنند
 و خانه و سوراخ مار و کژدم و شیر و کرک و از دها ویران کرده باشد از کتاب صد در شتر در شصت و هفتم
 اینکه زنا نرا عظیم بر سینر باید کردن و از رو سپی کردن که در دین به پیدا است چه هر زنی که بیکانه یا مر بیکانه بخت او را
 چه باید خواند و خرامی تقصیر است که با همه جادوان و کناهکاران یکسان باشد و در زند جدیو داد گوید که هر زنی
 که با دو مرد بیکانه گیرد آید بر من که او را مردم رنج است چه اگر در و آب نگاه کند بکاها نذ و کردار و درخت نگاهت
 بر درختان کم شود و کر با مرداشو سخن گوید خوره و پاکی مردم بکاها نذ و تراشتت از او را مرد پیر سید برای او چه باید داد
 هر مرد فرمود که او را زود تر بیاید کشت که از از دها و دام و دوا زیر که او در دام من از همه زیانکار تر است پس چون چنین است
 زنا نرا خوشین عظیم کوشش باید داشتن تا بر شوهر خود حرام نشود که هرگاه که چهار بار تن بد بیکر کس دهد و بعد از آن
 چون در خانه شوهر بود حرام باشد نوکناه باب آتش افزاید

از روایت کامه جبره پسرش

انکه مردی که با زن خویش مردی بنیدنا شایست و یا از کسی استوار این سخن شنود پس زن بیت کند و از سر آن گناه

بشود شاید که ویراپس از آن بزنی دارد یا نه پاسخ زمانه رای که پادشاهی بدست بهدینان نباشد شاید آن سبب که نباید که گناهی دیگر کند و چون عتق کرد و از سر گناهکاری شد همان به که در خانه نگاه دارد ،

از روایت زریمان هوشنگ ، پیش

آنکه مردی با زن خویش مردی بنده بنایست یا از کسی استوار بشود دادستان چون پاسخ اینکه اگر پادشاهی در دست ایران باشد او را زود بیاید کشت زیرا که یزدان فرموده است که هر زنی که چهار بار تن بحرام داد و حساب چه باشد و در هر چه بنگرد آن چیز بکا بد و اگر با مرد سخن گوید مرد بشود و همه دام و دهنش یزدان از و بزیان است پس کسی که چنان کند هر چند پیشتر کشتنش بهتر باشد و اگر پادشاهی در دست ایران باشد عتق باید داد و از سر آن گناه بشود شاید که او را در سالاری خویش میدارند آن سبب را که بدوام پیش گناه تر تواند بود ،

از روایت کاوس کامان ، پیش

آنکه مردی با زن خویش بنده بنایست و یا از کسی استوار بشود دادستان چون پاسخ اینکه اگر پادشاهی در دست ایران باشد او را زود تر بیاید کشت زیرا که یزدان فرموده است که هر زنی که چهار بار تن بحرام دهد از حساب چه باشد و در هر چه بنگرد آن چیز بکا بد و اگر با شوهر سخن گوید شوهر مرد بشود و همه دام و دهنش یزدان از و بزیانست پس هر کسی که چنان کند هر چند او را پیشتر کشتند بهتر باشد اگر پادشاهی در دست ایران باشد عتق باید داد و از سر آن گناه بشود شاید که او را در سالاری خویش میدارند آن سبب را بدوام پیش گناه تر تواند بود ،

از روایت زریمان هوشنگ ، پیش

آنکه بهدین خیانت کند هر دو را چگونه باشد پاسخ اینکه زن و مرد هر دو گناه کار و پاده فراه پول می باشد بهدین چنان نمایند که زن یا مرد در و نزن شوند و اگر شوهر زن رضا بتواند که نکاح نوبه بند و گرنه زن بی سالار نشاید کشتن و اگر معلوم فرمایند که چند رسم است که درین زمانه تمامی با خلاص نتوان کرده اند و شوهر زن را نکاح استن شاید پیش اینکه بهدین یا پیر بد زن جد دینان خیانت کند و آن بهدین و پیر بد را چگونه پاسخ اینکه گناه زن جد دینان

که اتر است به بابت گناه می نشیند که هست که مرثیاء مرکز آن بهیست که بیک مرکز آن و هست که بیکتر
بهرید را گناه کران است و بهیر بدی و هیچ بهدینان شاید ،

از روایت شاپور بروچی ، پرسش

آنکه زنی و مردی گویند که با یکدیگر اند آن زن را پست کنند شاید یا نه یا زنی در آرنجیانی پاسخ اینکه زن پادشاه
پادشاه زن باشد و دیگر باره بسر آن گناه نرود شاید پست کنند و زن ایوک و شاکر نشاید ،

از روایت کامبهره ، پرسش

آنکه مردی چهار بار بنزدیک زن جد و دینان رود و داستان چون پاسخ اگر آن زن آبتن نشود همچنان باشد
که دستان مرزی کرده باشد و مرکز آن آبتن شود و فرزندانش زاید و بر جد و دینان باند هر گناه که زه برزه ایشان
کنند همچنان باشد که آن کس آن بدست خویش همی کند و این گناه همی بس کرانت و بسیار مرکز آن پرسش آنکه مرد
چهار بار بنزدیک زن مردمان بود و چون پاسخ اینکه اگر زن آبتن نشود گناه دستان مرز باشد و مرکز آبتن
شود گناه آنرا حساب بر نتوان گرفت زیرا که از آن تواند بود که فرزند زادگان بسیار بزیاد و چندانی گناه دستان و
مرکز آن که از آنان در وجود آید همچنان بود که این کس بدست خویش کرده بود ،

از روایت کاوس کامان ، پرسش

آنکه مرد چهار بار بنزدیک زن مردمان رود و چون پاسخ اینکه اگر زن آبتن نشود گناه دستان مرز باشد
و مرکز آبتن باشد گناه آنرا حساب نتوان گرفت زیرا که تواند بود که فرزند آن و زادگان بسیار بزیاد و چندانی گناه
دستان و مرکز آن از ایشان در وجود آید همچنان بود که این کس بدست خویش کرده باشد ،

از روایت همین پوچنبه ، پرسش

زرتشت از او مرد از جهت زن چه و پاسخ یزدان بزرگوار زرتشت از جد و یوداد

زرتشت دیگر پرسید و گفت بکن آشکارا تو از نهفت زبده که امست ای کردگار که آزرده کردی تو پروردگار

که بدتر بود و بروی جهان
چنین پاسخ داد و روان پاک
هر آن زن که هر روز تن بداد
که چه باشد آن زن تو این بدن
ز چشمش بکا بد شو ان دین
ز چشمش بکا بد هم آب روان
زمین هم بکا بد سیه یک همچنان
بکا بد زمره اشو هم زن
شود چهره بر خلق از نیاز
هم از مار و کرم زیاد شود
هزار از خستر که همچو ورق
بدان ای ز راتشت سفتمان
ز بد کار و کردار باشد دور
و گریه بر سپید ز رتشت دین
همانکس کبیتی چه تو چشم کست
هر آنکس کنایه چینی میکند
کزنده که چون کرم و مور و مار
ز راتشت نماید و گفت اینجا
بتو چشم بگویم ترا این سخن

بدانان نیروان رساند زبان
تو بشو بهین رازی ترس و پاک
به د کس و بد او نه بیند مرا
تو بشو ز راتشت اسفتمان
همک دین و در و نر و نچنین
سه یک کم شود بشو و تو بدان
انتم گشت وزر و هم از اور و ران
سه یک کم شود این شو تو تن
فرونی بود در دورنج و گداز
شود کم تر از هر چرند و پرند
تو بر کو بختان بزد این سبق
بگو گفت من جمله بر مردان
چه خواهد بگویم بیاستد نو
بگفتش بداد ار جان آفرین
روان خود او از بلا و آخر
روانش بر اهر من میرود
ز زبور و خرد و ستران بشمار
علاجش چه باشد تو فرما مرا
که مردم کنی که از گفت من

هم آب و زمین و هم اور و ران
که او چه بود ای اشوی گزین
اگر بر دو و سه و هم چار و پنج
هم از ار بر دامن میرسد
بکا بد خروشان و کمتر شود
هم از آتش سرخ سوزای راد
همه کله و دامن همین دگر
همه خلق من جمله از راه دین
بمردم تباهی بفتد چنان
چو چشمش بفتد بر آب روان
سره بر سر کرک پیدا شود
سیر سیر و از کار و کردار بد

بشوی آن کس باید زبان
تو بشو ز من راه و آئین دین
و بد او به بندسی در دورنج
شو تو بگردم بگو کاین خبر
همه بر راه اهر من میرود
سه یک کم شود و شنش ز داد
سه یک کم شود تو بهین را مگر
براه ایران شوند این چنین
بناحق بر آرد هر روز جهان
که آبی وزغ میشود همچنان
همه خلق من را هم بر درد
پیر و پسر آنکس که دارد خرد

پرسش ز رتشت از جهت کفارت زن چه پاسخ کن از پر کرم و نهم

علاجش چه باشد همانکس خان
همانکه چنین داد پاسخ خدا
بماند بد انجامی تا رستخیز
هم از یوز و شیر و پلنگ آرد
چنین گفت دادار آفرین
بتو چشم بگویم صفت دین را

که کرده بود این کناه گران
که بشو ز راتشت کفارا
عذابش دهد دیو و پادشاه
نیاید روانش از نشان رها
که گوشت بفتد من تو بنه
و دهر پیر بر آتش این یاد

تشنه را بشتن بوستاند و گرم زخوار بوفی سوزد با تشنایش هزار دگر دوره بگذارد از خراست دگر دوره بگذارد دگر از وزق پس از اسپ و اشتر بیاورد اگر زنده ماند بهما کس بدان سر پل کفارت کشد آنچنان	بارزانیان و بهدین دهند بر و بهر آتش تو این یاد دار بخوانند آن زود این را نکر ز زنور و کثرت دم کشد زود تر پرنده کشد تا که یاد سبق که خوانند از و تازیانه چنان زندش هزاری دگر بچکان پستی کند من بخشم روان	و کراسم آتش بکوتابیار هزار از یریشن برسم کنند هزار از کشته چو یعنی که مار وزغها که در آب باشد فرا بهم از موردانه کشتی یک هزار بیاورد او را به پیش همان چو آمد و آمد بدین جایگاه زراشت بر کوی بانگدان	بخروار باید همی یک هزار که خوانند و زورش آب افکنند ز توجش کند عینت ای هوشیار هزاران کشد از توجش و همان مورهای دگر دو هزار زند تازیانه هزارش چنان بدوزخ سپارم روان و که بر پیروزان این گناه گران
	بفرگرد و هفده بدید چنین	که فرمود و نردان بر زشتین	

از روایت کامه بصره

کسی که با زن کسی ناسامانی کند هم هیچ گرفته از وی آن گناه به نشود الا که بدین بدین کستی شوهر وی آگاه کند
و تن بدو سپارد تا اگر آمرزش و گناه کینه خویش از وی باز نماند و او را بد آنچنان رستگاری شود و گرنه روان
او را بسجینود پول باز دارند تا شوهر آن زن بدو رسد و داد خویش از او باز خواهد و بهر یک بار که با آن زن که گرد آمده باشد
هزار و دویست درم شک گرفته از وی باز گیرند و در روان شوهر آن زن آفرینند و بهر یکبار که آن زن تن بدیگری مرده باشد
هزار و دویست درم شک پاده بر روان وی بکنند پس شمار و حساب ایشان کنند، چه اندر دین که هر کس که او پست کرده باشد
اگر چه گناه بسیار کرده بود بهرگز بدوزخ نرسد مگر گناهی که در زن کسی بسته باشد چه آن گناه هیچ گرفته از وی به نشود و چون
بجینود پول رسد اما سفتند آن او را بیند و گویند که در و در و نداده از و در باید بودن و اما سفتند آن نزدیک او
نیاید و روان او بجینود پل بود و راه ندهند و شمار و حساب نکنند تا آنگاه که شوهر آن زن رسد گویند که توجه فرمائی این درم
در و در و روان شوهر آن زن کوید آنچه پاده فراد و دوست عقوبت بکنید و آنچه گرفته من است بمن دهید پس آن مرد

به انجای آورند و بهر ناشایستی که باز نآورد و مرد کرد و باشد یکبار روی که اخته بر سینه وی ریزند و گرفته از روان وی باز گیرند
 و بهر بار که بی سامانی کرده باشد هزار و دویست درم سنگت گرفته که کرده باشد از روان وی بر روان شوهر زن دهند
 و تا این همه شوهر نشود کرد و گوید که چنانکه این پاده فراهم و عقوبت خوشیتن با گرفت تا آنچه در و نکه زن من بوده او نیز آنچه
 در خورد و شرای دوست دادند چه تا و عقوبت خوشیتن نه بستند من ازین جای نشوم و چون روان آن زن در رسد
 امثال سفندان گویند که ای چه زینهار مرگ زان در و نه چرا بدان کیتی بشوهر خویش زنهار خوردی و مهر درج کردی اکنون
 عقوبت خوشیتن بیایی چون زن شوهر خویش میدانی که دل بر من خوش کن چه جایی کردم و این از یاد با
 کردم شوهر پیش او و مرد بنالد و گوید هر چه در آن کیتی با من کرده است تو خرامی وی بده پس آن زن را بهر چار بار که
 تن مردی دیگر داده باشد یکبار بر سر بریزد و دیگر باره باز زنده کنند تا آنگاه که شوهر دل خوش کند و پیش او آید و فرزند
 بگوید آخر چندین سال با من زندگانی کرده است دلم پیش ازین منیخواهد که او را عذاب نمایند و پاده فراهم کنند
 پس شوهر را بهشت فرستند و آن زن را در دوزخ آویزند و کیتی شوهر زن را حلال کرده باشد این عقوبت نبود، کسی
 که در کیتی زنا کرده باشد و زنی را از راه برسد و آن گناه همیالان خوانند و چون میرد روانش بچینود پول رسد شمارش
 کنند اگر چه نیک کرداری باشد تا همیال رسیدن عقوبت آن کار با دهشت و پس شمارش بکنند و چون گرفته بشیر از گناه باشد
 بهشت برسانند و اگر گناه بیشتر باشد دوزخ و با گناه اینکار که کرده بود تا همیال رسیدن درین جلیود پول باز داشته بود
 و دشواری دوزخ بدو میرسد و میداند که عقوبت اینکار را گیرد و بدوزخ باید شدن و آن هول از همه عذابها و راتر باشد
 و همیشه غمی و اندوهی بدو رسد تا آنکه شوهر آن زن که همیال او بود رسد و بدان سبب عقوبتها دهندش و بعد از آن شمار کنند
 و چون گناه بیشتر باشد از میان جلیود پول بدان صفت که نوشتم سرنگون در دوزخ افکند و روان او بر پول بماند با غم
 اندوه و او را بریده پول خوانند و البته بچینود پول نتواند که نشستن و مانند کسی بود که برودی رسد و درینجا بماند و در جایگاه
 خوش باشد و او از دوری بیتد و لیکن بدان رود که نتواند کرد و بدینجا بماند که او باشد جایگاهی ناخوش بود و او را
 ازین حسرت پریشان بود و خواهد که بدینجا آید و نمیتواند آمدن و دردی و دشواری باشد آن روان نیز همچنین

باشد که بهشت بلند و امید

از روایت کامه بره ، پیش

دارد و نتواند رسیدن

اگر کسی کناه همیال دارد و پشت و پیشش فرماید و آتشان را به نمر برد آن کناه ازین وی بشود یا نی پاسخ اینکه در اوستا هیچ پیدائیت که کناه همیال هیچ گرفته ازین بشود مگر که خضم را خشنود کند و گرفته و هیچ چاره دیگر نیست و اگر مثل کسی درمی از کسی در کردن دارد و بوی آن درم هزار دینار پشت و پیشش فرماید و کار گرفته کند از کونا کون که آن کناه ازین وی نه بشود و اوستا نشین را در دین پیداست که کناه مرکز زان و کناه همیال آن نشکند و خویودت کناه مرکز زان بشکند پیش آنکه کسی خویودت کند و پیشش فرماید کدام کناه ازین بسرد و کدام نبرد پاسخ اینکه خیتودت کناه همیال ازین نتواند برد و پیشش کناه مرکز زان ازین به نتواند برد چه در دین بسیار جای پیداست که اگر کسی درمی از کسی در کردن دارد بسیار کار گرفته بشکند و خویودت کند و پیشش فرماید هیچگونه آن کناه از کردن او بر نخیزد مگر که خضم را خشنود کند کناه همیال آن بجز آنکه خضم را خشنود کند هیچ چاره دیگر نیست و کناه همیال آن باشد که کسی چیزی از کسی برد و یازن کسی بی سامانی کند و خویودت کم یا بیش مرکز زان نتواند برد و پیشش کناه مرکز زان نتواند برد ،

از روایت کاوس کامان ، پیش

آنکه کسی خیتودت کند و پیشش فرماید کدام کناه ازین بسرد و کدام نبرد جواب اینکه خیتودت کناه همیال ازین به نتواند برد و پیشش کناه مرکز زان ازین نتواند برد چه در دین پیداست که اگر کسی درمی از کسی در کردن دارد و بسیار کار گرفته کند و خویودت کند و پیشش فرماید هیچگونه کناه از کردن او بر نخیزد مگر که خضم را خشنود کند کناه همیال بجز آنکه خضم را خشنود کند هیچ چاره دیگر نیست و کناه همیال آن باشد که کسی چیزی از کسی بسرد و یازن کسی بی سامانی کند و خویودت کناه مرکز زان ازین بسرد و پیشش کند مرکز زان نتواند برد

از روایت کامه بره

آنچه در معنی بهتان نهادن پرسیدند بدانند که این کناه نیست که بدین در ازین کناه سخت تر هیچ کناه نکوید و البته هیچ گرفته این کناه به نشود و چون ازین جهان بیرون شود روان آن کس را بسر جلیو دیول باز دارند و حساب او نکند و نشانند

بیاری آن روان نرسند تا آنکه که روان آن کس بدانجا بکاه رسد و چون روان آن کس بسیر جنیو و پول رسد دست در وی زند و خنمی او کند و از دادار او فرزد پا ده فرساده او خواهد پس امتنا سفتان اقل دادوی بدهند و بدان بهتان که نهاده باشد گرفته از روان او باز گیرند و بر روان این کس دهستند که بروی بهتان نهاده باشد و بدان باقی که مانده باشد شمار او بکنند و گرفته بذارند از کج همیشه سود آنکس را عوض بدهند و او را بدان بهتان که نهاده باشد پا ده فراده و عقوبت بنمایند و پس دیوان آن روان را بد و زخ بزنند و این کنایه اندر دین و ناه همیال خوانند و اندر دین گوید که اگر کسی بهمانی بفرماید بشتن بدان سبب که تا آن کنایه از وی بشود ممکن نبود الا که بدین کستی دل خضم خوش کند و از وی آفرزش خواهد و او حلال بکند و از آن در گذرد و گرنه بجنیو و پول این عقوبت که نوشتم بدورسد و از کتاب صد دشر در چهل و دویم انیکه سخت پرهیز باید کردن آن کنایه همیالان بود که کسی دروغی و بهتان بر کسی نهد یا کسی با زن کسی خیانتی کند یا زنی از شوهر خویش بترسد کند این کنایه است که هیچ توجش نیست الا از آنکس که ترا کنایه در وی چست باشد آفرزش خواهی پس جنیو و پول آن روان را باز دارند تا آنگاه که خضم او در رسد و داد از وی بستانند آنگاه رهایی یابد هرگاه که دروغی یا بهتانی بر کسی نهد تا آن دروغی باز پس میگویند دل آن کس از ارد و نو نورون آنکس را پا ده فراده میسر سازند و این کنایه بکار گرفته میشود تا خضم را نشنود نکند این کنایه سخت بیاید بر مخفی تا نکند

چه باشد همیال ای نامو	یکی هست بهتان خیانت کرد	ز شوهر زنی کس بفعل بتر	فرعیش دهد کام سازد مکر
و کر هم زنی کو کند فعل بد	از آن فعل بشنو تو امیر درد	کنا هست این بس عظیم و کران	که توجش نمیدارد از همیچان
مکر شوهر زن بکل سازد ت	و گرنه بد و زخ در اندازد ت	کر آفرزشی نیست از وی ترا	بانی به پول جنیو و بجا
بود کر بعد سالتش از آمدن	ترا بر سر پل بیاید بدن	چو بستاند از خضم خود داد خو	ز پل بعد از آنست گذر باشد
اگر از تو آید چنین کار باز	ازین فعل کن ای سپر احترام	چنین گفت مردی که بد اهلین	یکی طشت پر زربین بعد ازین
بنه خجری برهنه بر سرش	پس آنجا تزد یک خضمت برش	بکو تا حلالست کند یا کشد	که باشد زخم وار و وانت بد
چو بکشد روانت ز پل بگذرد	بجل شد کنا هست بدان از خود	دروغی و بهتان اگر گفت مرد	کشد بی کرانه ازین پنج و در

هر آن کو گزان باز کو سخن	شود تازه این رخ در کهن	غم آید از آن گفتا بر سرش	بیاده فرزه رخ اندر خورش
همیالی است این کنایان	خنک آنکه این غنیش در شتر	بگرفته نمود همی سال به	چو شنود شد خصم ز خیال
اگر خصم نبود چو شنودین	گذریت از دل بدان یقین	بر خصم خود رویت هم بجوی	و گرنه ره رستگاری محوی

از روایت کامه بصره

کسی که با زن کسی ناسامانی کند هم هیچ گرفته از وی آن گناه به نشود الا که بدین کیستی شوهر وی آگاه کند و تن بدو سپارد تا اگر که آمرزش دهد و گرنه کیست خویش از وی باز ستاند و او را بدان جهان رستگاری شود و گرنه روان او را بسر جینو و پول باز دارند ، و آنچه پرسیدند که زنی که فرمان شوهر برود و فرزند که فرمان پدر و مادر برود چندان گناه باشد بداند که بر زنان واجبست که با مادری و در چون بشوند مانند مردان که نیایش کنند و از پیش او و مرد دست بکش بکنند و نماز بر نه ایشان را نیز دست بکش کردن و نه بار سجده و نماز بشوی خویش بردن و گفتن ترا چه میباید تا من آن کنم که تو فرمانی و آنچه شوی فرماید بدان طریق رفتن و البته اصلاً از فرمان شوهر پایی ننهادن چونکه شنودی ایزد تعالی همچنان شنود شوهر نگاه دارد چرا که از زنان بسبب آن ایزد تعالی نیایش بر گرفته است تا ایشان نیایش شوهر کنند و هر زنی را که شوهر از وی راضی نباشد البته روان او از پاده فراه و درخ نرهد و بهشت نرسد ، و زنان را کشتی در بند و از پیش شوهر پایی ایستاده باشند و دست بکش کنند و نمازهای شوهر بردن و گفتن ترا چه مراد است که من آن کنم که تو فرمانی و ترا چه مراد است که من آن کنم که مراد تو است و اگر شوهر ندارد پیش پدر یا برادر آید یا آنکس که سالار ایشان باشد این سخن گفتن و نه بار سجده های ایشان بردن پس بدان کار که ایشان کویت مشغول شدن چه دادار او و مرد اندر دین گوید که زنا را بسبب آن نیایش کردن از نش بر گرفته تا نیایش شوهر خویش کنند چه هرگاه که شوهر از ایشان شنود نباشد من که او را مردم از ایشان شنود نباشم و چون مرد را مراد باشد زن باید کردن و چون فرزند آورد آن بهتر باشد که دایه بدهد بدین بهیست ، از کتاب صد در نثر ، پنجاه و نهم آنکه در دین آویژد و دینسان زنا را نیایش کردن فرموده اند که نیایش ایشان آنست که هر روز سه بار با ماد و نماز پیشین و نماز شام و پیش شوهر خویش باز

ایست و دست بکش کنند و گویند که ترا چه اندیشه است تا من آن اندیشم و ترا چه می باید تا من آن گویم و ترا چه می باید تا من آن کنم که فرمائی هر چه شوهر فرماید آنروز بران بیاید رفتن البسته بی رضای شوهر هیچ کاری نکردن تا خدای از آن زن چشتود باشد چه چشتودی از خود چشتودی شوهر پیوسته است چه هرگاه که فرمان شوهر کار کنند در دین او را شو خوانند و گرنه او را چه خوانند

شوهر چو سازد زبان آوری بود آن چه دوزخی و پلید روان و را گرفتار کی رسد زنی نیک گوهر بدان آنکسی بتوانگری و بدرویشی او شوهر ستاز و منشنی کران هر کار با یک دل و یک زبان و دیگر نشان زن کجاست رسد چون بدرویشی و بانیان بد و کینه و دودل و دوزبان	شوهر کست در روز و شب آوری بدین نام خواندش ای ابله بد ز دوزخ ربائی و را کی نبرد کز و شوی چشتود کرد بسی نه کا بد شکوه و نه آرم شو بود نیز غمخوار او هر زمان چو غمخوار و یک کینه و مهربان بود اینک باشوی ساز و تو بخواب که از شوی ماندش باز دو دیده بی آرم و نامهربان بود او چه دوزخی و پلید	فرمان شوهر نباشد بکار چو شوهر نکردید چشتود از او مگر شوهرش زو براضی شود بکستی زن بهترین از زمانست بود آن زن به که باشوی خوش هر شادی و غم بود و دستار همیشه دل شوی دارد نگاه منی سازد از شوی خود بردار دروغ و کثرت زرق کوید شوی کنه نیز انگیزد و کذب کوی مرا و را بدین نام خواندن نبرد	دو کینه و دودل باشد آن بوقفا اگر چه بسی گرفته کرد او نکو که آن زن بعالم بهشتی شود که شوهر همیشه از و شادمان است ابا لای چون دوست است پیش با سایش و رنج باشوی یار بود بهترین آن زن نیک خواه همی عیب جوید ز شوی آشکار بر مردمان عیب آهوی جوی همی مال و بهتان بگوید شوی
---	---	---	---

و اما بعد از این که

از روایت کادین شاپور، پرسش

اینکه زن دشتان چه نوع عمل باید کرد پاسخ آنکه زن چون بجان باشد که دشتان است جامه از تن باید بکشد و خوشنشین نگردد آن اگر دشتان باشد جامه دشتان پوشیدن و بجائی نشستن که دور از آب و آتش و اور و زمره و شو

سید محمد. سید کاظم. سید دلاور. سید علی. سید محمد. سید احمد.
 سید علی. سید محمد. سید علی. سید محمد. سید احمد. سید علی.
 سید علی. سید محمد. سید علی. سید محمد. سید احمد. سید علی.
 سید محمد. سید علی. سید محمد. سید علی. سید احمد. سید علی.
 سید محمد. سید علی. سید محمد. سید علی. سید احمد. سید علی.

گفت اور مزد که پانزده کام از آتش پانزده کام از آب پانزده کام از برسم به اشایه فرج و سترده کام از مزد
 اشود و باید بودن ولی چشم دشمنان تا بجایکاهی بنیدرین می کند و اگر برسم و درون و پادیا بی هزار کام بنید
 رین می کند و در وقت خوردنی خوردن بطاس باید کرد و دو کیسه پاک باید دادن اول قدری نیز نک پاک بجایکاهی
 کردن و در پیش او نهادن چنانکه پیوند او نشوند و آن زن آن نیز نک برداشتن و دست و روی به نیز نک شستن
 و آن کیسه برداشتن چنانکه بجامه خود نزد و بدست کردن و دنب چمچه گرفتن چنانکه کیسه را باب و مان نزنند و چون
 خوردنی خورده باشد یک کیسه بزرگتر طاس در آن اندرون نهادن و این دو کیسه دیگر بر روی او نهادن و بجایکاهی بنید
 که تا دست نشویند و دیگر پیوند او نشوند و دیگر که خوردنی خواهند خوردن کسی پاک قدری نیز نک بجامه او کردن چنانکه
 پیوند دشمنان و جامه او نشوند و کر پیوند دشمنان یا جامه و دشمنان شوند خود را و جامه را به نیز نک و آب باید
 شستن و کر طاس یا کیسه بجامه دشمنان زنند یا باندام دشمنان و یا چیزی دیگر زنند لپید شود و هنوز دشمنان
 پاک شد و باشد کسی دیگر برهنه کردن تا آن طاس یا آن جامه به نیز نک و آب شستن و پس خود را به نیز نک و آب شستن
 تا پاک باشد و دشمنان چون خود را پاک بیند یک شب دیگر باید بودن و روزی دیگر سر شستن و نباید که پیش
 از آن که باشد و سر بشوید آب باندام یا جامه وی رسد هر شکلی باران با آب تاویری کناه باشد و کر اندام با آب تر
 کند پانزده تاویر که مرکز آن کناه باشد البته آب از اندام و جامه دشمنان و نسامند پرهنز باید کردن و کر
 پرهنز نکند مرکز آن و دوزخی باشند و دشمنان چو سر شویند بدو جای نیز نک بخود باید کردن و پاره دور تر آب

خواندن واج کفایت دو بار خواندن کتی نو کردن یکبار دیگر هم این اوستا خواندن چون سه بار بدشتان رود جامه
که بدشتان پوشیده باشد به **عده بیست و سه** چنان تر کردن که هیچ جایش خشک نباشد چنانکه بنفشه
بکشد از دشت خشک شود آب بردارند و در آب روان شوند و آن جامه را بشویند
بمیزان دشت خشک شود بر گیرند بجائی پاک منند چنانکه هیچ دیگر ترند آدشتان بروند و دیگر آنکه چون دشتان باشند
و یاسه چهار هر چند که باشد اندام بر یکدگر ترند و گز ترند زمین باشد بر شوم باید کردن و گز دشتان جامه که
در تن دارد بدندان یا لب چنانکه از دهن تر شود آتزن زمین باشد بر شوم باید کردن و اندام نیز هم لب باید بدندان
ز دشت چنانکه تر شود زمین باشد زن دشتان که با مرد سخن کند هر سخن فرمائی گناه باشد و گز دشتان چشم راست اندازد
تا ویری گناه باشد و چنانکه نزدیک آتش باشد که گرمش بدشتان رسد مرگزان باشد و گز آنکه آب بدشتان
ریزد و هر قطره مرگزانی باشد یعنی او را کشتن واجبست اگر بارانی بار دوداند که باران میارود و در باران رود هر قطره
که بدشتان بار دمرگزان باشد نشاید که زن دشتان بروی پلی بگذرد یا چشم در آب روان اندازد و دیگر آنکه چون
دشتان باشند نشاید که اندام یعنی دست یا پای بر زمین نهادن و گز اندام بر بهشت بر زمین نهند تا ویری گناه باشد
اگر پای بر بهشت رود مرگزان باشد و هر زنی را فریضه است که چون خور آبشود و ویست موردانه کش بریند و هر زنی را
فریضه است که سی و سه جد بود و بخشنوم سی و سه امشاسفت بریند و قتی که از دشتان پاک شده سر بشوید

ز رشتت از جهت زن دشمن و پاسخ یزدان از فکر دشمنان و ندیداد

<p>زراشت پر سید کای ازوان خوش نشان چگونه بایستش داد بچندان ز برسم شدن دورتر بچندان شبش پاک گردون زنان چونکه دستان بیندین هم از آتش پاک نیز انجمن بود دور از آب و آب روان زمر و اشو هم سه کام کر ر شب کر شود پاک نیز ابدان و کر تا هم شب نکر دند پاک بجائی که سر شود آترن چنان بسنک اولین با دیاب انجمن پس آنکه بیاید سنک و کر بسنک و کر ز آب شستن بدن پیت خواند آنکس که نبود کنا هر بار آن زن چو دستان شود هم از دین به من بگویم و کر</p>	<p>کریم و جهاندار روزی رسان بکورا از با من که یایم مراد زمر و اشو هم بکوسر همه رازها را بمن کن عیان بیاید همه جامه کردن زتن بود پانزده کام دورین بدن هم از برسم و هم و از اورور پیر همین زد و هم شود دورتر بکورتراشت اسفتمان نشوید سر را که او نیست پاک بود آن زن من پاک ای نوجوان همه تن بشوید جسم و جان تنش را بدان آب شوید مکر شود پاک پوشدش جامه بتن نقتل حر استر بود دین پناه من اینها که گفتم تر آن میرود</p>	<p>زنان چونکه دستان شوند انجمن ز آتش شدن دور تر چند کام چو او پاک کرد و دستان همه جوابش چنین داد و آنرا زون نشند و کر گوشه انجمن بچشم هم سه بیند که باشد کنا از و پانزده کام باشد دور خوشش کم خورد اندر انجا یکا که کیش بخند پاک انجمن بوقتی که بی سم باشد بدن هند سنک را اندر انجا یکا همه موی و اندام را بنکرد کند پاک اندام موش چنان همان زن نجانه چو آید چنان دو صد مورد آنکس آن زن کشد هر آن زن که این بند من نشود</p>	<p>نشند چنان راز بر من کش ز آب روان هم بگو این پیام سرش چون بشوید که نبود کنا ز من بشنوا این گفته را عیان نه بیند خوششید و ما و آن زن چنین است این دین و این ور که این هست حکم خدای غفور بکوشان که اینست امر آله پس آنکه بشوید سر خود همان پس آنکه بشوید سر خوشتن بکوشان که اینست آئین و راه سباید که انجا یکا تر بود که نبود پلیدش از جسم و جان خور و آب شسته توانی را بدان که باده فرهش بر روان بارسد بکیفر و انش بد و زخ شود بلطف خدا داد او کرد و کر</p>
<p>و کر باره پر سید انجمن همانکاه آن قادر غیبدان</p>	<p>پیر زراشت اسفتمان بکفته بر تراشت اسفتمان</p>	<p>زنان چونکه دستان شوند در جهان بفرمای و ندید تا سی بریزد</p>	<p>چه توحش کند تا بیاید همان نباشد روانش در انجا نترند</p>

نماند یشتن اگرستی و سه
 نخست یشتن از بهار دَهشت
 دوم یشتن از بهار آب روان
 چهارم دگر کا و هم کوفتند
 ششم یشتن از بهار مرد شو
 هشتم ستاره که برسمان
 ده و یک ز خورشید تابان بود
 هراچ آفریدم من از جهان
 بهشتی برایش بود جایگاه
 که آن بهمن و ماه هم کوش رام
 چو شهر یور و مهر و خورشید چنان
 چو خور داد و تشر بهم از روز باد
 سر بل کبیر نذا و رارون
 چل و پچمین در دین دین بان
 به پیمان اندازه نان و خورش
 ینان خوردن او دست و استین
 خیزد آب را بطرف مسین
 سرشکی اگر باستینش حکید
 ز بهر پادیاوی بهر سپند او

به سجده بفرماید آن روز به
 که کردم من او پادشاهی بهشت
 چو شتر که بار دهم اندر جهان
 بخشنون بهمن امشاسفند
 من اینها که گفتم مردم بگو
 بهر مردمان تو یکایک بدان
 که اندر جهان او درخشان بود
 ده و دو ویند او این ابدان
 بهخشم روان مرا و را کناه
 بمینو بخشند او را مقام
 شکرش ایران و هم آسمان
 دگر فرودین بشوایم در او
 و بهندش بسی سز نشنچان
 هر آن زن که دشتان شود در جهان
 چو دشتان شود خور دنی کم دیش
 کندمان خور و بعد زین اندرین
 بازیر یا در برج این چنین
 چو تیرست استیر کنامش بود
 بپانزده قدم بخفتیش نکو

به سجده اگر هم نماند یزد
 بر آتش گناهی که جسته بود
 سوم بر زمین سفند دارد
 به پنجم به اور و سباید یزد
 به هفتم ز آبان از بهمچنین
 نهم ماه بوختار و شروان
 ده و دو و انارام و راه خدا
 هر آنکس که بشنید گفتار ما
 ز راستت این را به مردم بگو
 هم از دَهشت آور و هم مهرش
 اسفندار و آبان و مهر سفند
 امر داد و روشن این دستاود
 همه بنده من چسبند و ارکن
 مرا و را بهر بهر باید بدن
 ز دشتان بماند اگر خور و خوار
 بر آن استین هم به سحر کو
 چنان آب در طاس مسین کند
 که باشد درم آن هزار و دویست
 ز مرداشو هم کاهم کرد

نشاید که کم از ده و دو بود
 بهخشم که زان بزه رسته بود
 ویند او خشنودی او یزد
 ز مرداد و استاود و مردی بزند
 یزدگان فرضیت در راهین
 دهم یشتن از بهار دایجان
 بخوانند و نذیری پاک راه
 که گرفته دهم من روان و را
 که کوشند این را بوجه نکو
 و بهرام این دشتو این بهوش
 شکر کند بار دو دین از جمند
 بر میاد همکارای پاک و راو
 درین باب تاکید بسیار کن
 بگو بایدش داشتن خوشیشتن
 مر آن هیچ کس را نیاید بکا
 همی و اج گیر و خور و ن پس او
 که یک قطره بر استین نارسد
 چنین است در وی شک و شبهت
 شود دور ماند از آن با حذر

زهر درون هر چه زاساختند
 بکا باند آن را که دیده شود
 نه استاره خورشید و نه ماه را
 که زیباتر و زور و خره زمر
 فرصت بر هر زنی زین کناه
 کناهی که در آتش و آب هم
 کناهی که خورد و آشامد
 کنه از نه و باد و شستن بختین
 که تا این کناهان شود و راز
 زید کرده سال باینر صد
 که تازنده باشد فرایند است
 پس آن گرفته از بیشتر میشود
 بدست خود آن کن ایما خرد
 اگر کس کند هم نکر و زیاده
 بکن جدای مرد پر سر کار
 سخن ساز و نیکویم بتو
 هر آنچه او گفته بگویم از آن
 چو گشت دشتان از غیبت پاک
 که بر وقت دشتان کهن جامه

بدینکار آن را بر دختند
 مر آن چیز را خره هم کم کند
 نه در آتش و آب و مرد و دای
 بکا به از هیچ درین کار کرد
 بپشتن برای خود ای نیکو
 بجهت بود اندران بیش و کم
 کناهی که مرد و آشامد
 هم تشریف و درین راه دین
 وزان یشتن کر فایا بد او
 و چندان به سال گرفته بود
 بدان زندگانش پانیده است
 زبشت خود او بهره و میشود
 که بر تو آنها و چندان شود
 بماند بحال خود از راه داد
 که دلش و باشی بر وز شمار
 سختمای دین اتو بشنو
 که در دین یزدان بفرمود آن
 مر آن جامه را بداند پاک
 بداند از بهر دشتان جدا

نشان که بنید آن را چشم
 نه بنید و کرسین آب روان
 نه مرد و آشور کند او نگاه
 سه روز نخستین بود سخت تر
 کناهی که بر پیشخوان شما
 کناهی بسته بود بر زمین
 کناهی که بست بر پایاب
 بدشتان فریستای نیکو
 تا فراید و راستت هزار
 اگر پیش فرماید و به بود
 مثال دختیت ای نامور
 پس این کر فغانی که بایت کرد
 نکر دی چو در زندگی خود آن
 بود فرق بسیار هم اندران
 هر آنچه که فرمود کردن روا
 حکایات و باب دشتان زبان
 چو افتد کانی که دشتان شد است
 بکس گوید انجامه یکجا هند
 بیک جایگاهی نشستن چنان

باید خذر کردن او را نه چشم
 نظر نیم ندارد سوی آسمان
 نه با مرد و گوید سخن هیچ گاه
 بود احتیاطش درین بیشتر
 بجهت بود باز خورشید را
 و یا بر آشور و خود اندرین
 کناهی که از خورد و آشامد
 بپشتن و رازین ده و دکن
 ازین کفر میبرد پر سر کار
 که هر سال مثلش زیادت شود
 که کرد و بر و شاخ او بیشتر
 بکن تا جزایابی از رب فرد
 که خواهد ز بعد تو کرد چنان
 بدست خودت یا ز بعد توان
 و کر نه چنین نیست زین بس حقا
 بصد و نکشت شته مرد آن
 هند جامه دور و به بنید که هست
 و کر جامه کهنه بتن در کند
 که خیزی نه بنید چشم آن زمان

ز مرد و زنان کودکان و کوفته هر آنچه که او سریده خدا بدانکه که آن زن بخیزد خواب اوستای او آنکه واج سروش زنان که بدستان دوسه و چهار نشانید که بر یکدست پای بر شوم باید بگردن یقین بلب باید بدان که انجامة تن و دیگر که چون دست و اندام نر هر آن زن که دستان نشسته بود به یک سخن باشد او را گناه چو دستان زنی ز دانش شود هر آن زن که با آب دستان خود که هست این گناه عظیم و کران و کرتن برهنه نهد بر زمین هر قطره باران گناه از آن بوقتی که دستان نشیند زان که بروقت دستان خور و مان یکی کیسه از کاسه و طاس دان	ز اسپ و زکاو و زمرغان که نه از و دور ماندن ندین و را همانجای کتی کند با شتاب سراسر بخواند با عقل و هوش نشیت از و گویمت یاد و ا ز تن و بگردن هر جای که تا پاک کرد در و دانش ازین زند تا شود تر ز خنودهن ز خنودهن ترکند فی متیر نشانید که با کس حکایت کند در مہیت و هشتت ای ننگواه که تابش بدستان رسیده بود بشود از و گویم ای مرد وجود بریدن سرش واجب است این دان تا فور باشد گناه ازین تا فور باشد مر او را بدن روشهای دین را گویم از آن نیاید بکار و کس از و که آن طاس کاسه نهد اندر آن	ز هر پادشاهی شود و وزیر هر روز کتی کند هفت بار سه باره با آب زردست و رو پس آنجا کتی بگردن روست جدا هر یکی را نشستن بدور اگر یکدست و یا پازند و اگر آنکه دستان زنی جامه را از آن نیز زمین شود تو بدان از آن کار او نیز زمین شود که آن زن ابا مرد گوید سخن چه با مرد بیگانه با مرد خود مر او را بود مرگ از آن گناه که مرگ از آن هر قطره دان چو دستان زنی پا برهنه نهد نشانید که ز کردیریل و را پس آنی که پیروز از هر گناه کند کیسه سه ز جامه و دوتا و کسه بهارند از بهر دست زنان و خورش اندک کم خورد	سخن گویمت اندرین مختصر از آن هفت شب نیز در وی شما بشود بخواند او ستا بدوی در نیگارستی بگردن خطاست بجائی که نه بیند او ماه و خ شود زمین آن زن ز کردار بد پوشید باشد نشسته بجا بر شوم باید بگردن مر آن کند او بر شوم تا به بود و یا مرد گوید سخن را زین بود همگناه اندرین گفته زود بمرگست از زنی آن رو سیاه سرش از تن دور کردن دان از آن هم که مرگ از آن بود و کرد بگردن بس باید جفا که بردست دیوان بگردن ز آب و زنان کان سه باشد جدا بوقتی که خواه بخوردن نشست ز کم خوردنی پیش نفعی برد
--	---	--	--

<p> باوندان خوشه آبا ومان سه باره ابا آب زردست ورو از آتس همان کيسه كاندرو يكي كان سه از پي خوردني اگر ز آب قطره کيسه چکد از آن مان نشايد که چيزي خورد ابا خاک هرا بخشکست هرا نکس که شويد مران طاس را چو بر وقت نان خوردن اني مگرد پس آن حجه ناپاک شستن چنان بدانکه که شده خورده آب ومان ز سه کيسه کيسه بزرگست آن مران کيسه کجا نهادن چنان سه رودست شويد ابا آب ز ابا و اج شاشه بگردن روست نشويد سرخوش را تا سه روز ز چهار روز پنج شش و هفت بيش به نه روز تن پاک بنيد اگر ز دشتان چو پرداخ شود شمس </p>	<p> ز ايوختست چچه بايدان بشويد کندستی اي نکجوي ز آب و زمان کانسه باشد همو دگر کانسه از بر نوشيدني کنه يک تنافورا وارسد و ز انجا مران طاس را او برد چو شد خشک آنکه از انجا برد تن خود بزراب شستن ورا اگر چچه او به بيسي زند که گفتست اول روهامی آن از آتس مرا ورا بگردن چنان از آن هر دو کانسه نهدان دران که في سکت دمنير خروتران از آتس نهد دست انگيسه بر ابی و اج شاشه بگردن خطا بيک گوشه بنشيند آن دلفروز چو داند ز دشتان تن پاک کشت در نکي کند ساعتی با جدر دو تاسک بنهد بيکجاي بر </p>	<p> چو آيد همي وقت خوردن فراز بدو دست کيسه پوشد همي کشايد از آن کيسه کانسه را در آن کانسه آب اندک کند ز غفلت اگر کيسه ادنيان که او را بشويد ابا آب ز از آتس ابا آب شويد ورا چو شد خشک شيد ابا پاک بچه دگر زان پس نان خورد ز جامه که پوشيده باشد تن و گرس ز او ز ابا آب ز ز دو دست دو کيسه و چچه هم بر که که حاجت شود نان آب بر آن کيسه دو دست بی آب ز بروزي که دشتان نشسته بود کسی را که سه روز دشتان بود يکي روز ديگر بايد نشست از آتس چو بر شويد ورا روست نهادن ز يک ديگر آن دورتر </p>	<p> بدان کان سه و کيسه ايدياز ابا و اج خوردن بوشد همي خوردن از آب کانسه جدا که بر کيسه شش قطره نارسد رسد طاس نان هر دو ناپاک و سه باره بشویندش اي نامور ز دين چند اخبار گويم ترا چو اين کرده شد شستن بيچ پاک مران چچه بيشتن دهد بدان جامه کيسه نشايد زدن بشويد چو شد خشک ز آبش دگر نهادن در آن کيسه کجا بهم بدان زن فریضت کا بشتاب نشايد که بنهد زن بی خبر همارو ز دشتان اگر گرم شود ز بعد سه روزش همي کم شود که در دين ز رشت فرموده است که تن پاک گردن مرا ورا روست که قطره نه افتد بکشت دگر </p>
---	--	---	--

کند جامه از تن بسیار دغا بخواند بجای واج سروش کند آنچنان پاک موی بدن کند خشک سینه بار و مال تیار زیو خشت سینه بارش کنند هم از جامه شستن اباب ز پراز آب سطلاس نزدیک او پس آن واج باقی بخواند تمام هر آنکو پتی منید انداو که دستور دین چنین گفته است بجستن دود مور دانه کشی مر آن طاس را هم که پیش نهاد مرا و را نهادن بجائی چنان برین گفته هر کس که مار عمل سی و سه ویت داد آن را زین بجود ندارد اگر دسترس برین گفته دین عملها کند نشاید که مرد و راناسه روز سه روز نخستین برپیزد او	بجائی که سنگ است آید فرا دگر هر چه گویم نکودار کوش که ذره پلیدی نماند بتن از آن آب زراین نکو یاد دار ولی کیسه چون شسته دور فکند بر ز آب کردن چنان جامه تر نهادن که تن را بشوید نکو کند کستی آنجای باشد و کام دگر کس بخواند همی شنود او چنان دان که او خود پت کرده است فریضت این بر زن هر کسی بشوید با آب از راه داد که نماند بر پاک جائی از آن بدوزخ زد یوان باید خل بنام همه ایردامشاسفند ده و دو نفر باید اوزان سپس چو کرد این چنین او بخت رود ملاقات کرد در آن دلفروز از آن پس سبکبفته ای نیکنجو	بشک نخستین باید نشست سه باره سروتن اباب ز باند ام و بر سر بریز چنان پس آن کیسه و کاسه و حجه را کند جدا خشک ساز چنان که گران فشار و چکد ز و مگر بشک دگر ز آب شستن بدن همنگاه آن زن پتی کند پیش نشیند به بند پیام هم از آب شسته خور و ز آن پس او دگر آنکه آن کیسه و جامها پس آن کیسه و کاسه و جامه بر بار دشتان که نشیند او بر رشت گفت آن غنیدان بسی و سه طاقت ندارد اگر ده و دو بنا چار شستن بود دگر نیز احب را گویم ز دین چو شوش نزدیک آن زن شود درون هفت روزی سته بشود	وز آن پس بر سر بر بندد و دست کند تر ز اندامها سر بر که گرم فشار و چکد باز آن بر ز آب سته بار شستن و را که از آب زرم نباشد در آن از آنجا باید بشک دگر چو شد پاک پوشدش جامه بتن درین باب کوشش کند از خرد سر اسر پتی شنودن تمام بدشتان فریضت ای نیکنجو نکو خشک شد ز آب شستن و را هم از حجه از بر دشتان جدا بدان سازها کار خود را ندو که این پس فریضت بر نه زن بجده لب بر ماید آن نامور نشاید که کم از ده و دو نفر تو بشو بر سر تر باش ازین مرا و را از آن پس کنایه بود ملاقات با یکدگر مرد وزن
---	---	---	---

دگر آنکه چون روزه شد تمام هر آن زن که هزار دستان شود سخن چند در بای دستان زنان کسی کو باین نظم رشک آورد هر آن اوستادی که دانا بود	بزدش نشاید شدای نیکنام ابا اولاقات زمینان کند بکھنتم که تایا دوا نشان هر آنکو کند رشک رشتی برود ازین نظمهایی که او بشنود	که در دین به چنین گفته است بدین ترکیب بکهنه کتاب بیر نیار باشند و کوشد بدین من این نظم گفته ام صد و چهل و دو بنظمی که بنیاد جانی خطا	نکوب شنو این گفته ای حق پرست ورا نظم کردم ز بهر ثواب هر آنکس که شنود کند آفرین که تا کمر بان راه یابد ازو درستش نماید راه خدا
---	--	--	---

از روایت همین بوخی

اگر زنی دستان پای برهنه بر زمین نهد تا فوری گناه باشد در سه کام آب آتش تخمین باشد با مرد سخن کند
که در گوشه کاری بنشیند که هیچ کس را ندانند که آب و آتش و مرد اشوبوم اسفت دارد رومی از ارداگر زنی نمید دست
یا جامه برود زن در زمین باشد بر شوم باید کردن دست هیچ باز نهند از مکتوب کاوس بسیار
پرسش زن دستان آب و آتش و خورشید نیایش و ماه و بگرداشو که نکر چون باشد پاسخ اینکه اگر نکرده
هر بار فرمانی گناه بود و پای برهنه نیز که بر زمین نهد فرمانی گناه باشد و تحشش باید کرد پرسش آنکه زن دستان
دو تن بیک جای چون باشد پاسخ آنکه اگر میسر نشود دو تن بیک جای بوده باشند تن و اندام برهنه برهنه نهند
و خوردنی که خورند جامه سبز بیک دیگر نشاید زدن

از روایت شاپور بروی

کسی که دستان شود او را در میان یکروز و شب هفت بار کستی کشاد و کستی کردن فریضه است و از هفت بار
زیاده کردن نشاید

از روایت کامه مجر

که زن دستان که آتش بید فرمانی گناه باشد و چون اندر سه کام شود تا فوری گناه باشد و چون دست بر
آتش نهد پانزده تنافه گناه باشد و کرد دست بر گاهانه نهد که آتش در آنجا باشد پانزده تنافه گناه باشد و کرد آب
روان بید فرمان گناه باشد و کرد پانزده کام آب روان شود فرمانی گناه باشد و کرد آب نشیند پانزده تنافه

کناه باشد و چون بیاران برود و هر قطره که بر اندام وی چکد پانزده تنافری کناه باشد از آن که آن درج که برن دشتان
 نشیند از همه درجهای جهان برترست که هیچ درج نیست که چشم دیدایشان چیزی پسند تواند کردن الا از دشتان
 اگر هزار کام برسم بپسند و ادیاب بکنند و دشتان و ماه اندر دین چنان گوید که زن چو دشتان شود سه روز
 پیشتر میاید که از همه چیز برتر کند و از دیدن همه چیز برتر سپرد و از آب و آتش و از خورشید و ماه و ستاره و مرد
 اشوی در ایشان نگاه بکنند و در کنجی بنشینند تا سه روز نخت بگذرد و چه اندر دین گوید که دادار او مرد ز راست
 اسپندان را گفت که ای ز راست زنمان را اندر زو نصیحت کن تا آن سه روز که دشتان شود از همه چیز برتر
 کند و بدیدار هیچ چیز نشوند چه اگر بر سر بکنند پاوه فراهم سخت عظیم یابند و از آن جهت عقوبتها یکی آن بود که همچنانکه
 مردم بشانه موتی و جارند و بشانه کنند کوشش از تن ایشان بشانه آهین و جارند و در دوزخ روان ایشان
 بجای خورونی نمید و دشتان خورند پس ز راست گفت ای دادار و او زونی اگر زن بر سر نتواند کردن هیچ
 گرفته باشد که بخت تا عقوبتها از ایشان باز دارد و روان ایشان از همه رنج نرسد و دادار او مرد گفت
 دشتان و ماه بپایشتن و فرمودن هر زنی که دستگاه دارد هفده بپایشتن و هر که دستکاهی ندارد دوازده
 بصورت بپایشتن تا روان او رستگاری یابد اگر چنین کند بر یک دشتان و ماه بفرماید بخیر از آنکه کناههای
 از روان وی بر دشت هزار تنافری باشد و هم چنان کناه از شک کناه بکا باند و مینوی آب و آتش و دیگر سفینان
 روان آنکس را نگاه دارند و بنزدیکتر دادار او مرد شفاعت خواه آن روان باشند اگر چه او را کناههای دیگر
 جسته باشد روان آن زن بدوزخ بگذارند و بکین و پول آسان و میرنج بگذارند و بدانجا بکاه رسد که بستی در خوشیتن را
 پدیدار کرده باشد و حدیث زن دشتان اندر زنند و ندید او گوید آن سه روز نخت گرانتر باشد اگر در آب روان
 در جایگاهی نگاه کنند و چشم نمیدستیر کناه باشد و چون اندر سه کام آب روان شود سه استیر کناه باشد و اگر در سه
 کام آتش شود هزار و دویست درم شک کناه باشد و اگر آب بریشان ریزند قصد را بجایگاه خویش آب باز نریزند
 پانزده تنافری کناه باشد و چون بیاران برود و هر سر شکی بیاران که بر اندام افت تنافری باشد و با آتش همچنین باشد

و کردست آتش گشتند یا توری که آتش اندر بود هم پانزده تنافور کناه باشد و چون با مرد سخن گوید عقل مرد چهل روز
بکاهد و همچنانکه از آب و آتش دور میساید بودن از پانزده کام دور میاید بودن هر کس که مان دشتان یا خیری نمخورد
دشتان بخورد تا پنجاه روز محض عقل آنکس بکاهد بجز از آنکه کناه باشد هر مردی که باز دشتان سخن گوید هوش و
عقل بکاهد که محاصره کند پانزده تنافور کناه باشد و هر مرد که باز دشتان محاصره کند پانزده تنافور کناه باشد
اگر تو جشن آن کناه بگویم مردم عجب مانند و بر پیر زن دشتان اینست که سرخو نشستن پاک میندیکر روز
باید نشستن پس سر شستن و گرتانه روز بر آمدن یکروز پاک باید نشستن تا نه روز نشسته بود چون خوشنشین پاک میند
زمانی سر شاید شستن که نه نهمه نیاید و باز و هر زن که بشوید و هم در سه روز که دشتان شود از اول در باید گرفتن
و که بعد از سه روز دشتان شود همچنان باشد که نو دشتان او تا سه روز نباید بگرییدن و نه روز و نیم روز به
دشتان نشستن باید دیگر نو دشتان باید داشت تا سه روز نگرییدن کاری و چون بخوابد شستن دوباره دستشوی بسیار کرد
چنانکه همه اندام برسد و آنجا که دستشوی بیوم رسیده باشد آب نشاید بچین و بدشتان نان بدست نباید خوردن و نان بر
نشاید دادن و که آب خواهد خوردن دست باستین باید کردن و پاره کرباس روی بر سر آستین باید نهادن و آنچه آب درش
خورد پر نباید کردن تا نرزد و در خورشید و ماه و ستاره نشاید بگرییدن و پای بی کفش بر زمین نشاید نهادن و خوردنی که دست
تر کند نشاید خوردن و اندر سه روز نخست آب زرو هج بدست نشاید کردن و چون دشتان باشد و کمان برد که دشتان
هم نخست جامه بر باید کردن و پس بگرییدن و کرد دشتان باشد جامه پاک بود از کتاب صد و شش
در شصت و ششم اینکه بر همه کس زنان فریضه است دوازده هاست ایام فرمودن چه کنایه که در دشتان و
دیگر وقتها بسته بود جمله پاک شود و در زندجد دیو داد گوید که کسی که او دوازده هاست ایام بسته شود و همه کنایه از وی
پاک شود چنانکه بر خرمن گاه بادی عظیم در آید و آنرا بر دهمچان کناه ازین بشود و مردم پاک و آویزه شود و زنان را ازین
فریضه ترکاری نیست چه در دین پیدا است که دوازده هاستی را که بیزند صد هزار تناول گرفته بود اگر دوازده
هاست ایام بود هزار تناول گرفته بود چون بر وزیرند هم چنین گرفته بود

بهفتاد و سه در ایادین برست شود پاک تا از کنایان خویش شود پاک و پاکیزه اندر کنایه بود در ره دین به این پدید ده و دو همایت هست یحیی تفاوت گرفته در ایک سزار ابرده دوباره مر این نیک اگر کس تواند که یزاندش ده و دو همایت ایام اگر	زنان را بدین اندرون حبست بفرماید و آورد کار پیش چو بادی که بریاید از دشتگاه دوازده همایت زن کو نیزید کران گرفته یابد بهشت برین بود ای اشومرد پر هیر کار یزاند خویش دل زن پارسا که مفلس سی باشد ای ویش پرسی از آنت بگویم خبر ولیکن نوشته بو ستا و زند	بابان میشتن ده و دو همایت چو در زند و ندید گفت بود نباشد ز نام از این فرض تر تفاوت گرفته بود صد سزار دوازده همایت ایام اگر دوازده همایت از شک نام که دستان کنایان شود و زار ده و دو همایت ایام را مر این راده و دوشش میکنند ده و دو و ندید و این را نیزند	ز دستان کنایه که جستست است زنی کوده و دو همایت یزد کندیشت آبان بجد و برز هزار می دگر ای جوان نادر یزاند از آن گرفته بشنو خبر بود زان حدیثی بگویم تمام از آن میشتن شک ای نیک خو بناچار فرمود باید ترا مر این شک را بار دوشش نیزند
---	---	--	--

از روایت شاپور روجی پاسخ

بابان نمودن ده و دو همایت معنی اینست که شکلی که نام او ابانست آن شک را دوازده بار شاید میشتن و دیگر آنکه دوازده همایت که می یزد هم چنین باید میشتن نام دوازده همایت اینست ۱ داور اور فرد ۲ قشتر ۳ خورشید ۴ ماه ۵ آذر ۶ آبان ۷ اسفند ۸ بهار ۹ خرداد ۱۰ اردو ۱۱ سروش ۱۲ فروردین معنی او اینست که دوازده همایت شک بخشنومن آبان اردو سیور بسته باید میشتن و نیز در زند دیو داد کو پد کسی دوازده همایت ایام میشته شود چنانکه بر خرمن گاه بادی عظیم در آید و آنرا بر دهمچنان کنایه ازین بشود و مردم و پاک و آویزه شود ز نام از این فرضیه تر کاری نیست چه در دین پیدا است که دوازده همایتی که یزد صد سزار تناول گرفته بود و چون بر وز یزد بهچنین گرفته بود و دیگر آنکه ز راست اسفتمان نخست اردو سیور بانو میشتن فرمود و این نیزش بروز شاید کردن و شب نشاید و از بهر آن میسباید میشتن که کنایه که در آب بسته باشد از وی در گذرد بجز آن بانوی

اردو و سورا مشا سفتان شفاعت خواه باشند، از کتاب صد و نثر در چهل و یکم انیکه زن دشتان عظیم
 بیاید بر سیزدین تانان و خورشش همان طور بدین چندان که نتواند خوردن بیش ندهند و آب همچنین از بهر آنرا که هر چه از آن
 دشتان سیر آید هیچ کار نباید کردن چون نان خواهند آوردن دست بستین کنند یا چیزی بر بالای آستین نهند میباید که
 دست برهنه او هیچ جای باز نیاید چه هر قطره آب بر زن دشتان چکد سید استیر گناه باشد و هر پاد یانی که باشد از پانزده کام
 زن دشتان بیاید بر سیزدین از مرد و شوشه کام دور باید بودن و چشم او در هر چه نگاه کند خوره و پاکی آن چیز نگاهد و بر هر
 فریضه دانست دوازده دشتان و ناه یشتن بر یکی از جهت آن کنایه را که در مینو جسته باشد دوم از جهت آن کنایه را
 که در شتارکان جسته باشد سوم از جهت آن کنایه را که در خورشید جسته باشد چهار از جهت آن کنایه را که در ماه جسته
 باشد پنجم از جهت آن کنایه را که در مینو آتش جسته باشد ششم از جهت آن کنایه را که در مینو آبان جسته باشد هفتم
 از جهت آن کنایه را که در مینو زمین جسته باشد هشتم از جهت آن کنایه را که در مینو باد جسته باشد نهم از جهت آن کنایه را
 که در خورشید و آد جسته باشد دهم از جهت آن کنایه را که در مرداد جسته باشد یازدهم از جهت آن کنایه را که در خور و کاکا
 جسته باشد دوازدهم از جهت آن کنایه را که در سهری سیر نساجه باشد پس بر کسی فریضه آنت و بغایت سیم و اربعه است
 یک و جای دیگر خوانده ام که بیست و چهار فریضه آنت اما کمتر کسی را انیکه مایا و کریم واجبست آنچه بزند کانی کند
 بهتر بودن همچنان بود که کسی درختی باز نشاند هر سال میوه آن میخورد هر سال هم چندان گرفته می افزاید اگر ده سال و کر صد
 سال بزید هر سال هم چندان سیر میشود اگر پس از وی کنند بسیار فرقت آنکه بود زیادت نشود بزند کانی نیز آن باشد
 که هر کسی که از بهر خود کاری کرده باشد که خود پس از وی بکنند بسیار فرقت نماید ست خویش کنند از پس وفاتش،
 از مکتوب سورتیه ادبار و ان، پرش در باب زن دشتان که دوازده هاست و چند نیشن
 باید یشتن پاسخ انیکه دوازده هاست واجب است اما درین زمان دوازده هاست نیست هر زنی را دوازده
 و نذیراد فریضه است باید فرمود یشتن دیگر در باب مرد که با زن صحبت جماع افتد و زن غسل نکند و دشتان
 شود باید که چون دیگر دشتانها خود را بشوید،،

در مرد و شوشه
 و او را و شوشه
 با آن جسته
 شوشه

سورتیه
 سورتیه
 سورتیه
 سورتیه

از روایت دستور برزو پاسخ

اینکه زن دشتان تاده روزی بهیت روزی سی روز بیش بایم اگر از هر دشتانست پریزاید کرد و اگر از هر
دشتان پاکست از سر علت است سر تواند شست تا داند

از روایت شاپور بروی

دیگر بجز دشتان بجایه که آلوده باشد انجامه را از آنجا بریده پریزیدن روا هست و گرنه بدان جامه خفتیدن نشاید

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر که خدای بهدین انگلیس مشوای انجمنی راحته و میرید هومان معلوم دانند که از نریمان هوشنگ بروی سؤالها
کردیم و او حالها می گفت و معلوم کردیم و دانستیم که زن دشتان که طعام میخورند بدست پریسته و پریز میکنند و گریه
چنین تن و جامه شان زمین است و در خانه بنشیند که روند آب و آتش هر جا که روند مرگزان باشند و گریه ازین پریز
نیکند و گردن آن مشوایان میرید است و دانسته باشد براه دین او رمزی سستی نیکند و دیگر زن دشتان
چون در خانه می نشیند باید در جانی دور رود و کنجی نشسته باشد و آب و آتش و مرداشو پریز تمام کند چنانکه در دین
به پیداست و از مکتوب مانک چکا دیگر زن دشتان یک موضع و جای که سازند که زمان دشتان
محل تمام در آن موضع باشند تا روزی که پاک شوند و خوشستن را بیا دیاب و آب بشویند بخانه روند و از مکتوب
جاسا زن دشتان را یک موضع و جای که سازند که زمان دشتان محل تمام در آن موضع باشند تا روزی
که پاک شوند و خوشستن را بیا دیاب و آب بشویند بخانه روند

از روایت کادین شاپور

دیگر زن که بدشتان رفته است جامه دیگر آواید پوشیدن که سری دشتان بشستن و اول سنک کمیز کا و سبروتن
کردن و پس بدوشنک سه تا جامه و آب بسر کردن و پس جامه پاک پوشیدن و تا سه شب بنزدیک نه آواید شدن

از روایت کامه بره پسرش

آنکه زن دشتان جامه که در دشتان دارد چون بیاید با آفتاب خشک بکشد با آب بشوید شاید یانی پاسخ
اینکه تا خشک نکند نشاید که آب بشوید و چون بیاید با آب هم بشوید نیک کسی نگردد پرسش آنکه جامه دشتان
شاید که بشوید و پاکان دارند یانه پاسخ اینکه جامه که بدشتان بر دوش سر بشوید جامه هم باید شست و کمره بار دشتان
شود هم جامه دارد و نشوید پس شستن نشاید و کمره بشوید همچنان باید شست که جامه بنسازمین شده باشد و هم مانند آن جامه
باشد و دیگر هر جامه که سر بار بدشتان بگذارند که نشویند و یا جامه که سته نسازمین بریند و نشویند هم بدان کار باید گذاشت

و نباید شست که نشاید

از روایت کاوس کامان

و هر جامه که سته بار بدشتان بگذارند که نشویند هم بدان کار باید گذاشت نباید شست که نشاید و باب جامهای
رمین و جامهای نسا سالاران پیش ازین مرقوم خواهد شد

از روایت کامه بیره پرسش

زن دشتان درون کاوشد پیش درون شاید خورد یانه پاسخ اینکه اگر رنجور باشد و چسبندری که بر درون باشد
که در آن زمان جای دیگر بدست نیاید از ناچاره و کمره زن دشتان نشاید که چسبندری شسته خورد پرسش زن دشتان کوشد
ادیش درون شسته شاید که خورد یانه و اگر آن زن نوزود نشده است نشاید که خورد و آنکه نوزود شده بود شاید که خورد یانی
پاسخ اینکه اگر آن زن رنجور نیست آن بک هیچ چیز نخورد و چه آنکه شست کرده بود چنانکه نگرده باشد

از روایت کاوس کامان پرسش

آنکه زن دشتان درون کاوشد و پیش درون شسته شاید که خورد یانه اگر آن زن نوزود نشده است نشاید که خورد و آنکه نوزود
شده است شاید که خورد یانی پاسخ اینکه اگر آن زن رنجور نیست آن هیچ چیز شسته نخورد و چه آنکه شست کرده بود چنانکه

نگرده باشد

از روایت کاوس کامان پرسش

آنکه زن دشتان درون کاوشد و پیش درون شسته شاید که خورد یانه پاسخ اینکه اگر آن زن نوزود نشده است نشاید که خورد
و کمره نوزود شده است لغو باند مگر بسیار باشد و آن چیز از هیچ جای پیدا نمیشود ناچاره باید داد

از روایت همین بویک

دیگر آنکه زنی که آبتن باشد برای چهل و یکشب بخانه جانی دور تر نشیند چنانکه خود را هیچ کس نرزد و آب و نان همچون
دشتان دهند و کیسه چنانکه گفته است و نزدیک آب نرود چنانچه چهل و یکشب بگذرد و خود را از هر مندی و پیدی
پاک کند خود را بکیمز کا و بشوید چنانکه همه اندام و موی سر ترکند چنانکه بکیمز کا و بفشارد و بریزد و خود را خشک کند
پس سه طاس آب بر خود فرویزد و خود را پاک بشوید و جامه پاک در بر کند بعد از آن پاک باشد

از روایت کامه محیره

باب شتاد و چهارم زن که زاده باشد باید که تا بیست و یک روز سر نشوید و دست هیچ چیز باز نهد و بر بام
نشود و باستان در سرای پای بیرون نهد بعد از بیست و یکروز اگر خوشترن را چنان بیند که سر بتواند شستن سر نشوید
و بعد از آن تا چهل روز بر آمدن مرد نشاید که با وی نزدیکی کند البته هیچ حال که گناه سخت باشد و تواند بودن که دیگر بار
آبتن شود و کودک شیر زده شود یعنی عثیره و گناه بکردن مادر و پدر باشد چون در چهل روز آبتن زود تر پدید که بعد
از آن و اگر بعد از چهل روز خوشترن را ملید بیند الا که بدستی داند که از مرز باستان و گرنه بدشتان باید رفتن و بجایگاه دشتان
مشتن و بر یکبار دلیری نکردن که آنجا بدشتان نزدیکتر باشد از کتاب صد در شهر در مقدار دهم
اینکه چون زن بزايد باید که تا بیست و یک روز سر نشوید و دست هیچ چیز باز نهد و بر بام نشود و پای بر استمانه در
سرای نهد بعد از بیست و یکروز خوشترن را چنان بیند که سر بتواند شستن بشود بعد از آن تا چهل روز بر آمدن و از
نزدیک آتش و خیزی چوین و سفالین باشد باید بر چمن پس چون چهل روز باشد سر شستن و همه کاری شاید کردن تا
چهل روز دیگر بر آمدن مرد نشاید که با وی نزدیکی کند که گناه عظیم باشد تواند بود که دیگر بار آبتن شود و اگر بعد از
چهل روز خوشترن را ملید بیند مگر بدستی داند که از کودک آمده است اگر بدشتان باید داشتن در شانزدهم این که
چون زن آبتن در خانه باشد جدا باید کردن تا در آنخانه آتش باشد و نیک نگاه داشتن چون فرزند از مادر جدا شود شبان
روز چراغ باید افروخت اگر آتش می سوزند بهتر بود تا دیوان و در و جان کرندی و زیانی نتواند کردن چه عظیم نازک میباشد

آنکه روز که فرزند زاید که در دین به پیداست که چون ز رشتت استقامان از مادر جدا شد سه شب هر شبی دیوی با صد و پنجاه دیو بیاید تا ز رشتت را ببلای کند چون روشنائی آتش بیدندی بگریختندی و هیچ کزندی و زیانی نتوانستندی کردن تا چهل روز تنها فرزند نشاید که بگذارند و نیز نشاید که مادر بچه پای در آستانه در سرای نهد یا چشم بر کوه افکند که که گفت اندویشان بد باشد

چوتنها گذاری تو فرزند را و گریز شکش مبتدا کند چو کوفه کند کمتر از راه دین چو حاجت شود خوردن آب و نان	در اینجا بیایند دیوان بلاء در و هیچ شک نیست ایمرورد پد و مار بهره چو بندگان به پیشش نشاند ز دیگرسان	ازیر که زان بچه پوش و خرد چو از عقل و دانش نباشد بدو پس آن به که آن بچه دارد نکا رود بعد از آن او خوردن آب	ستاند از و جلگی و برد ز دین نیک و بد هم نمیداند شب و روز تا چهل در جایگاه چو خورده شود آید آنجا شتاب
درین باب تاکید و ان استوار	چهل روز آن بچه تنها مدار		

از روایت کاهمه سره : پریش

آنکه از زنی کشته بیرون آید و نداند که نشا است یا دشتان و جرجون پاسخ اینک آن کشته سگد باید کرد و بهمند بر گرفت و در میان پادیا ب افکندن اگر در میان پادیا با سفیدی گراید و نگذار و نشا باشد و کمر سحرچی گردد و بگذار و دشتان باشد پریش آنکه زن از کشته بیرون آید و نداند که دشتان است یا نشا و دشتان چون پاسخ اینک آنرا سگد بکنند و بدو تن همزور بگیرند و در میان طشتی پادیا ب افکنند و کمر نگذارند و سفید بر آید نشا باشد و کمر سرخ باشد و بگذار و دشتان باشد

از روایت کاهوس کامان : پریش

آنکه زنی را کشته بیرون آید و نداند که دشتان است یا نشا و دشتان چون پاسخ اینک آنرا سگد دید کنند و بدو تن همزور بگیرند و در میان طشتی پادیا ب افکند که اگر سفید بر آید نشا باشد و کمر سرخ بر آید دشتان باشد اگر زن بر سر زه کشته شود نخت زن را سگد دید باید کرد پس فرزند را

از کتاب صد و نثر در هفتاد و هفتم اینکه چون زنی را کودک بزبان شود در نخت چیزی با دیاب در آوران آورده باید
 دادن تا دل اندرون او پاک گشت تا سه روز آب نشاید دادن البته آنچه که در آب یا نمک نباشد و این سه روز از
 وقت تا وقت باشد چنانکه اگر نماز پیشین کار افتاده بود تا نماز پیشین بودن کساعت دیگر در گذشتن آب بیاید خوردن بعد
 از آن تا چهل روز بر آمدن بکباره باز نشستن پس بر ششوم کردن آن کودک چهار ماه شدن هر گاه که بزاید خود مرده
 بیاشد از هجده آنرا که تا چهارم ماه نرسد جان بوی نمیرسد و اگر بعد از سه ماه اینکار افتد احتیاط عظیم بجای آوردن
 بدین کار سخت بایستادن چه دین مابین کار باز بسته است چه اگر زمین باشد خوشتر را پاک ندارد تا او زنده باشد
 هرگز از آن زمین پاک نشود اگر ده هر بار بر سر پا دیاب بشود البته هیچ از آن پاک نشود چه این زمین نه از بیرون است
 از اندرون هر استخوان و رگ و پی است آب چیزی را پاک کند که بر پوست باشد پس بدی که آن استخوان است
 البته از نیز نک دینی دیگر هیچ چیز پاک نشود

از روایت بهمن بونیه

پرسش زرتشت از او مرد دیاب زن ارشیت و پاسخ یزدان از فرکر و نهم و نیداد میگوید

زیزدان پرسید زرتشت باز	جوابم بدو ای شه بی نیاز	زمان چون که فرزند پدید آمد	چو مرده بزاید چگونه بود
بچندان مه باشد آن را نسنا	که دانست مرد و زن را پسنا	نسنا چون که کرد و جداشان زن	عمل شان چه سازند امی و دوا
خوش را با ایشان چگونه دهند	بکن آشکارا تو ای ارجمند	نشند بچندان شش بعد از آن	کند پس بر ششوم آن زن چنان
جوابش چنین داد آن غیبیان	که دان ای زرتشت سفنتمان	هر آنچ آن بگویم همه همچنان	بگوئی بخلقان روی جهان
که بر دین یزدان بود یکجهد	با ایشان بگو تو عقل و خرد	بگو شان که بشنیدم از کرد و کار	که این راز بر من بگرد آشکار
زنی مرده فرزند زاید کرد	بیک ماه و دو ماه امی هوشت	سه و چار و پنج و ششم هم چنین	هم از هفت و هشت و نه و ده
چو مرده بزاید تو این ابدان	که آن زن بود در بین اندر جهان	بوقتی که ناپاک کرد و همان	نشند بر گوشه آن زن چنان
چو در اندرونش بود او نسنا	نشود همان جامه آنجا بیکاه	نسنا شد بیند از دوا و زارت	که زمین بود جامه و هم بدن

مرآن مرد و بچه سپارد بهوش
فسار بر سپید از زن دگر
به پیوند دادن بد و پاد یاب
خوشنشن همان شیر باید دهند
کتاب که گر نجات باشد همان
سه شب چون گذشت آن زن همچنان
تتش خود بشوید ابا پاد یاب
چل و کیش آنجا نشستن چنان
سه صد کام از آتش و آب دو
پس از چهل خواهد بر شوم کر
سروش را بشوید ابا پاد یاب
من این را بگفتم ز راه یقین
هر آنکس که خواند مرا این چنان
بهر جا که مردم بخواند چنان
هر آنکس که کار و بدرک بود
که گذارد او تا کنایه کنم
بکفر و شرک آید با من همه
بهشت و بهشت در ای پاک زاد
که تا اندرون دل و استخوان

بخواند آنکاه واج سروش
بگویم ز گفتار من دگر
بشوید تن خود همان زن شتاب
کر از کا و باشد و از کوفند
عرق همچنان ده تو این را بدان
به پاد یاب و و را دران
بپوشد همان جامه و ریاب
بپیریزد از آتش و اور و ران
هم از برسم و اور و نیز دور
کند جامه از زن دور تر
نشوید همی هیچ تن را باب
هم از گفت یزدان بهشتین
رساند خود آمرز و شیر و ان
بدین کجاست باشد و یحسان
روانش نبوی جهنم رود
شریم مباحشید ای محترم
ولیکن بود و در از هر کس
هر آن زن که او بچه مرده براد
شود پاک از علت بیکران

بباید سکی را بیار و کنون
زیز نک دین و در می آوران
نباید دادن بد و آب را
هم از اسب شتر نکو باشد او
و گر خربزه تو مرا و را بده
همان زن همان جامه از تن کند
پس آنکاه آبش بده تا خورد
ز آب و ز مرد اشو در کذر
ز مرد اشو هم سه کام کر
بدشت و بیایان بر و همچنان
کند پس بر شوم آن زن بان
بفر کر و بچم بدیم چنین
چنین بود از لطف پروردگار
بکفر و شرکیم با یکدگر
کنه بی کنه باشم این را کنون
هم آن کار میکن که خود میکنم
بدارید معذور خواندگان
به اول او را از روی یقین
نباید و را آب دادن سه روز

همان زن ز خانه رو و خود برود
که بپزند تا او خور و همچنان
تو بشو که امنیت حکم خدا
بود بی نکت خور و نهی ای او
انار و همان سلیبای روز به
و را در آنرا همان زن خورد
روان خود او از بلا و اخرد
بپیریزد و باید از حق نظر
بپیریزد و باشد از وی خدا
کند جامه را پاره پاره تو دان
بر و زده هم پاک کرد و همان
نفته بد این گفته در راه دین
که این نظم را من کنم آشکار
ز لطف همان داوودا دگر
مرا خود بدل داد آن بهمنون
منش و کوشن خودم بنکر م
زکستان خنبد و نوشیرون
و را دران را به نیک دین
که بهمیت از مردن ای لفر و

هماندم که فارغ شد از بچه زن بدانکه بدو آب ده تا خورد نباشد اگر بچه را چهار ماه ز پیش سه ماه از بیای چنان به پیوند خواند و اج سرش دو کس بچه در طشت آن افکند اگر سرخ کرد و بچه خون بود بزنها زنها را می ابل راز نباید که خبر کرده کرد و پید اگر ده هزار آن زن کامیاب بمغزورک و استخوانست و پوت پس این پاکی اندرون بدن هر چه هندو دست زمین شود یکی دو دهنش صد صد و هزار بهر خوردنی کاندر و هست سو سه بار اندرین شب یکا میا	از و هر چه گویم نکو کوشش کن نکو و کنایهش چو زمینان کند نباشد و را جان ایانکخواه باید نمودن سکت او را عیان بدو دست کیسه دو تار آبوش سفید ار شود بچه ای پر خرد بر شنوم بر مادرش چنان بود ولیسری مکن اندرین کار باز کمان پاکی آید مرا و ایدید بشوید سرخویش با یاد یاب کر این مثل را بدانی مگوست ز نیرنگ دینت بشنوخن اگر خوردن و آب و آتش بود شود این کنایان از و کوشدا پلید است و زمین ایام وجود بشوید سرخویش با یاد یاب	از آندم که آن بچه شد نیکون پس از چهل و یک روز سر شود چو آید مر آن بچه مرده بود یکی طشت را کن پر از یاد یاب با خوشست حجه بر آرد و را نسا باشد آن بچه ای حق پرست اگر افتد این بچه بعد از سه ماه که وابسته دین ماین بود که از زندگی تا بوقت هلاک نباشد از آن شتلتش هیچ سود برون را کند پاک آب از یقین چو سستی کند اندرین کار وای بهر چیز که دست رامنند و کرد دست رامنند بر درون بر شنوم باید ازین کردش چنین باید اینکار کو هر سه روز	سه روز و یکی ساعتش کن فرو کند هم بر شنوم ای نامجو که در پرده خون فسرده بود بر بچه آور ز روی شتاب نکو بشنوا این هر چه گویم ترا بر شنوم بر مادرش واجبست نکو حسیاطی کن ای نیکخواه درین دین بهین راه و آئین بود نکو دزد هیچ آب این شخص پاک که باشد درون مین ای اهل حود درون را کند پاک نیرنگ دین نه پاکست او هرگز از هیچ روی کنه بر کنایان اومی فستد درون میشود باطل و هم زبون همان نه شود نیر سپر دهنش بشوید سرخویش آن و لفرور
--	--	--	--

هندو است بهر چه این هست پاک
نباشد مرا و را از آن هیچ پاک

از روایت کاهنه بره با پیش

آنکه زنی که فرزند مرده زاید در آن سه شبان روز چه شاید خوردن چون باید نشست و چه باید داد پاسخ اینک گشتی که نمک

نکوده باشد و جود اسی که نه آب بچته باشد و اوروری و میوه که آب بدان رسیده باشد شاید که خورد و نزدیک آتش نشستن
و آب نشاید خوردن مگر که از مرکبیم باشد و یا از رنجوری سخت و تا بام چهارم روز نرسد و ساعتی دیگر بگذرد چنانکه سه
شبان روز بگذرد و از چهارم ساعتی نشاید که آب خورد و کیفیت بدانجای که افتد زمین آب فرو شود و پرشش
آنکه زن آبستن یعنی آنیک فرزند مرده زاید اندران سه یوم چه باید دادن و چه نباید دادن پاسخ لمحی که میاه و لمحی بدان رسیده
باشد با آتش بریان کنند با شیر زند که آب بدو رسیده بود و یا آب میوه بدان رسیده باشد، باب ششم و پنجم آنیکه
چون زن کودک بزبان آورد نخستین چیزی پادیا ببرد باید دادن تا دل و اندرون او پاک بگردد بعد از آن سه روز آب نشاید دادن
در اینجا رخصت نیست الا که از مردن بیم بود و این سه روز وقت تا بوقت باشد چنانکه اگر نماز پیشین این کار در افتد تا نماز پیشین
شدن و کر نماز دیگر تا آنوقت شدن و یک ساعت دیگر گذشتن و آب نشاید دادن بعد از آن چهل روز برآمدن کجباره باز نشستن
و پس بر ششوم کردن و کودک تا از چهار ماه برآمدن تا هرگاه که بزیاید خود مرده باشد از هر آنکه تا چهار ماه نرسد خود جان دار
نبود و کر پیش از سه ماه این حادثه افتد سکت باید نمودن و طشتی را پادیا ببرد و بدو تن هم پیون آن بر گرفت و در طشت
افکندن اگر سپید شود نسا باشد و بر مادر بر ششوم واجب باشد و کر سرخ شود خون باشد و مادرش را پس بر ششوم بیاورد
کردن و کر بعد از سه ماه اینکار افتد احتیاط بجاگاه آوردن و بدینکار زنها زنها را و لیسری نکردن چون دین مایه بیکار
باز بسته است و چون اگر زمین باشد خوشنشتن را پاک بکند تا خوشنشتن زنده باشد هرگز از آن ریمنی پاک نشود و کرده هزار
بار بر پادیا بشوید که البته هیچ از آنکه باشد پاکتر نشود چون این ریمنی نه از بیرونست چه این ریمنی است که اندر میان
استخوان و رک و گوشت و پوست آمیخته و آب چیزی پاک بکند که بیرون و ظاهر بود و آنچه از اندرون باشد جز
نیز نک دینی آن ریمنی از بیرون نشاید آوردن پس مقصود آنکه نیز نک دینی است که پاکیزه است تا آن بپسیدی بدین نیز نک
بر خیزد و هر کسی که در بیکار سستی بگذرد هرگز از آن ریمنی پاک نباشد و دست بر چه باز نهد ریمنی میکند و آن خیر با هرگاه که
آب و آتش خوردن مردمان میرسد و او را گناه بر گناه می نشیند و یک بده ده و بصد صد هزار میشود و درون که او دست
بدان باز نرسد و ریمنی بود و هر چیزی که از خوشنشتی که او بدان باز افتد بپسید و ریمنی باشد تا آنکه که بر ششوم بگذرد و نه شود بدو

و هر سه روز سر پا دیاب و آب شستن و پس شاید که دست همه چیزی برد و پاک شود و زمین نبود ،

از روایت کاوس گامان

اندروین پیدا است که هر زنی که شش کج بزبان آید یعنی کج مرده زاید اول خوردنی که با او دهند نیز نک باید دادن و تا روز چهارم آب و نمک و هر چیزی که باب و نمک ساخته باشند شاید که با او دهند و خوردنی که از آتش و آب پخته باشد نمیباید داد و هر میوه که آب بد و نرسیده باشد شاید دادن و هر خوردنی غلیظ که بشیر نریند و آب میوه که آب بدان نرسیده بود شاید که دهند و در آن سه شبانه روز تا چهارم یک ساعت بگذرد آب شاید دادن چه مکرر زان باشد مکرر از مردن بیم باشد و آب و بنوشش شوی او پیش دستور آن شود و عیت کند و کمر سر پا بود یا جانی باشد که جامه بدست نیاید و بیم مرگ بود به نزدیک آتش شود شوی باید که حالی نزدیک دستور آن شود و عیت کند از جهت وی کم گناه تر باشد ،

از روایت کاوین شاپور ، پیشش

آنکه فرزند از شکم مادر رفته است تا چهار روز او و گوشت و نمک سه تانه آواید و در روز چهارم اول پا دیاب دادن تا خود را بپا دیاب پاک شستن بد و کس هم پیوند شود کستی نو کردن اشیم و هو گفتن بواج پاره شیشه نیز نک و روی آدران از کا و نر گرفتن و بردن دادن تا باز خورد و روی آدران پس چهل و یک شب رفتن پس سری بر شوم آواید شستن و نه شو داشتن اگر آوی یکم سبز کرده باشد دشتان شود پس جامه را بپاره کردن و دیگر بار سبز بر شوم آواید کردن و اگر تا او یکم سبز کرده باشد دشتان شود دیگر سری بر شوم آواید کردن و جامه پاره نباید کردن باید شستن او یکم و دوم جامه به نیز نک باید کردن به آو شستن هر آو جامه دیگر پوشیدن ،

از روایت کامه بصره

اگر از جهت مرگ یا رنجوری سخت پیش ازین گفته است که آب خورده شود شوی باید که پیشش شور شود و از جاده می

از روایت کاوس گامان ، پیشش

پت کند ، آنکه زنی آبستن یعنی آنکه فرزند مرده زاید اندران سه روز چه باید دادن پاسخ آنکه گوشت که آب و نمک بد و نرسیده

پارو کر باس بدست گرفتن و دنباله چپ گرفتن و خوردنی چنان کنند که اندام برهنه بطاس و چپ نشود و کر باس بنان و آب و خوردنی بنزد
اگر نزدیک نباشد و چون شب بانه زود بپای آب و آب باید دادن تا خورانشوید و جامه را به نیک تر کند و چون خشک شود به
آب بپاشند و جامه دیگر باید دادن تا بپوشد و تا نه شب سه بار باید شستن پس پاک باشد و کرد در میان نشوید بی نماز شود اگر آب
یکم شده باشد بر شستوش باید کردن و کر آب یکم نشده باشد برین باشد خود و جامه و ایوز و اثر کر و جامه را بپای آب و آب
بپاشند و کر جامه نشوید جای بنند که دیگر که بر شستوش کردن و ندیدو یوز و اثر کر تا خورانشوید هیچ چیز پاک باز نتواند آمدن
و آن آب نیک که بر شستوش می کنند آن شسته باید که داخل آب باشد

از روایت جاسا

زن که بچه او بزبان رفت یعنی بچه مرده آورده او را بخانه موضع آب و آتش و مرداشو میگذارد تا شایست و آن زن را بر زمین موضع
که نامر زوع باشد و سی کام دور از آب و سی کام از مرداشو دور و همیشه میباید آب و نان دو کس بهم فوید خوردی بد و دهند
و از بچه بزبان رفتن تا چهار روز آب نمیباید دادن و خوردی که از آب و آتش نچته باشد نمیباید دادن مگر میوه و بعد از آن
روز چهارم خوشستن را بپای آب شستن و آب و خوردی میباید داد تا چهل و یک شب بگذرد و روز چهل و دوم بر شستوش سر باید
شستن و نه شب در نه شب بودن و از پیوند دور بودن و هم شب خوشستن بپای آب شستن و آب بر سر و اندام خوشستن
ریختن و روز دهم آب پاکان ریختن بخانه خوشستن رفتن پاک و آویزه باشد

از روایت بهمن پوچنبه

دیگر زنی بار دارد که بچه بزبان آورده سه روز آب و نان ساخت نشاید داد تا بام چهارم تا همان وقت بد از آن جو فهارا فرماد
کند خود را بپای آب و شستن خوردنی خوردن جامه دیگر پوشیدن تا چهل و یک شب بر آمدن بر شستوش کردن

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر چنگ شاه و جمله پیر بدان بدانند که زن نسامت که بچه مرده بزاید آن سه روز نخستین آب خوردن و طعام خوردن آب نچته
پرهنی نمی کنند البته میباید که آگاه شوند و پرهنی کاری کنند و آن سه روز آب و آب نچته نشاید تا چهارم روز آن زمان و یک ساعت

دیگر بگذرد پس می شاید و این حالها اندکی غشتم بخاطر درمی و پاریسی تا دانستن آسانتر باشد اندکی ورقی چند کاغذ است و هر
چند است تا میرد بخوانند و کار بندگی شوند و دیگر از زن نماند معلوم و اندک زن که بچه مرده باشد سه روز نخست طعام آب و خوش
میخورد معلوم چنانست که نمودند ناپسندیده و کنا هست و در دین او مرده درست نیست و دیگر چنانچون زن نماند که بچه
مرده از شکم بیرون آید نخست آن کوک سکد کند و پیوند کند در میان بر دو جامه که پوشیده در خاک نهد تا دیگر نبوشد دیگر که
و پس آید نخست تن را بکمر کاوشوید و دیگر کمر کاوشوید و او را در استراوه همه درش کند در پوست تخم مرغ و او را دهند تا بخورد پس تا
روز چهارم آب و نان و نمک شور بخورد تا آن زمانی که بچه پیدا شده باشد بگذرد و دیگر بدشت رود و جامه که در تن دارد در
خاک پنهان کند و دیگر باز پس آید و تن را بکمر نشوید و دیگر کمر کاوشوید و او را در استراوه همه بخورد و جامه دیگر پوشد پس آب و نان و هر
چیز که خواهد بخورد تا چهل شب بگذرد پس اگر پاک شده باشد بر شوم کند و کر نه که بر شوم نباشد سی شوی کند در سه روز نخستین که گفتیم
از نیم تشنگی شیر کاوشوید و ماست میوه که اندر تر نباشد می شاید اگر چنانچون بلا کیت باشد که زمان را ببرد و آن سیم باشد

از روایت کالدین شاپور پارسش

زن که بچه مرده افتاده بود از سه ماه تا ده ماه در دهنه بر ندیانه پاسخ اینکه در نیان از یکماه تا چهار ماه در پای نزدیک
دخمه و یا جای دشتی خشک می برند و از چهار ماه و ده روز تا ده ماه بدخمه می برند و آن سبب که روان اندران پیوست

از روایت نریان هوشنگ پارسش

اینکه از زن بچه مرده افتاده بود آن سه ماه تا ده ماه بدخمه بر ندیانه پاسخ اینکه در نیان از یکماه تا چهار ماه در پای نزدیک
دخمه و یا جای دشتی خشک می برند و از چهار ماه و ده روز تا ده ماه بدخمه می برند و آن سبب که روان اندران پیوست

از روایت کالدین شاپور پارسش

آنکه در دریا که کشتی پاره شود زن را بچه بیاورد اگر بدیاند اختن بعد از آن که بدیاد بیرون آید تو جوشن مرکز آن باید کردن
پرش آنکه زن که هشتاد و شش دریا که شستن که بچه آورد اگر بتواند بیرون بردن و اگر نتواند در گوشه کشتی اندکی سب
کردن تا خود به ایوبید بری پس که بیرون آید تو جوشن مرکز آن کردن از مکتوب شاپور بروچی پارسش

زنی که بچه مرده زاید از یکماه تا چهار ماه آن بچه که مرده بخت آنرا بسپاری و ختم بر ندوان بچه رایشست کاهان بخواندن و سر و شستن
 نه شستن و جامه نه شستن چرا که جان در آن بچه پیوست و هر زنی که بعد از چهار ماه و ده روز تا نه ماه بچه که مرده زاید از ایشست کاهان
 خواندن و بد ختم بردن و از بهر آن بچه جامه شستن و پیشی سر و شستن فریضه است و بچه که مرده زاید اگر آن بچه بخون و بلیدی
 آلوده بود آن بچه را بکبیر کاوشاید شستن پس آن زنی که فرزند مرده زاده است بچه را آن زن کفن پاکت بدهد و در کش کند
 و سگداید باید کردن پس شست کاهان خواندن و مناسا لار بقواعد دین بد ختم بردن و آن زن زمین تا سه روز آب نشاید
 دادن که از مردن بیم است و گناه کران باشد و چون که سه شب بگذرد بر روز چهارم یک دو ساعت صبر کردن پس آن جامه که
 در تن او باشد پاره پاره کردن و پرتختن ازیرا که بدان جامه که فرزند مرده بزا و از آن سبب آنجامه زمین شد پس آن
 زمین زن را نیز نک دین دهند تا بخورد و جامه دیگر بپوشد تا چهل شب بقواعد دین بر پیرماند و اگر آن زمین زن را بر روز
 اول نیز نک و سی شوی دهند شاید اما تا چهار روز آو و گوشت و نمک نیس باید دادن و خوردی که از آتش و آب نخته باشد علیاً
 داد و هر چیز که باب و نمک ساخته باشد نشاید که با و دهند و هر میوه که آب بد و نرسیده باشد شاید دادن و هر خوردی یعنی هر
 غله که بشیر زنند و آب میوه که آب بدان نرسیده باشد که دهند و گوشتی که نمک نکرده باشد و جوردای که فی باب نخته باشد و او
 روری میوه که آب بدان نرسیده باشد شاید که دهند و شیر کو سفندان و کاهان شاید که دهند و در آن سه شبان روز تا
 چهارم کیساعت بگذرد آب نشاید دادن چه مرکز آن باشد و از مردن بیم باشد تا چهل روز از آبادانی با و در باید بودن و
 چون که چهل روز تمام شود و بچیل و یکم روز آن جامه زمین نیز پاره باید کردن و بریز زمین دفن کردن و بصحرائی که در آنجا آتش و خل نهشته
 باشد آنجا ای رفتن و سر شبانه کردن و نیز نک دین خوردن و بر شنوم کردن و هر زنی را که بچه مرده افستد اگر یکماه را و اگر
 دو ماه را و اگر سه و یا چهار ماه را که مرده بچه بزیاید آن زن تا چهل و یکشب هیچ چیز تن خود را نزنند و بقاعده دین تا چهل شب
 بر پیرماند و بعد از چهل و یکشب بر شنوم کردن درین تاب تا کید تمام دانستد و هر زنی که مرده بچه بزیاید تا که نه شود تمام
 نکند و بر شنوم نکیر و هرگز پاک نباشد و وقتی که آن زن را بکبیر کاوشاید و دهند و هر چیز که دهند و بهم فیوند باید دادن و دیگر آنکه
 زنی که فرزند مرده زاید و اگر آن زن بمبید و کسی او را در کش کند جامه آن بر پیر نکند و اگر به مناسا لار دهند که منسا

سالار آنجا ره را پوشد روا

از روایت کا دین شاپور پیش

زنانی که دشتان که یکروز یا دور و زیاده روز که دشتان باشد پس بمیرد و مرد رفتن بواج سکی برون و آن زن دشتان را بکش برون و پس سر و جامه بکمز و آب پاک بشتن بدستوری نسای برون آن زن دشتان را نه آواید بشتن که وناه کران بید آنکه شسته اند که زنده نیست هفت و نذید او توحش او آید کردن هفتا هور مرد و وار و هشت و شهر یور و هفتاد و خور و او و او و او آن گفتن تا آن وناه بکند روان آنکس از وناه پاک شود و کرکنت داده هزار مرغ و دود و کاسب و صد بز و جوی کول بید و رستاخیز آنکه مرد و آنکه فرمود که شسته باشد وناه کران برید

از روایت شاپور رهروچی پیش

زنی که بدشتان رفته است و روز اول در هلاکت مرک باشد تن او بکمز کا و پاک کردن و صدره و کتی بستن و برتن زن دشتان آب نشاید ریختن بکمز کا و پاک آواید کردن و کر چندان فرصت نیابد که آب پاک کنند پس ضرور صدره و کتی بستن و کفن پاک پوشانیدن و بقاعده دین ریختن پس آنکسی که آن زن را کفن پوشانید باید که خوشین را بیاوید و آب بشوید و جامه نینر بیاوید و آب بشتن

از روایت کا مبهیره پیش

زنی که آبستن گذشته شود چون باید ریختن پاسخ اینکه سکید باید کردن و چهارتن همزور شدن و بر پیریزند و کبر سرزاد و بمیرد و نخست زن را سکید کردن پس پوره که فرزند درش باشد سکید کردن و هم چهارتن بر گرفتار چستن

بر گیرند هر دو زمین باشند

از روایت کا دین شاپور پیش

آنکه زنی که بچه در شکم دارد و بمیرد چهار سناسا لار باید که بر گیرند و دیگر مردم بشیو کا مان شدن برین دستوری نسای چهار سناسا لار بر شنوم نه آواید کردن

از روایت کا مبهیره

زن که آبستن بود و بمیرد و بچا کس همزور باید کرد و کس بر گیرند با دگاه بر نذر و بر شنوم باید کرد و ازیرا که فرزند

در شکم مادر است و هیچ چاره نیستوان کرد که سکت دید کنند پس چنین خوب آید که گفتیم :

از روایت بهمن بوخسیه

زن که آبتن بمیرد چهار تن پیوند باید برون :

از روایت شاپور بروجی : پرستش

اینکه زن که بچه در شکم دارد و بمیرد پاسخ اینک زن آبتن که بمیرد سخت سکت دید باید کردن چهار کس همزور باید برود و کس بد و کس بر گیرند و بدادگاه بر نهد و در زمین و بر شنوم باید کردن ازیرا که فرزند اندرون شکم مادر است و هیچ چاره نیستوان کرد که سکت دید کنند پس چنین خوب آید که گفتیم تا داند و کاه باز اشش بار بجاک پاک کردن و کر خون یا منی نسا بجا بان رسیده باشد اشش بار بسا دیا شستن و بیلها یعنی جامه دو تا که نسا سالار بر دست سجده باشد آنها پاره کردن نزدیک دخمه دفن کردن از بر نسا بیلهای نو باید کردن

نسا کر بود و حامله ای جوان که بجهند و پیوند باید چها بدانکه که اورا خفد بر کهن بدخمه درون نیز باید چهار همه جامه باید سپردن بجاک بشویند سر آب و با پا دیاب و کر نه اگر بر کشدش هزار بود زمین و مرک از زان بود سکی کان نسا را نمایند زان و کر زو نبود بزرگ سفید	چهارش بر دگرد و بشد بدن بدان دو نسا اینچن باید دار چهارش بر آرد و توشنوخن بهم بند و پیوند ای نامدا بر شنوم گیرد که باشند پاک که دیگر بزودی میرد شتاب همه ریمند اندران روز کار نکرود و همی پاک هرگز زب ز زکش بگویم سر اسر بدان بود گوش او زروای بر پسید	ز و با تو گویم توشنوخن بوقتی که آن زن درون کش کنند بدانکه که از زیر بر دار و او از چار کرد و اگر یکت جدا نسا چون بر دند و باز آمدند نسا را بسکت نیک باید نمود که در زند و ندید گفته چنین بود نیز در و نذا و راروان تمش زو با بدی همی چشم چار همی چا چشمش بگویند زان	که فرزند باشد درون بطن زن به پیوند چارش زمین بر نهند در اندم که از دوش آرد فرو شود چار زمین ز سر تا پایا پس آنکه روان جامها بکنند سخن را بدین بر نباید فرود نه بنید اگر سکت نسا را یقین ابی سکت نمودن باین بچیان بود هر دو گوشش سفید ای برا بد چشم و تو تک باشد بر آن
---	---	--	--

نشايد سگي گستر از چاه او چو افزون بود ای نیک خوا نمودن نسا و بر شوم گاه چنین سگ بیاید ای اشتباه

از روایت کامه مجرّه

جامه که کسان پوشیده که منامی برند و گستره نسا بدان جامه بپوشند و نشوند پس هم آن کار را شاید که نسا پیش میرند و اگر آن شوند همچنان باید شست که جامه که بنای زمین شده باشد و جامه دشتان را شاید و یا همیشه چنان است همان بهتر باشد که این جامه ها یا هر بار که کار بفرمایند بشویند و یا همچنان بگذارند و هم آن کارش میفرمایند

از روایت کامه دین شاپور

و جامه نسا سالاری باید که جدا باشد که هرگز نشوند بجای مخفی باید نهادن و در از خانه به دینان و پس پادیا و آوردن خود را بشرط دین شستن پس و آب شستن بخانه رفتن و البته هیچ چیزی تقصیر نمودن چون در دین همان ره تر ازین نیست بزدان کامه

از روایت کامه مجرّه

باری که میخیزد باشد هم زور باید برید و سخت سگ دید باید کردن و پس بریدن و بر بختن و دیگر باقی شش بار پادیا و شستن بر بار که بشوید بخاک خشک کند تا ششبار شستن پس شش بار آب بشوید و پس شش بار بر جای نهد که باد برش میخیزد و آفتاب و مانتاب برش می تابد پس از آن بزین دشتان شاید یا بار میشتی که پشت نوز و دنگرده باشد و زیر کستی را هم شاید و کمزیر کستی کند و کستی برش بند کستی کشاده باشد و دیگر اگر کسی در سحر جامه بپوشد که اندام میموی نکس پدید

از روایت کامه مجرّه پیر شش

باشد انجامه زمین باشد

انکه جامه های که زمین شود که است که شستن پاک نشود و که است که پاک شود و آنچه بشویند چگونه باشد پانچ انیکه است که کمیز و یا آب از دهن مردگان برش سد چون شویند اول آن پاره باید بریدن و بپیکندن آن و کمیز پادیا و آب شستن که پاک باشد و دیگر است که بجزین دشتان بدان سد چون پادیا و بشویند و گونه بگرداند آن پاره هم باید برید و بپیکندن و باقی پادیا و آب شستن پاک باشد و گستره دیگر آنکه خون یا چربش نسا درش شده باشد همبند سگ دید باید کرد پس آنجا که آلوده باشد بریدن و بپیکندن و باقی شش بار پادیا و شستن و خشک کردن بخاک و آب

شستنش باره پس از آنجا بجایگاهى نهادن که شمس و قمر و صبا یعنی آفتاب و ماهتاب و باد بر آن می جدماشش ماه
پس از آن بزن دشتان شاید یا بارمشتی که یشت نکرده باشد و نشاید که کستی در بر آن بندد و که اگر کستی بر آن بندد
همچنان باشد که بی کستی میروند و گناه کشاده و وارثنی بودند و اندوخته زن دشتان دارد و آنکه کستی دارد
که بنارمین شده باشد که پس از آن کوشد که همیشه شده باشد هر دو چون هم باشند و چون نشویند یکبار به پیاد یاب
نیک بشویند و بافتاب خشک کنند پس یاب بشویند و تا بافتاب خشک نکنند آب شستن دستوری نیست
تا داند و دلیری نکنند و جامه که سه بار بدشتان بگذارند که نشویند یا جامه که سه نسا بدان برند که نشویند هم بدان کار
بباید گذاشت و نباید یشت که نشاید و جامه که کسی پوشیده باشد و پای بر نسای هند و آنکه زنی پوشیده دارد
که بچه مرده زاید همچنان باشد که آنکه نسای زمین شده باشد

از روایت کاوس کامان پسرش

آنکه جامه پاک که زمین شود که شستن پاک نشود که امست و آنکه پاک شود و آنچه نشویند چگونه باید شست یا بخی
آنکه یکی آنت که کمر و یا آب از دهن مردگان برش رسد چون نشویند پاره آن باید برید و بخی کنند و آن پیاد یاب
و آب شستن پاک باشد و دیگر آنت که بجز زن دشتان بر آن رسد چون بشویند و چون کوبه بنگرداند آن پاره هم
بباید برید و بخی کنند باقی پیاد یاب و آب شستن تا داند و سه دیگر آنکه چرخش شده باشد بخی کنند و
باید کرد پس آنجا که آلوده باشد بریدن و پر بریدن و باقی ششبار پیاد یاب شستن و بافتاب خشک کردن شش بار بعد
از آن بجایگاهى نهادن که آفتاب و ماهتاب و باد بر آنجا می جدماشش ماه بعد از آن بزن دشتان شاید یا بارمشتی
که یشت نکرده باشد و نشاید که کستی بر آن بندد همچنان باشد که بی کستی میروند و گناه کشاده و وارثنی بودند و اندوخته زن
که زن دشتان دارد و آنکه کستی دارد که بنارمین شده باشد که پیش از آن پوشیده که همیشه شده باشد هر دو همچون
نشویند یکبار پیاد یاب نیک بشویند و بافتاب خشک کنند و دیگر پیاد یاب نیک بشویند و بافتاب خشک کنند
و پس نیز پیاد یاب بشویند و بافتاب خشک کنند و آب شستن دستوری نیست تا داند و دلیری نکنند و جامه که سه نسا

بر آن ببرد که نشویند هم بر آنکار بیاید گذاشت و نباید شست که نشاید که جامه کتی پوشیده باشد و پای بر نساهند و آنکه

زن پوشیده دارد که کچ مرده زاید همچنان باشد بنسارمین شده باشد

از روایت کادین شاپور، پرش

آنکه کچ مرده است کمیز و خون که بجای رفته است آنگاه آنجا بریدن بر پیرش باقی جامه شش بار کمیز و سه بار بآب و

شستن پاک

از روایت کادین شاپور، پرش

جامه که به سحر زندگان آلوده شود بپا دیاب و آب شستن و کر خون باشد که گوی نه بگرداند که شسته باشد آن پاره باید بریدن

از روایت کادین شاپور، پرش

ایو خشت که همه از نسارمین پیدا است شست و شوی چون زر یکبار کمیز یکبار نجاک یکبار آب پاک و نقره دو بار کمیز آهین سه بار و پولاد و بلور و کهر با شوک و فیروزه و سنگی هشتبار کمیز ششبار نجاک و شش بار آب پاک و الماس سه بار شستن و روغن و مس ششبار چون گفتن از کتاب حد در نثر در نود و یکم اینکه هر چیزی که بنسارمین شود چگونه باید شستن زر یکبار بپا دیاب شستن و یکبار نجاک خشک و یکبار آب شستن و نقره دو بار و برنجتن و ارزیز و سر برین و روغن سه بار شستن پولاد چهار بار شستن و سنگین ششبار و فیروزه و یاقوت و کهر با و شب چراغ و محقق و مانند این و هر چه از معدن کان بر آید جمله ششبار شستن بد انسان که گفتم پس پاک باشد چنانکه هر باری بپا دیاب بشویند و نجاک خشک کنند و آب بشویند آنگاه و یکبار به محمین تا سه باره یا چهار باره یا ششبار تا آنچه فرموده است و مر و اید را و گوشه فرمودند و لیکن قرار است که همچون سنگین ششبار بشوید و چوبین و سفالین جمله باید افکندن جامه تن هم باید شستن ششبار چنانکه گفتم بعد از آن بر جای کاخی نهادن که آفتاب و ماهتاب در وی می تابد شش ماه بعد از آن بزن دشتان شاید

از روایت شاپور بروچی، پرش

اگر سکی مرده باشد بدان سکت خیری ایو خشت رمین شود بعد از پیریزیدن سکت یکت بهدین آن ایو خشت را بقاعده دین آب زر شستن و آب شستن و پس خوشستن را نیز کمیز کا و آب شستن پاک باشد و کر جامه پوشیده شسته باشند

جامه نیز بپایاب و آب شستن پس خوشستن بپایاب و آب شستن پاک کردن از مکتوب کاوس با بیار پرش
 اینکه دیک دروند خوردنی توان بختن بانی پاسخ آنکه دیک دروند بساوند قلعی کنند بناچار شاید از کتاب صد در شتر
 سی شتم اینکه جلد و کوشش باید از هم کامنه ای جد و میان باید پر میرین و بکوزه ایشان آب نباید خوردن و کوزه برین
 و یا از خوشستن بود بپایاب و آب بپاشستن تا آب خورد شاید و کوزه سفالین و چوبین بود البته نشاید زیرا که هرگاه
 که کسی نباشته کسی خورد دل میان روی او کند چه گناه بود و گناه کردن را دلیر شود و روان او به دروندی گراید

از روایت کامه

اندرین گوید با مردم بد نام و بد کردار نباید نشستن و دوستی نباید کردن و از خوردن و گفتن از ایشان دور باید بودن چه دل
 بهدین مانند آینه باشد و فروخته و پاکیزه و بکتر چیزی که بد و رسید زنگ بر دارد و تباها شود و از کوزه که ایشان آب خورد
 آب نباید خوردن و نیم خورده ایشان نشاید که خورد که اینهمه آن باشد که دل و منش را خلل رسد و مردم بد که دوست
 باشد در آن کوشد که تن و روان دروند کند و همچنان خوشستن کند که دشمن باشد در آن کوشد که متن مردم زیانی
 بکند پس از دوستی و دشمنی ایشان دور باید بود و تا بتوانند کردن از ایشان پر میر باید کردن و حلیمی چنان نمایند که
 ما دوست شما ایم تا از نیک و بد ایشان ایمن تر باشد و لیکن همه کاری باندازه باید کردن و پر میرا خوشست
 و روینه و برنجینه و مانند اینکه اچوشست باشد باید که همیشه پاک و آرسوده دارند و روشن و نکند از نیک و زنگ برگیرد و چندان
 بکار باید داشتن که بتوان زد و دود و پاک داشتن چه اگر زنگ بگیرد گناه باشد و الا که زرین بود چه زنگ
 نیاورد تا باشد شاید که کار فرمایند و چیزا خوشست و روینه و برنجینه است که پدید نباشد و کربنای
 بازافت چنان در دین گفته است که بشویند پاک شود هرگاه که چنین کنند چیزا نیکو دارند و شهر یو را مشاسفت که بکند
 این چیزا است از آنکس نشود باشد و بهشت رسد و چون نیکو دارند و بکند از نیک و زنگ برگیرد و شهر یو

امشاسفت از آنکس نشود نباشد و بدان جهان خضی او کند

از روایت نریمان هوشنگ و پرش

اینکه در آوند کلین طعام می پزند یا نه پاسخ اینکه اگر آن یک پادیاخت از ویکت کربیا ورنه تا پادیاخت نکند از نشاید و کربیا و پادیاخت شود بهیچ کار طعام خوردن بهدین نمی شاید به

از روایت کاوس با هیار پشش

ویکت تنوری کلین که در وند میسازند چون باشد پاسخ اگر آب نذیده باشد بهدینان را شاید که خود بشویند و پاک نگا دارند اما دستور از نشاید به

از روایت کاوس کا مدین پشش

اینکه در صحن صدق خوردنی روا هست یا نه پاسخ اینکه درین جانبان بغیر اخیشت بهیچ چیزی دیگر نشاید که خوردنی

خورد به

از روایت کا مدین شاپور پشش

از روایت نریمان هوشنگ پشش

صحن چینی در وین بهدین معلوم نیست فاما اگر معدن آن سنگ خالص و یا غیر اخیشت داخل نباشد و در آن جانب چون شکسته شود همان مطاع دیگر باره بکوزه بتوان بردن و دیگر از نو بر آرد همچون آبکی نه باشد در وین بهدین طعام خوردن رواست میساید و گرنه که کلی اندکی داخل باشد و دیگر بکوزه نتوان بردن که کد از نذهند در وین بهدین طعام خوردن نشاید از مکتوب سورتیه او باروان پشش مرطبان یا آوند چینی که اینزان وجد وینان در و طعام میخورند بعد پاک نمودن و شستن روا باشد که بهدینان در و طعام بخورند پاسخ اینکه آنچه از سنگ و یا باتش که خسته میشود شاید و آنچه از خاک است که بچته می شود نشاید به

از روایت کا مبه سره پشش

اگر کسی را بر وار کنند اندر آویخت باشد چنانکه بهیچ چیز او بد رحمت باز نایستاده باشد یعنی بر زمین فرو نشود مگر که چون از او فرو میگردد چیزی برهنه از آن او بدان باز افتد و یعنی تا آب فرو نشود و یا چون بر زمین نهد چیزی برهنه از آن جدا

یعنی بر زمین فرو نشود

از روایت کاوس کامان

اگر کسی را بر وار کنند

از وار اندر آویزند و آویختن باشد چنانکه هیچ چیز او بدرخت باز نه ایستاده باشد یعنی بر زمین فرو نشود و دیگر که چون از وار فرو میگردد چیزی برهنه از آن او باز افتد آب فرو شود و یا چون بر زمین بنشیند چیزی برهنه از آن او بر زمین رسد که زمینی تا آب فرو نشود اگر اندر هوا باشد چنانکه فرو گیرند که بر آن با تنه افتند نگذارند که نسای برهنه بر زمین رسد

تأییدی بر زمین فرو نشود،	از روایت کامه کلبه	باب هفتاد و هشتم اینکه اگر
--------------------------	--------------------	----------------------------

وار و چوب که مرده بر آن بربند و آنکه مرده را بدان شویند و آنکه بچون و پلیدی مرده بیالایند و آنکه زن و دستان پای و اندام برهنه بر آن باز زنند و آنکه مردم بردار کنند اینچنین چوبها حذر باید کرد و بدان باز نیتقاد و چون چوب پلیدی نباشد نشاید سوختن و بجایکاهی بردن که کسی برگیرد و بفرزند و باز بکار مردمان نیاورند که در زمین گفته اند

	از روایت شاپور بروچی، پیش	
--	---------------------------	--

چوبی بزرگ یا خور و باشد بروی چیزی پلیدی بکجا افتد آنجای اندکی بشست باشد باقی پاک باشد یا نی پاک باشد هر چه در زیوندگان جز از دشتان و نسای سگ و مردم چون تراشند پس از چهار ماه و ده روز پاک باشد از کتاب صد و نثر، در بشتاد و هشتم اینکه وار که مرده را بر آن بربند و یا بدان شویند و آنکه بچون و پلیدی آلوده بود و آنکه زن و دستان با و اندام برهنه بدان باز زنند و آنکه مردم بردار کنند اینچنین چوبها حذر باید کرد و بدان باز نزن و چوب پلیدی باشد و نشاید سوختن بجائی باید نهادن که کسی برگیرد و بخت نباند تا کار مردم نیاورد،

	از روایت کاوس کامدین، پیش	
--	---------------------------	--

انکه چوبی بزرگ یا خور و باشد بروی چیزی پلیدی بیک جای افتد آنجا اندکی بشست تراشند باقی پاک باشد یا نی پاک باشد اینک هر چه در زیوندگان جز از دشتان و نسا سگ و مردم چون تراشند پس از چهار ماه و ده روز پاک باشد

	از روایت شاپور بروچی، پیش	
--	---------------------------	--

انکه همه آلوده به دریش کند یا آنچه آلوده باشد باید پیشختن و آنچه آلوده نباشد پاک بود و شایسته که آلوده بود یا جائی زخم کند بکار نیاید و نشاید کار فرمودن،

از روایت کامه بصره : پرسش

آنکه هیزم یا شانه که سر و یادست ریش کند و آب و آتش رسد کناه بجز نشیند یا آن بنا پاسخ اینکه هیزم چون جانی ریش آن پاره که جانی ریش کرده و آنچه آلوده بخون بود بر بند هیزم زد و دیگر پاک باشد و شانه را گفت که چون آلوده شده

و یا جانی ریش کرد و دیگر بکار نیاید باید بپختن

از روایت نخاوس کامان : پرسش

آنکه هیزمی جانی ریش کند آب و آتش رسد و آستان چون پاسخ اینکه اگر آنجا آلوده بود بر و باقی پاک باشد که به نبرد آب و آتش رسد همچنان بود که نسای مردگان آب و آتش رسانیده باشد و شانه که سر شونید چون جانی ریش کند و دیگر بکار نیاید داشت چه کناه مرکز آن بود : و شانه که سر کنند چو جانی ریش کند و دیگر بکار نیاید داشت

آنکه هیزم سر

از روایت کاوس کامدین : پرسش

چه مرکز آن بود

و ریش شانه کند پاسخ اینکه چون سر شانه کنند تن را بپا دیاب کاوشونید باز خشک کنند و آب بشویند ثابت بماند پرسش اینکه شانه که سر کنند باز بر ریش شاید کرد یا نی پاسخ اینکه شانه که سر کرد و باز بر ریش نشاید کرد

آنکه کسی کار کرد در آن

از روایت کامه بصره : پرسش

سر و ریش جدا میاید کردن

روز شاید که آب پیش بر ندیانه پاسخ اینکه اگر نم خون و ریم ریش نیاید و بپا دیاب بشوید که آب پیش رسد پرسش آنکه کسی کار کرد ای کند شاید که اندر سه شوی بشوید یا نی پاسخ اینکه هرگاه که نم خون و ریم و چریش نهد و پا دیاب بشوید و بگذارد تا نم بپا دیاب خشک شود پس دیگر بار بنگرد و اگر هیچ نم نهد شاید که آب بشوید و کار کرد ای یعنی حجامت :

از روایت کامان : پرسش

آنکه کسی کار کرد ای کند شاید که اندر سه شوی بشوید یا نی پاسخ اینکه هرگاه که نم خون و ریم و چریش نهد و پا دیاب بشوید و بگذارد تا نم بپا دیاب خشک کند پس دیگر باره بنگرد و اگر هیچ نم نهد شاید که آب بشوید و کار کرد ای یعنی حجامت :

از روایت جاس

درین باب هرگز و لیر می کن
و کرم و بهدین بر خمت رسد
بناچار ناچار ای پر سر
پس از چیدن موی تار و رسته
ز بعد سه روز آن آب ز
بوقتی که حاجت جومت شود
نشاید که با استره موی
در چهاردهم آنکه ناخن چستین
چو پیش نهاد خوانند و ج
پتی مرغ را بخواندن بکار
پتی ندانی بواج سرش
و یا ناخوان را سوی کوه بر
بخواند ی بناخن پتی اگر
نبردیده گذار آن ناخوان
بر پیر و از خانه بیرون بش
چون گرفتن باز اول خواندن و ج
پتی مرغ و ج خواندن تا سردست
با مرقاض بر آید گرفت آنجا که را
سلیا اهو ویر یو چو بر خوانند امید

از آن بر حذر باش بشنوخن
کران زحمت اویش رنجی کشد
بمقراض چستیند موی ز سر
نشاید سرش شستن امرد و
سر خود بشوید کند جمله تر
که از سر که موی چیدن بود
بچستیند آن نیست در دین روا
بکاغذ کنند و به پیش بند
ایشا اهو ویر یو خوانند علاج
ایشا اهو ویر یوئی و اج هم شکا
تو امرد و دیندار عاقل نشو
ز خود و محنت و درد و اندوه
خور و مرغ آن ناخوان زود
مکن جا و و و و و و و و و و
مکن هیچ تقصیر امرد کش
بر که بهدینت می دارد کف و پیش
بشکی خواندن فرو کند اشیای سنگار
در میان کاغذ و ناخن نهادن خاک را
کر در کبر و کش که شکی نر میاید کشد

که هست این کنایه عظیم و کرا
نشاید که با استره موی را
نخستین سرش شوی با پدایت
که تا خشک کرد و ز خون و نرم
و ز پس بشوید با پاک آب
همی شر که یعنی زاندام پیش
ز موی سر و عضو و اثر نکا
چو شد چیده آن ناخوان بر تمام
سه باره ایشا اهو ویر خوانند
بمقراض هر بار بر در خاک
ز مابین سه خط بر ناخوان
خدا آفرید است مرغی نگوی
نخواندی اگر دیو و جادو
اگر در میان طعام اوقه
چهاردهم در آنکه چون ناخن چستیند مردمان
سه ایشا اهو ویر یو چو بدین ناخن
بعد از آن از و ج کفشتن ایشا اهو ویر یو
پتی مرغ نداند کن با و ج سرش
واج گرفتن بناخن که زان خطها که

بدون رخ عذابی کشد بکران
بچستیند که او نیست در دین روا
از انیس بچین موی ای کامیاب
نشاید که شوی در آنوقت و
کند این چستین تا کم آید عذاب
بچستیند بمقراض ای مرد کش
بمقراض چین تا کم آید کناه
ببرند هر یک بشی و فی شام
بهر بار خطی کبر و کشید
بر پیش بدان ناخن امرد پاک
بدستی که بایدش بر دایچان
اشورشت خوانندش نامی مجو
بدان ناخوان جادو می کند
از آن رنج باریک پیداشد
باید که کاغذ کردن گرفتن و ج آن
بهر و جی کشی که و کشیدن بر سر
چو بخوانی پاره خاک از خطهای او
فرض بر دار و شنو این کفشتن با عقل پیش
خاک بر باید گرفتن همچو بار مشیر

از روایت همین بوکسیر

دیگر اگر دندان‌های فروبرده که بخش باشد ریمین باشد آنکس را بر شش‌نوم باید کرد به

از روایت کاوس کادین، پزشک

اینکه ناکاه دندان‌های در دهان کم شود و دندان‌های فروبرده باشد یا نه پاسخ چون کمانیت و بدستی نماید که فروبرده باشد

سروتن ریمین باشد و جامه بیاد یاب باید شست؛

از روایت کامه بصره، پزشک

اینکه دندان‌های ریش که دوپاره گوشت از دهان او پاره شود و جدا نشود و از دهان بیرون نتواند آوردن همچنان بگذارد نگاه کند نه چنان باشد که بگذشته باشد و یا فرو شده باشد و یا باز بسته تحقیق نماید که چون است و اوستان چون پاسخ اینک چون گوید که چون دهان ریش است و گوشت از دهان بگسسته بامید باز بستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد دندان که باز بسته است یا فروبرده و اندر کمان باشد اما بامید باز بستن باید داشت و کرنیک جدا آورده است و امید آن بگذشته بود که چون جدا تر شود بیرون آورم و کمان بر ده بیرون نیاورده است بر شش‌نوم باید کرد؛

از روایت کاوس کامان، پزشک

اینکه دندان‌های ریش شود و پاره گوشت از دهان او پاره شود و جدا نشود و از دهان بیرون نتواند آوردن همچنان بگذارد و بعد از آن چون نگاه کند نه چنان باشد که بگذشته باشد یا فرو رفته باشد یا باز بسته باشد تحقیق نماید که چو نیست و اوستان چون پاسخ اینک گوید که چون دهان ریش است و گوشت از دهان بگسسته و بامید باز بستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد و دندان که باز بسته است یا فرو رفته اما بامید باز بستن گذاشته بود بستن باید داشت و کرنیک جدا آورده است بامید آن بگذشته بود که چون جدا تر شود بیرون آورم و کمان بر ده بیرون نیاورده است بر شش‌نوم باید کرد؛

از روایت کامه بصره، پزشک

اینکه دندان‌های ریش شود و پاره گوشت از دهان او پاره شود و جدا نشود و از دهان بیرون نتواند آوردن همچنان بگذارد و چون

نکاه کند چنان باشد که بگذشت باشد و یا فرو شده باشد یا باز است تحقیق نداند که چوست و اوستان چون پاسخ
اینکه چون گوید که چون دهن ریش است و گوشت از دهن بکشد بامید باز بستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد نداند
که باز است یا فرو برده و اندر کان باشد و اما بامید باز بستن گذاشته بود و بستن باید داشت و اگر نیکت جدا
است و امیدان بگذشته بود که چون جدا شود بیرون آورد و هم کان برود که بیرون نیارد و است بشنوم باید کرد

از روایت کاوس کا مدین با پرسش

اینکه بدان در ریش و پاره گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آورد و همچنان بگذارد و
بعد چون نگاه کند چنانکه بگذشت باشد یا فرو شده باشد یا باز است تحقیق نداند که چوست و اوستان
چون پاسخ گوید که چون دهن ریش است و گوشت از دهن بکشد بامید باز بستن بگذارد و بعد از آن نه چنان
باشد و نداند که باز است یا فرو برده و اندر کان باشد و اما بامید که اندر بستن گذاشته بود و بستن باید داشت
اگر نیکت جدا آورده است و بامید می آن بگذشته بود که چون جدا شود بیرون آورد و هم کان برود که بیرون نیارد و

است بشنوم باید کرد

از روایت کاوس کا مدین با پرسش

دیگر اگر خونی از دهن بیرون

برود بشنوم میباید کرد و دیگر اگر دندان بیرون فرو برد تا شب بگذرد و بشنوم میباید کرد و دیگر دندان
بکشد یا رکت بزند کناه کار باشد بشنوم میباید کرد

از روایت کاوس کا مدین با پرسش

اینکه جانی بیرون رود و گوشت از آن باز آید و او را در دست می آنرا همچنان بگذارد و تا خشک شود و چون آب
بدان رسد و اوستان چون پاسخ این که چون تر باشد آن پاره جانی نشویند و گوشت میدارد و تا آب بدان نرسد
و نیایش یا باژی بخواند که شاید چون خشک شود و بیاد بایستد چنانکه از خون پاک شود و هیچ غم نداند اگر آب برش
رسد هیچ کناه نباشد تا بدان وقت که در تن رسته است و چون از تن جدا شود بسیار بیرون و از آنجا که بشنوم

و نه کام از پا و بهاد و باید داشت

از روایت کاوس کا مدین با پرسش

اینکه جانی بیرون رود و گوشت

از آن باز ایستاده بود و از زور مستی آنرا همچنان بگذارند تا خشک شود چون آب بدان رسد و اوستان چون پاسخ
اینکه چون تر باشد آن پاره جانی نشویند و کوشش میدارند تا آب بدان رسد و نیایش و یا باز میخواند که شاید و چون خشک
شود بسیار و یا بشود چنانکه از خون پاک شود و هیچ نم نهد و اگر آب برش برسد هیچ گناه نباشد و تا بدان وقت که
در تن رسته است و چون از تن جدا شود از آب و آتش باید پر پیریدن و سه گام از پا و یا بهاد و در باید داشت
پریشش آنکه جانی از آن کسی بر دیاریش باز شود و پاره گوشت بر دریده باشد و در و سخت همی کند و از جهت در
مندی به نیتواند برید همچنان بگذاشت و خشک شد و از خون و هجر می بیم شد شاید که برش آب زندیانی پاسخ
اینکه چون آن پوست تر باشد آنجای که ریش است بگذارند که آب برش نرسد و آنجای که بجز خون برش
نیت بشوید و نیایش کند شاید و چون خشک شد آن نم با پلیدی بی بیم شد و اندام رسته است اگر آب برش
رسد گناهی نباشد و چون از اندام جدا شد اگر آب رسد یا با آتش همچنان باشد که نسای مردگان باب و آتش سیده
باشد از مکتوب کاوس و یا بهار پریشش اینک خون گرفتن اندام شاید یانی پاسخ اینک بهدینانرا
نشاید اگر واقع شود بر شوم باید کردن اما دستور آن را نشاید که خون بگیرند

از روایت کاهین شاپور پریشش

بهر بخون دست و شکم و پشت خون کردن نشاید دیگر اگر سری بر شوم کردن نشد داشتن و دیگر شیت کردن شاید

از روایت شاپور بروچی

اگر کسی خون تن کشد یا رگ بزناند و یا بهر نوعی که خون از اندام بکشد او را بر شوم واجب شود

از روایت کاهن بزرگ

و دیگر اگر کسی بجموت کند یا دندان بکشد یا رگ بزندان بکار باشد بر شوم می باید کردن

از روایت کاوس کاهان پریشش

اینکه کودک خرد هنوز هشت ساله نیست کودکی دیگر را بندان پاره کند و بر چون هست و آن بر و هم در زمان

و ندان و دمان پاک کند و باله و جینو افکند و چون آن چونت و آن هشت ساله میش پانزده سال رسیده بود
و چون و آنکه پانزده ساله تمام باشد چون همه بگونه باشند یا نی پاسخ اینک هشت ساله شده باشد چون رمین باشد
و جامه نغموده است که بشویند پاک باشد و دیگر آن خود و جامه همه رمین باشد و آنکه از مادر شیر منجور و از مادر شیر بگیرد
چون پستان ریش کند و چون هین می پاک و پیاد یاب بشویند رمین نباشد و اگر پاک نکند و فرو برد رمین باشد تا داند

چه دین بایاکی باز رسته است

از روایت کاوس کا دین پاپیش

آنکه کودکی هنوز هشت ساله نیست کودکی دیگر باز بدندان پاره کند و اوستان چه و آنکه و هم در زمان و ندان و دمان
پاک باله و جینو افکند و چون آن چونت و آن هشت ساله میش پانزده ساله رسیده بود و آنکه پانزده ساله تمام
باشد چون همه بگونه باشند یا نه پاسخ اینک هشت ساله شده باشد رمین باشد جامه نغموده است که چون بشویند
پاک و دیگر آن خود و جامه همه رمین باشد آنکه از شیر مادر منجور و از مادر شیر بگیرد و چون پستان ریش کند و چون
وی دهن پاک کند و او د یاب رمین نباشد و اگر پاک نکند و فرو برد رمین باشد تا داند چه دین بایاکی باز رسته است

از روایت کا دین شاپور پاپیش

بچه که داغ نهادن اگر سه سال و تا هفت سال بید خوردنی طاس آن بچه جدا کردن تا ده سال پس سری برشوم
او آید شستن و کرکی سال و یا دو سال او کم پدر و مادر برشوم شستن پاک به بید و بچه تا هر که بکند ابرچه باشد

سری برشوم کردن ده سال رسیده سری برشوم او آید شستن

از روایت شاپور بروچی پاپیش

اگر کودکی باتش سوخته باشد و او را آبله شود آن کنه مادرش را بود و مادر او رمین شود برشوم بروچی و آب
شود و اگر او آید شستن بود پدر و کودک رمین بود پدرش برشوم کند

از روایت همن پو کنبیه

اگر کوئی در شیرخواره باشد و آتش بسوزد و مادر زمین باشد، از مکتوب کاوس ما هیار، پرسش
اینکه شخصی را دوست و اندام آتش بسوزد چون باشد پاسخ اینکه اگر سه شبان روز آید ریش نشود و بعد از
سه شب جامه پوششش بار بپاویاب بشویند و ششبار بنجا خشک کند و ششبار آب بشویند پاک باشد
و کرپش از سه شب ریش شود جامه را بنجا باید پوشانید و و رایت تا زخم بهتر شود بر شنوم کند،

از روایت همین بونجه، دیگر

اگر کسی از آتش بسوزد تا سه شب بر آید اگر درست باشد پاک اگر نمی فساد ی بدید آید زمین باشد بر شنوم پاک کرد

از روایت شاپور بروچی، دیگر

اگر کوئی آتش سوخته باشد او را آبله شود آن کناه مادرش را بود و مادر زمین شود و بر شنوم بروی واجب شود
و اگر او آبستن باشد پدر کوک زمین شود او را بر شنوم باید کرد و دیگر آنکه بر تن کسی داغ باشد او شیو کاها ن نشود

اگر شیو کاها ن مرده میرد زمین شد از روایت کاوس کالدین، پرسش آنکه هیردی هست و سبب

عداوت کسی بسوزاند هیردی شاید کرد یا نه پاسخ اینکه بر سبب عداوت هیردی کسی بسوزاند باز هیردی
نشاید و اگر کسی هیرد را بسوزاند باز هیرد بر شنوم کند و پشت نونا برکت دیگر باره هیردی شاید کرد و

از روایت کاوس کالمان، پرسش

آنکه کوئی در آب افتد و از آب بدر آید بیکان بر آن دارند که زنده بود و نباشد و هر چون باشد پاسخ

اینکه اول زنده باید داشت از روایت کاوس کالدین، پرسش اینکه کوئی در آب افتد و از

آب بدر آید بیکانی بر آید که زنده بود و نباشد و داستان چون پاسخ اینکه اول زنده باید داشت

از روایت کالدین شاپور، پرسش

آنکه بچه مرده است کینر خون که بجامه رفته استید آنجامه آنجا بپوشین بر پیرش باقی جامه شش با کینر سه بار با و آید شستن پاک

از روایت کالدین شاپور،

سیر مفعده ماه و دختر پانزده ماه شیر آواید و ادن

از روایت کاوس کابان

وروین پیدا است که زن که شیر اندر تن بگذار و مرد نیز همدارستان بود همچون دشتان مرز باشد

از روایت کامه مجره

وروین پیدا است که زن که شیر اندر تن بگذار و مرد نیز همدارستان بود همچون دشتان مرز باشد

از روایت بهمن بوجیه

اگر دشتانی باز رسد سه ساله یا چهار ساله جامهاش ریمین شود که کودک راسته بار باید شستن با دیاب و آب

از روایت کامدین شاپور پاشا

آنکه شناخت سمرده است نشا با اینست مردم و سکت و روبا و کلانغ و شادی موشک و ده سر و موشک آن
اور مزدی همه سری دم پیدا است همه نشا باشد چه مرنا هست

از روایت شاپور بروچی پاشا

آنکه شناخت سمرده است پاسخ نشا با اینست مردم و سکت و راس و سیغ و حجه و سکت آبی و جغد و کرس و ساره
کر و روبا و کلانغ و شادی موشک و ده سر و دشتان اورد مزدی هم همه سر و دم سفید است چه نشا باشد چه مرنا هست
از مکتوب سورتیه او هاروان پاشا زاع و خرگوش و کور موش و موش پران و شمیرک که کدام
خروستر و کدام نشا پاسخ اینکه وروین کوید و ال من و سال کرد و مرغ که مردار خوار اند نشا است و مرغ که شیرک
خواند سکت سمرده است نشا هست و کور موش و موش پران درین جانب نیست خروستر است موش و پا
درین جانب هست نشا هست موش چهار پا خروستر است

از روایت دستور برزو پاشا

آنکه میمون و خرس هر دو نشا هست اگر در آبادانی بمرند و کس او را سگدیده باید کرد و بجای باید بر که آبادانی نباشد

که مردم از بکر زده اورین نشوند و نسای ایشان همچون نسای آدم است دیگر آنکه موش کور و موش دو پا که در صحرائی باشد بنا بکشت و دیگر آنکه در سرده پرندگان هیچ مرغ خراسترنیت بعضی نسا و بعضی نه و از پرندگان مگس و ملخ و زنبور و پشه و مثل اینها خراسترنیت و دیگر آنکه مرغی که او را جغد خوانند بدینی مرغ اشوزشت خوانند اگر در آبادی میر و نسا است باید پیچیت و بجائی باید برود که آبادانی نباشد و دیگر آنکه سرده شیر و گدازش خوانند نسا است مثل نسای جغد است و دیگر بدانند که مردم ده سرده اند و این مردم که در کرب و عمل مشغول اند و کشور بی ریشا باقی اند و دیگر سرده با بکر ایرهند و استان و دریاهای و کوههای بسیارند بعضی سر ایشان همچون سراسب است و بعضی نیز همچون سر سگ است و بعضی دانه دارند همچون کوسپند و بعضی نیم تن اند اما هیچ کس این ده سرده آدمی همه

از روایت زریان هوشنگ

ندیده اند

و دیگر هیچ چارپای را نسا نیست که پیرهن کنند و دیگر مردم ده سرده نسا است و دیگر هشت سرده سگ و چهار و پنج سرده مرغ است که به نسا داخل کرده اند

از روایت شاپور رومی

و دیگر فرزندان جم و جمه از جم و پری میمون و خر و دوال پای و سپر کوش و از دیو ناپاک و جمه سوس مار و لاک پشت و وزغ و کرب و دیگر اول ده سرده بشران و نامهای ایشان در چشمان سه چشمان در کوهستان فیلکوشان یک پایان و دوالپایان و پلنگ سران و شیر سران و شتر سران و سگ سران و قوم کا و پانزده سرده سپید اشکن سرخ زرد سیاه پیله کوزن کا میش ایشتر کا و پل کا و ماهی خاوشان کا و ی فرش کجا سرده سوم اسپ هشت سرده سپید سیاه زرد بومیت خرگوراسب آوی او را سب سر و کان چهارم سگ و ده سرده پوشه شور و یشورستی مانوان و هونز و تروک بو و آوی که سگ آوی خوانند و باه را سوز و زک که خار پشت دارد و اندر کنگا فرخ که او شان دو سرده سور آموختنی یک رو و اه یک رسو ویش آموختنی چون اندر که خار به پشت دارد و زوزک چه هم پنجم زیبا کی هست خرگس پنج سرده دو و یا وانی سرده یک خوامنت یک ویش ویش ششم

راسوهشت سرده یک سمور یک سیاه سمور بجای بید قائم قائم سپید اوری راسوهشت مشک هشت سرده
 یک آئی پشک آساک مشک نانه کیشا بوی خوش اندریش مشک کی منش میستای کرد و پیرایش بود اور
 مشکان سرده هشتقم ماهی داوده سرده نریت ماهی ارز ارزوارزو کا اوری نامی اویست آئی پس اندر سرده سرده
 اندر سرده داوده اندازند ابوندی دویست و هشتاد و دو سرده با دیگر آنکه وقتی که دادار اور فرد کالبد آدم بر سر
 کوه ساخته آن زمان هفت امشاسفندان را بر کالبد موکل و پاسبان کرده بود و هر و سپ آگاه ایشان را
 از اول وصیت کرده بود که زنهار برین کالبد خبر دار باشند و نگاه دارند تا اهرمن کجسته مسلط نشود و برین کالبد
 آدم کرنزی و ضرری نرساند تا تباہ نشود و دادار اور فرد امشاسفندان را از اول گفته بود و امشاسفندان نیز
 هشیار بودند و کجسته اهرمن نیز در چاره سازی آن بود که آنکالبد و تباہ کند پس وقتی قضای چنان شد که امشاسفندان
 غفلت برداد و آن ملعون بر کالبد آدم چیزی بنفکند تا تباہ شود پس چون امشاسفندان نگاه کردند جانی ناف آدم
 چیزی عجیب تر دیدند که کالبد آن ضایع شود و امشاسفندان متحیر شدند و پیش هر و سپ آگاه رفقه و عرض کردند
 دادار اور فرد بفرمود که من از اول شمار گفته بودم و مرا این نیز آگاه بود پس هر و سپ آگاه بفرمود
 که آنچه بر آنکالبد افکند است آنرا به چچه از کالبد بردند و یکوی پیش آن کالبد نهادند و نگاه دارند که
 آنرا نیز زمانی نرسد پس امشاسفندان چنان کردند که دادار اور فرد فرموده بود از ناف کیومرذ و چچه آن چیز برداشتند
 و یکسوی آن نهادند پس هر و سپ آگاه از قدرت خویش بر آن آوازی غیبی برد که ای زرین کوش بر خیز اندران
 زمان سکی موجود شده و برخاسته و خروشید و هر دو کوش بر هم زده و ناپاک شیطان باد یوانها که در مسلط بود
 چون دیدار زرین کوش سکت سمنای بید و آواز او هونای شنید بر سید و باد یوان اندر و وزخ و وارید
 دادار اور فرد آنک را بر کالبد کیومرذ و پاسبان و موکل داشت و سکت تنها آنکالبد بود و پاسبانی کرد
 چنانکه هفت امشاسفندان کالبد را نگاه داشتن نتوانستند و آنکالبد تنها آنکالبد بود و نگاه داشتند و آن زرین کوش
 سکت بنزدیک پل صراط یعنی بر جین و پول پاسبانی است پس دادار اور فرد دهنده کالبد فرموده است که

خرومشک
 کجسته

سکازا حرمت داشتن واجبست که پاسانی شماسیت چنانکه در دو جهان دیگر کمتر باشد و هر کسی که در دنیا سکت
نکاه دارد و ولقمه دهد و سکت را نیاز دارد و آنرا ان اگر چه دوزخی باشد و وقتی که دیوان بروی سیاست کنند نگاه دارند
کوشش آوازی سکه کین چنان میزند که دیوان از عذاب آن روان و مست بزد دارند و آنرا هیچ عقوبتی نرسانند پس
چون وقت عذاب بگذرد و اگر غیر وقت عذاب و پاوه فراگهتند بهفتوزکات که پاوه هزار استارگان بیان
بر روانهای دوزخیان هست از بیم ایشان غیر وقت بر روان دوزخیان پاوه فراغتوانند که درون دوزخ هرگز نجات
هر روزی سه بار که بر سر دوزخ میگردانند که از بیم آن که هرگز پاوه فراه بر روانهای دوزخیان کم و بیش نمیشوند
کردن پس آن روان آسوده میماند زین کوشش آنرا همیشه با نظریق نگاه میدارد و هر کسی در دنیا سکت را بیاز
زین کوشش بر سر خنپ و پول آنرا از ابکیرو و بیازارد و خصمی او کند و نه بگذارد که آن روان از پل بگذرد و به

در کتاب اروامی و یوسف میگوید از روایت همین لوحیه

سروش ایزد بدیدم شهنشاه	گرفته دست مارا و بهانگاه	ببرده او مراری جنیو پل	عجایب دیدم و آواز غلغل
بدین نیمه روشن نوربیا	بدان نیمه بدیدم جا که تار	همدیدم عجایب سکت بدخا	بدی چون کوه ادایتا و بهیا
برنجیر زیش بسته گردن	تو نمندی بسان کوه آهن	بنفردیدم میسر و قریا	زوندانش سرسیدم من ابرو
بدل کفتم خوراسندم مراو	نه عینم بمن کنون پس روی میو	بگردم کار بائی نیک خو	روان خویش را گردیدم روشن
بغور من بر بس ای او را	مرا از او گردان و بکن شاد	چو اندیشه بدل گردم بنیان	سروش گفت آنکه شاد و خندان
مترس امیر و دیندار کوره	من و دهان هر دو با تو همراه	همان رشن ایزد بدیدم استاد	همان نائی و دین ایزد ازاد
اشو فر و هر بدیدم اندر انجا	همان آدرخسره پر نور و نیا	بکفتم با سروش آدرود	بگردم خاصیتش حمله ایزد
که این چیست بسته اندر انجا	برنجیر زین بر کو تو با	چرا باشد چنین پریم و پریم	که از هیبتش بدیدم دل بدو نیم
سروش گفت و آنکه آدرایز	که این خود میدیدم برابر من	زین کوششت نامن این کین باو	همه دیو و درج ز و جمله ملشاد
بدار و پاس اندر جنیو و پول	بدانجا ہی که دیوان غلغل	ز آوازش لرز و اهر من دو	بود کارش خنپ میدار و او

و بد هر کس بنیاد و سکت آنرا
 بخلقان گو که تا دانند این را
 سر و شش و آرد و همان بجا
 بدست رشن نیز دین ترازو
 شمارش پنجاهان بود و نشان
 درسی و خیم چو نان میخوری
 که از جمع درویش در بحر و بر
 و دیگر شتو گویم ای مشکلی
 از یکنار باشد فراوان گناه
 اگر حاله سکت بود آن زمان
 که در وقت پیشین بهر سگان
 بدان تا که سکت بر پل جینو
 کند پای سبانی ز مردم هم
 بوقتی که سکت بانگها می کند
 اگر بنیادش جابجا می رود
 سکت آنی هر آنکس که بگشاید
 ز کوفت و کا و ویشان
 ز تخمش میسند و کانیات
 تو بشنوز از شت راد و اشو

درین دنیا به بیند جا یک تار
 نیاز از ندایشان سکت دنیا
 بکنیو دل مرا بر دند همراه
 فرشته ایستاده هر دو بازو
 بسین تو قدرت آن پاک یزدان
 نه لقمه برای سگان بر کبری
 نباشد ز سکت هیچ درویشتر
 که در راه اگر خفته باشد کسی
 با تکی پنهان بر راه
 یقین بجایش او قداکمان
 همی را عیب کرده بود و نچنان
 بفریاد آنکس روان رارسد
 هم از کوفت آن هر یک می
 دوار و چو بانگش درج بشنو
 بکیر و پیر تا بایش زمان
 شنوای عزیز خدا اندکی
 گشود و هر هزار از پی خیزد

سر پل را بگیر و این کوشش
 همه اینجا بدیدی ای نگو مرو
 بدیدم تحت مهریز و بد اینجا
 فرشته کرده او بود و ندایی
 ز چپ به پنجاهای مرو و ندر
 چو نان خورده شد آن نفی
 بسکت نان می گریه ای عظیم
 نشاید که کس بر زمین سخت پای
 خصوصاً که آن سکت نادر بود
 سبب زمین نشاید نه پستی
 بیک روز سیاره در میان
 و گریه از مردم و کوفتند
 اگر سکت نبود ای یامر و رات
 در شصت و دو و شنو این باب
 بودند یگفت است ای دل سلیم
 که شد کشد جان و همچون بار
 کشنده سکی آبی نمیام

لکشن بر دین از بحر محافطت خاریشت و کشتن کال شت

سکی آن فریدم بدینا گو که زوزه بخوانند او را بنام

بنگدار و شنوایم و باهوش
 بگو تا مردمان تن سنازین درد
 شسته بود و او را و او فرما
 ز جانب است شنوای کورا
 چنین قهرت بود از پاک و او
 بسکت آن و سکت نیاید زو
 بکن گرفته تا کم شود رنج و هم
 نهد تا که سید را کرد و زجا
 با تکی یا بنه از خرد
 که نقد از و بچه ای نیک بخت
 و دوباره زمستان خوراندن
 نکه وار و او از بلا و گزند
 یکی کوفت می توانست شت
 لکش ای برادر سکی آب را
 بکشتن سکت ای گناهست و هم
 برای کفارت ز سجده هزار
 سر انجام و وزخ بود نشان
 ز و وزخ نیاید خلاص و نجات
 بروم بگو تا بداند تمام

بود از جنت آن چنان جانور
همان مار را نیز آدمی شد
بدینا هر آنکس که حج کشد
هر آنکس که آزاد کرد و در
کرند و دوی و او بنیشت کام
بگاده او شیهن و دوا چنان
چو اهرمن و جمله دیوان و دو
هر آنکس که او کشد در جهان
بودی تنافز گرفته بیاب
بقتل خراست بر کوشد چنین
خراست که گریند از اوین
هر آنکو پذیرفتش این گفته را
که باشند بر دین بیکان
یکدیگر و بر سوی شش روان
ازیرا که حج که در غار مو
بدان دوری که شمشید تحت
گرفته تحت اوضیای آن
بدند بر جاش بان روز غم
فرستادش و دوی و در بخا

که قصد خراست کند بر سر
خن بشود هر که دار و خرد
کنند از تنافز چارش بود
بهشتش و هم من بدوش فرا
ور از بر میا کس بخواند نام
همه دایم بر دوان بلرزند آن
در جها کیتی که هستند
ز پاوشش گرفته بر و چنان
مینویسند مزد و ثواب
روانشان و دوی و بهشت برین
بر روی جهان پاک کن تن
بهشت بریش بود جایگاه
هر آنچو آن بکفتم کند چنان
بسل کور و در جانب خانمان
بمیز و میر و سزاران بود

همان چون میزد و ابر قهر مور
کنند و گر کاه او شیهن مگر
هر آنکس که بیند مر آن جانور
شنوای ز راتشت سفندان
کنون نام آن و دوی و کاک
هم امشاسفندان بشوایین
ز آواز شادمانی کنند
منش و کوشن و شش دست
کنند نیت کرد و تنافز
هر آنکس که بر دین بر دوان بود
که تا مزدیابی زیر و رو کار
بدان ای ز راتشت از دایود
در شصت و یک آنکه چکش
چو کردی چنین گرفته یابی بسی
همی مادر را نیز آدمی شد

از روایت همین بوی کینه حکایت شاه جمشید و قصه آن

ز جمشید شاه جمشید که گریزان
همی تا بهفت سال انداخته جم
که تا بفرید آن جمشید را

بدش خواهر بهمه اندر آنراه
ز شصت و یک بود آن پسر اسان
چو بر دوی و فرستند آنرا

بمیز و میر و سزاران بود
بلرزند و دوی و درج سرب
ر یا کن تو از ششش در گذر
که هم من برکت بچان
ز گفتار من هیچ منمای شست
بلرزند از آواز آن چنین
وز و دایم مار را رسد پس کردند
میت کرد و او را بکشت از
بکو مردمان را تو از راه
بیا بهشت خراست کشد
روانت مینوشد و شکار
بجو این سخنها بر دم لقمین
بجانی اگر بینی ای پاک شوس
اگر تو کنی به نه دیگر کسی
کشد بعد از آن هر طرف میکشد
خدای چون بگویدش کشت بزه
جمه نامش بدان که بود همراه
برایشان کرد و مری و شیطان
بند جمشید از کردارش شاه

پرسید ایشان شاه جمشید
 بیاتش و مان با شیم هر روز
 که با شیم شاهان هر دو دنیا
 چو شمشید این گفتار بشنید
 از و بست و خواهر خود بدادش
 و گریانی و دال و هم سرکش
 پدید آمد بچندان خون خراش
 بچندین سال می بودند با هم
 همان همیشه جمشید آن روز
 نمودش ای میزدان اندران
 بدو رخ رفته آن هر دو پراغم
 از آن پس سال صد در پیشین

شما خود از کجا این دم بیاید
 یکدیگر نشینیم شاه و وزیر
 نباشد از شمشید شیم مارا
 همانکه شاه شد بسیار خندید
 چو جمشیدش برفت آنکاه از ش
 پدید آمد در آن روز این بیدش
 بکن این گفتار از من بپاؤ
 کردند از اهرمن گشتند عزم
 کردند از اهرمن او بود پیر
 ندانم تا کنم بر خلق روشن
 همان دیو و دج گشتند خود کم

بگفت تا ما گریز ایم از شاه
 و هم شیره را با تو بهین دم
 بدان تا شاه این کشور نداند
 ندانست از فریب و مکر اجم
 پدید آمد در آن روز و در آن دم
 هم از دیو و همان زن اندران دور
 پدید آمد درون آن فرجمله
 تو بنگر قدرت آن پاک دادا
 بنالیدش پیش قادر او
 شکست آورد و با دیوان شیطانی
 چو شمشید و انت حال آن روز

کنون با شما باشیم همراه
 تو هم با من بده این امحور غم
 چو داند جان با هر دو ستاند
 هم از گفتار ایشان گشت خرم
 همان میمون و خرمن از دج و جم
 همان زن خور و اندم خود بی جو
 برق و بزم و سنک پشت کوب
 سبب سازی میکردش اندران
 رسیدش او بخور و گشت از
 شدند آواره اندر روی کعبان
 شبان روز آن میو و پیر
 بگشتندش شنو ای گفته دین

از روایت کاوس ما بهیار پارسش

آنکه گوشت چند سرده شاید خوردن پاسخ اینکه اشتر و کا و جته و ماده و میشینه و بزینه و آهو و گوشت کوهی شاید
 خوردن پرشش آنکه مرغان کدام شاید خوردن پاسخ آنکه مرغ خانگی الا خر و س و کبوتر و کبک و تیهو و کوهسار

جنو و بط آبی شاید خوردن الا کلاغ و جغد و عنبره

از روایت نریکان بهوشنگ و دیگر

سوال که مرغ و ماهی که خورند و مرغی خوب طعام خورد و نسا نخورد و مردار خوار نباشد و ماهی که به دین خورد نباید
 که چنان بزرگ و بکین نباشد که بیم باشد که نسا خورده باشد و میاید که بی بیم باشد و دیگر هیچ چهارپای را نسا نیست که
 پرهنر کنند و دیگر پشت سرده سگ و چار و پنج سرده مرغ است که به نسا مدخل کرده اند

بخواجه شهنشاه پوری مزوای ایشم و هو یک گفتن پس بواج خواندن بنام ایزد بخشایند بخشایند بخشایند بخشایند
 خدای جهان یزدان برتر یزدان پاک تر ایزد و مرا فرمان بخشودی همین امشاسفند پس ظاهر خواندن و ۳۰ عدد
 ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد
 ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد
 و ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد
 کرون و یکریست ایشا هو و یرو خواندن و یک ایشم و هو خواندن ایهای ریسچ تا سر خواندن

از روایت کامدین شاپور

اندروین گوید که کوسفند تا یکسال نباشد نشاید کشتن جاشی نشاید کشتن گوشت خورون و ناه کران بید کوسفند کمال

کدز و خورون رواست از روایت شاپور بروچی دیگر کوسفند بزرگ است

و بهرام و اوان نریا ماده که آبستن باشد رواست و عیدار نباید و در کمال کم باشد آنهم روانیت تاوانند

از روایت کامدین شاپور

چون سر کوسفند خواهند کشتن سر تمام نهند یا اروار یعنی گوش چپ هموزوان یعنی زبان و چشم چپ و

گوشت از آن کوسفند جدا کردن و شش من درون امینت ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد

۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد

۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد

۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد

۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد

۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد

۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد

۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد

۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد ۳۰ عدد

ای دشمن دین سرناشته گوشت چرا خوروی و در آنجا بهمن اشاسفتند و در ایزد و کوشش ایزد و رام ایزد و اندر بر سر پول گیرند و
اورا علامت کنند و آن زمان از آن تیرها عاجز شود و اگر جائی که ناچار باشد و سرشتن را بهیر به آنجا حاضر نباشد و کوفند
یسته بنود پس از ناچار کی بتوجش آن بهر هوم و ماه و کوشش و رام شتی بفرمایند تا بیزند که روان آنکس از عذاب ربانی
یابد و اگر کسی سرش نایسته خور و حرام باشد و در آنجا چندان عذاب بیند که پیش ازین نوشته است ،

از روایت شاپور مروی

در بام چهارم سر کوسپند میرند و چربی او بر آتش و بهرام باید نهادن در دین فرموده است اگر آتش و بهرام نباشد
از سر ناچار بر آتش بمانند و وقتی که آفرینگان کنند ، دیگر آنکه گوشت مرغ پرند بهرام چهارم فرموده است که
در نوشته هیچ جا کواهی پیدا نیست ، دیگر آنکه حای مرغ از خانه دروندان شستن روایت است ،

از روایت کامه بصره

اندر دین پیدا است که از همه شفقتها که مردمان اندر خانه کنند هیچ فرضیه تر آن نیست که کاه و می کوسپندی یا اسپ یا
مرغی از چهار پایی که باشد که در خانه دارند ایشانرا ستر کنند و پس کارهای دیگری کنند چه اگر شب در آید و گرسنه
بجنگند نفرین میکنند بکده خدای خانه هر کس که در آن خانه باشد و گویند که این که خدا را روزی چندانی نماند که شستن
وزن و فرزند پیوسته گرسنه باشند و نان شبان مرسان این فرزندان ازین خانه نیست شوند و بمرک و چون چربی بکشند
میاید که ستر آخر بیزند و گریاشته بخورند هوم ایزد و نفرین می کنند که اندرین خانه فرزند مباد و پیوسته اندرین خانه رنج
و دشواری نماند و فرزندان با و که خانه بر دست ایشان پران شود ، و در بهر کوسفتند آن و چهار پاییان نگاه داشتن
و بهر گرسنه کردن کوسپند و دیگر حیوان آنست که از سر ما و گرما و دیگر آفتها بر میزند و از آب و گیاه سیر دارند چه اندرین
گویند که بنام شام سروش اشو فیروزگر بیاید و همه چهار پاییان و مرغان و حیوان بشود و بگردانند تا سیر باشند آن که خدای و
که بانوی و خاندان را آفرین کنند و گریسته باشند لعنت و نفرین کنند و باز گرد و هیچ کوفه بهتر از آن نیست که چهار پاییان
و مرغان که در خانه بوند سیر دارند خاصه کوسفتند جوان ماده نشاید که بکشند الا که پیر باشد و سترون شود و شیرند به چه اندرین

گوید که باید پیش از کشتن چهار پایان خاصه بره و بزغال و اسپ و کا و وزرا و خروس چه اگر از نخله کی بکشد
کنا و عظیم باشد و مرغ که در خانه دارند بجای خویش آب و چینه باید و آن برهنه کوسفند کی است که پوستشان پس
نباشد و کرمهای بازافتد چنانکه در دین گوید که بشویند پاک شود چه هرگاه که کوسفندان و جمله چهار پایان و مرغان
نیکو نگاه دارند کوشورن امشاسفت که موکل است ایشان از آنکس خوشند و باشد و بچیند و پول یاری کند تا روان
آنکس باسانی بگذرد و هرگاه که ایشانرا نیکو دارند و مراعات نکرده باشند کوشورن امشاسفت از آنکس خوشند و باشد و بچیند

از روایت همین بگویند در باب سر کوسفندان کوفه و نایشتن بر کوسپند کنا این گوید

آورد و دستور گفت این من سرش کیشی تو این بدن سرش کیشی آنجا چنان همانرا که تن شسته باشد بدن همانرا که سر شسته او بشکند که هوم ایزد او را سز امید بفرماید شتی از جبه هوم بدانسته هر کس که خوبخورد که هوم ایزد آنجا مر آن مرد همان بمن و ماه هم کوشش رام نوشته چنین است در یاد سپارم ابر دست دیوان	که دیدم بدین این نوشته سخن ز کوسفند هزاری همراه آن پاداش آن کوفه با بدشان بمینو بود پس تن او یقین هزار از پی خود همون می برد سر پل نه بگذار و او بگذرد هم بمن و ماه و ز کوشش رام روانش جزائی چنان میرد بر موی گیت تیر روی نه عذابش دهند اندر آنجا دام که میگفت آن کوشش نک کرن چنان بسته و ادم شافریاب	همان کوسفندی که مردم خورد رویش کوشش ایزد ارجمند ز حیوان که نامش بود کوسفند بمینو پس آن کله با چنان هر آنکس نیشته خورد کوسپند بجانی که چاره باشد کسی که تاجان آنکس نیاید کردند که هر مو که هست بر سر کوسپند بگوید که ای دشمن دین سز پل کیسند آنجا همه که کوششته خورد کوسپند ابر دست کخیر و شیر	باید که او را درونی نیند پاداش او کوفه بهره برند همان ده هزاری بکله رند بود و هزار از پی او روان روانش بود و در بلا کردند که دستور نبود در آنجا بسی بمینو روانش بود ارجمند شنو اینکه میگویم ایزد ایزد نیشته بخوردی جوابم بگوید که تو خوار کردی روانش کنم همچنان من بدانسان به بندم مر آنجا
---	--	--	---

هر آنکونیشت خور و چار پا که در بهمن و ماه در گوش و رام ککش آنکه در سال کم باشد او و کر ماه و کوسفندی حیوان یشته مخور هیچکس کوسفند ا و ر با و ما و نذا و این بگفت سخن گفتیم از اول ابتدا ز حیوان بود سرده کوسفند کسی کوسفند آن که بیست ز حیوان بر نیست از کوسفند ککش کا و و ر زا و اسب و بر زینمه کشتن آمد خروس اگر است ناچار کشتن را و کر آنکه بهدین بجائی شود که از بهمن و ماه و از گوش و رام بمقدار هر موسر کوسفند چون ناچار کشتن نماند نکند از خود از جرم و گناه چون گوشت خوروی کردی گناه	سیاست کشد پیش از هر منا نکشند کس کوسفند مدام که نه واجبست یشتن و خوردن ککش همچنان تا که باشد توان اگر پاک دینی تو بپذیرند که من نظم کردم شنو اینفت بفرمان دارند هر دو را که او اولست و و کر آخرند عذابش بد بجائی باشد و است که او را کشد از برائی کنند خروسان ککش آشی نماند که او بانک کو چو و وقت سرش باید یشتن را سر کوسفند او بریده بود هم از هوم یشتی یزاند تمام زند تیر هوم ایز و ارجبند یکی کرده یشتن و را ای سپر بخاصه در آن روز ای نیکخواه در آن لحظه حالی تو کرد و تابه	هر آنکس که بهدین بود بگوید و لیری مکن اندرین ای عزیز نشایدش کردن بدین چاشنی ز بهب میرد و کهنبارها که گفت خدایت و زرتشتیان که بهدین خلقان بخوانندشان درستی و ستم بر پیرزان هر آنکو کشد کوسفندان بسی هر آنکو که جسم حیوان بود بزرگاله و بره کشتن بکوش ککش هیچ تو مرغ کشکینه را خروسی که ناکرده بانکش کش سرش نیست مخور از حیوان نیست سرش گوشت خورده را که تا این کند دور کرد و از آن بزنها ز نهان نماند در بیت و چارم شنو کم پیش که باشد ترا گوشت خوان پیش کناهی که حیوان کند در جهان	همه پند من سر سبب بشنو ککش چار پا کر تو داری متیز کم از سال کر کوسفندی نی بکش پیشربی سیر از چار پا که از زندا و ستا و شین دهند پس خود آمرز نو شیران که بسیار حیوان کشی در جهان نه او را بود آفرین آن کسی چو تنی شود بر روانش خلد اگر عاقلی پند از من نبوش برون کن ز سلخ از روان کن شنو پندایم و با عقل و هوش که باشد حرام این سخن بدان بنا چار کردن مرا و راجزا و کر نه کشد بس عذاب کن مخور گوشت ز این کن جدر بپر پیر باش از کناها خوش کز آن گوشت دارد و بچ و پسر ترا آن بزه هست جسم جان
--	--	--	--

مثل ارزنداسب بر کس مگد
که تو خورده گوشت کردی گناه
که بهدین بری باید از هر فوس
و کر مرغ بی وقتها باکت زد
که طاقت ندارد در آنجا خرد
که در پاری مرغ باشد خروس
که تا کشته کرد و درج آن زمان
در و جی که او را بیع هشام
پس آن به که داری خروسی بجا
خروسان چو پاری بجان سراسر
تو بشنوزانشت گفتار نو
یکی مرغ را آفریدم نکوی
شب تیره چون آید از جهان
چو شب آنکی بر دو بهره شود
باید سر و شش شود در زمان
زند بال بر هم ابر نام من
خروسان که هستند از جهان
همه کار شیطان شکسته شود
خروسیست اندر بر هم در کرن

و کر کا و بر هر که شامی بزد
چنینست گفتار ای دین پناه
چو بنیند و شنوند باکت از خرو
نشایش کشتن بدان فال بد
بگوید از احوال دیو نجوس
زبانکش بونست دیو نجوس
ز گفتار دین این حکایت بد
بهر خانه میگرد و هر مقام
که دفع کند دیو را از زمان
زیمیش نیاید دیوان بجای
اورمز و فرماید باز رشتت از صفت سر و شش

که باشد ابر چهره خوبی
که تا در فرید همه بنده کان
اوشین که آن رخ پدید آورد
زند دست بر پشت او بنان
خروشان سراسر همه تن بین
همه از حمت ندور و شروان
بر دم دیو بد را می بسته شود
که مرغ اشو هست بنگره تین

و کر استری تیر جایات زد
در سی و شش بشو از بخردی
نکشد آفرغ از هب فال
سبب آنکه چون مرغ شیده
بکن جبهه کاری خروسی و کر
خروس و کر چون پاری مذ
و کر هم بگویم ز دینت خبر
بدان تا که مرگ و کان را کنند
و کر مرغ را گرد آوری
نماند کردن در آن خان کردند
اورمز و فرماید باز رشتت از صفت سر و شش

ابر پای عرشش بود جای آن
ز دور رخ در آیند دیوان هزار
خروسیست و پای عرش چو ماه
چو از خواب بیدار گردد خروس
خروس آنکی باکت چون بر تپ
در آیند فریاد گفتش گذار
بد و زخ و وارند دیوان همه
هر آنکس که قصد خروسی کند

کنا و آن ترا باشد و میرسد
مکونی کن و دور باش از بدی
نماند در شتن او مجال
در و ن خان اش دیو را یافته
که دو مرغ هم از کرد و کر
که با مرغ پاری کند عینت
که دفع شود دیو و یابی ظفر
رساند از آنجا شود و شوند
بسی نفع یابی ازین داوری
خدا آفریدش چنان سو و مند
که باشد خلایق ازین خوب
که مرغ سر و شش بخوانند شان
که بفربد این مردمان از کاه
بخوابی توان کرد و بروی نگاه
کشاید همان دیده آنوس
همه کار را هر منی شکستند
همی اوست خوانند مکنون سبب
ابر روی عالم نکرده کند
بخوابد که او سر خروسی بود

چنان دنگه گشت او کی مرد را
ابر دست اهرمن نابکار

روانش کنم همچنان بن تباہ
گشت جور و رنج و جفا بشما

سپارم درون خوش جان
بزرگشت گفت اینجی خیان

ابریشم و وزخ و را سیکران
که بر کو خلقان رومی جهان

از روایت کاوس کا مدین پاشا

اینکه در پوشیدن ابریشم و در خوردن انگبین شاید یانه جواب اینکه چون اهرمن کجاست که ابریشم کس انگبین بوزند
که دانه دانه اهرمن هور مرد تباہ کردن او و روان فراج گزیند و ادا را و مرد و بفرزانی و مسودی و امان خویش اینفاید ایش
آور چون ابریشم که عمل بوختن و کردن رنگ خود بکنند پوشیدنی از آرایش کتی شاید انگبین خانه که پاک راست کنند
هیرد از بهر هیردان بهدین از بهر بهدینان دست بشویند از انگبین خانه بیرون آورند بهرمان و پرشکی خوردن شاید
درینجا بنان در درون چهارم جامه پنبه کین می بریم چه رویش از زمین و پرورش از آبت از آن ارجمند تر است
از مکتوب کاوس ماهیار پاشا اینک عمل شاید خوردن یانه پاسخ آنکه اگر عمل بدست خود از
معدن زنبور بیرون آورند اگر دستور و بهدین توانند خورد بدست دروند نشاید

از روایت کا مدین شالور

پنام بهام کس ابریشم بسته است درینجا بن ابریشم به پاک داشتیم پرشش آنکه هیرد عملی دست مردم نشاید خوردن

اگر خورد و شد بهر
از روایت دستور برزو

اگر هیرد اگر خود تریاک از دست خود بچیند و بخورد برش نوم ثابت است و گرنه

از روایت کامر بصره

و انگبین نیند اگر چه سودی تمام دارد کسی که یشت ویراسته دارد و چون بخورده یشت ویرایش شود و سبب اینکه آخرت بخورد

از روایت کاوس کامان

و انگبین اگر چه مقصودی دارد کسی که یشت ویراسته دارد و چون خورد یشت ویرایش شود و سبب اینکه از خراست میخورد
از کتاب مینو خرد پرسید و انا از مینو خرد که از خورشید مردمان خوردند و و شرک مردمان بدیوتوزند که اهرمن ارجمند تر

نقح کرد با مشاقتندان هر آنکس خور و نیکو بآزمیز است که افزاید بتن نیکو کنشنی که در دوزخ نباشنی آن گرفتار	بکیفیت بدانجا شاد و خندان بدانید مردمان کاین می عزیز است پیاله سه بخور با و منشنی مخور افزون شراب با میزدنها	چو خور و دار و آتش شمعینو بکرو اظهار شانه نشه جهان را ز پر خوردن روانش رنج بیند که آزار راه دین یوان کنی طی	نشته با و را بس صاف نیکو بدیش را زمانی آتچنان را کسی کو پر خور و نیکو نه بیند بهوخته بهوخته بهوخته خرمی
--	---	--	--

از روایت کاوس با هیار پیرش

اینکه روغن کوسفند از دروند و مرده سوزشاید خوردن یانی پاسخ اینکه روغن که از دست ایشان رسیده دین است

ویر شوم نیر پاک نشود	از روایت دستور برزو	مکر را چنین سمع رسیده
----------------------	---------------------	-----------------------

نمود که یرشن کاران و دین پرستان آتضوب روغن کوسفند و کاو که جد و دینان سر انجام نمایند صرف خورشن خود می کنند و دیگر ایوز و اثر گری و یرشن می کنند و اثر روغن را پاک میدانند بسبب آنکه که از آتش خور و اگر نموده واقع بوده باشد بسیار خلاف مذهب است و دور از عقل و دین پرستی ایشانست چرا که از روغن چیزی آلوده تر و ناپاک تر نیست از میان همه خورشها بقر استخوان جا میکند میاید که بعضی را از مردم بهدین خود مامور سازند که سر انجام نمایند تا بر روغن ایشان احتیاج نباشد غرض چون سمع رسیده بود واجب و لازم بود که مذکور نمایند چیزی بخاطر شریف کرامی انغیزان نرسد که اینخوف را مردم بهدین که در اینجا با و اردیشده اند مکر مذکور نمودند

از روایت نریان هوشنگ پیرش

میوه هر بابت که مسلمانان می آرند دست ایشان خوردن و بخوردن و با جد و دینان و بارزانیان نشستن و با ایشان خوردن یا نه پاسخ اینکه میوه هر بابت از دست ایشان و میوه که قرامیدین دارد و یعنی که تخم روئید کی میباشد چون بشویند شاید خوردن و اگر چون تخم روئید کی نذر دوزخ بهدین نمیشاید و با ایشان نشستن و طعام خوردن به هیچ نوع و هیچ چیزی نمیشاید کناه باشد از مکتوب سورتیه او با روان پیرش ترهای که از باغ برای خوردن می آرند مثل بادبجان و ترب و غیره و از میان آن یکی برداشته و نصف آنرا بخورد و باقی را میان

داخل سازد یا آنکه دست در دامن کرده باشد همچنان نماند استعمال نماید امزد این و دروند باشد خوردن این تره جایز نیست

پاسخ اینکه شاید از روایت کاوس ماهیار پرسش

اینکه آب را بیک

کرم کنند و سرشون چون باشد پاسخ اینکه آب کرم کرده درج نشن نمیرد خصوصاً زن دشتان

از روایت شالور روجی

و دیگر حرم مردار که زک کرده باشد که جد دین نکین کرده باشد آن چرم ناپاکست و روایت و حرم که بخرمی که بپزد

درین شود آن چرم پاک نیست از روایت کاوس کامان پرسش

ناباب نه پادیا پاک

آنکه خراش کشتن را آنچه پرسیدند این شش بابت جای خود است و شرع و مزد و پاداش خراش کشتن بجلد زنده پازند

نشته شد که هر یک چند گرفته است باقی و دیگر خراش بسیار هستند و معلوم نیست که ایشان را چه اسم بخوانند به دین استوار

میایند که ایشان را معلوم نماید آنچه از درندگان پل و شیر و پلنگ و کرک و کفتار و توره و کرپه و سیه گوش و کرکوت

و دیگر هستند و دیگر گزندگان بسیار هستند مار و کژدم و زنبور که درنده خوانند و دیگر کلس سیاه کرم ریز و مور وانه و دیگر کلس سیاه

هستند که بکشتن واجب است و دیگر از بابت مور هر بابت مور که هستند بکشتن واجب است خواصا مور وانه کس بابت

خراش تران هستند که آنرا سوسک خوانند و دیگر فرنده و گزنده آبی و زمینی بسیارند چه از هر بابت خراش تران کشتن واجب است

از روایت همین بوجیب

و دیگر کرک در انجانب نماندند هر کس که داخل باشد بر شوم می کنند واجب نیست هر کس داخل کرک مرد و شده باشد

جامه خود را بپا و آب و آب که میشود پاکست و او را بر شوم نباید کرد و دیگر کرک کشتن ثواب بسیار است اگر خون او بجا می رسد

پا و آب و آب میبایست از روایت کاوس کامان پرسش

اینکه کشتن عنکبوت رهت

یا نه پاسخ آنکه کشتن عنکبوت رواست در آن کار جهد تمام باید کردن که گرفته بزرگست پرسش اینکه با کتن مردم

را که زهرورتن مردمان بالا شود چه باید خواند پاسخ اینکه حقیقت آن افسان بیج معلوم نیست بیج سخن نمیشود گفت

از روایت کامه برده پاسخ

لحم ضبع بداروشاید خوردیانه پاسخ اینکه لحم هیچ خراستر نشاید خوردند که اندک مایه خراستر در فم رسد تا فوری کناه باشد

از روایت کاوس کامان پسرش

اینکه گوشت کفتار بداروشاید یانه پاسخ اینکه گوشت هیچ خراستر نشاید که خوردند که گوشت خراستر اندک مایه در دهان رسد تا فوری کناه باشد پسرش اینکه اگر خراستر بزرگست و کشتن نتوانست جامی کسل مانده باشد سوختن را شاید یانه پاسخ آنکه چون زیان عظیم کند از آن کشتن ناچار سوختن را شاید پسرش آنکه خراستری بزرگست آن به دنیا نر از زیان میرساند یک به دین شود که او را هلاک کند پاسخ اینکه چون به دنیا ن گفتند که مرو که زیان میرساند خود را بی نباید کردن که خود را بی دین آبرمیت با خرفتر کشتن اند دین گرفته بزرگست چه اگر خورد خراستری بکشد بمینو آن پا دوش بزرگ باشد چو ماری بکشد و او ستا که آن به است بخوانند چندان نش گرفته باشد که کسی یکماه دو هیر بد را بخانه برد و برش از جهت او میکنند چندین گرفته و گرمی را بکشد پنجا و تنافور گرفته باشد و گرمی دانه کش را بکشد چنان شود که شیر و شکر بکشد بود و یا گرمی روشن کرده بود و گرمی که او را بتنازی مورچه خوانند بکشد چنان گرفته بود که بتلای درست کرده بود اگر ستیری یا کرکی یا لنگی بماند این دوی را بکشد چندان کناه که او خواست کردن و بعد از آن نکتند همه گرفته آنکس را باشد که از آن دوان یکی بکشد هم شاید اگر کسی را بفرا یه که از بهر من چندین خرفتر بکشد همچنان باشد که بدست خویش کشته باشد و از آن کمتر

خرفتر بکشد

از روایت شاپور بروچی

تنافوری گرفته باشد

دیگر اگر کسی یک بزج زندسی و سه تنافور گرفته بود و او را کناه سی و سه تنافور بریده شود و این دانه که یک هیر بد تا یکسال از بجز روی برش کرده بود چندان گرفته باید دیگر لاک پشت زندسه تنافور گرفته بود سه تنافور کناه بکاه و این دانه که از بهر روان آنکس یک هیر بد تا یکماه برش کرده بود دیگر آنکه ناپاک اهرمن شیر را که کرده است از آن سبب کرده شد که او را ورم مزه بزج اسد بصورت شیر ساخته است با حکمت کجسته اهرمن زیانکار شیر را بیافرید و دیگر خراستری خورد اهرمن خود پیدا کرده و چند خرفتر آن بزرگ کرده است هم از دیدن حکمت او ورمز ساخته شد

پرسید و اما از مینو خرو کو آهر من دروند دیوان و در و جان و او رچه و سو و کان چون و سو و هند ما سنج کرد و مینو خرو کو
آهر من دروند دیوان و در و جان و او رچه و سو و کان از کون مرز خوش و سو و

و دیگر کنه کرد آن بنیان	همه دیو و در و جان خرو و تن	غلامبار کی کرد با خوشن	بید آمد این جمله زان آهر من
و گریزد آنها و امثال سفند	بدینسان سرشته خدای بلند	چو از یک چراغی شمع میشا	بگردن توانند این کو شوا

از روایت همین لوحه

اگر کسی یک کاشت زنده سی تنافور کرده بود و سه تنافور کنه بکا بد و نیست شود از کتاب صد در شهر
در چهل و سیوم اینک شش یا یک کردن بکشتن خرفتران و حشرات زمین چه در دین گرفته بزرگ نهاده است خاصه این پنج
چیز است یکی وزغ که در آب باشد دوم مار و کژدم و سیوم حشر که می برد و چهارم مورچه و پنجم موش پس هرگاه که وزغ
از آب بر آورد و خشک کنند و بعد از آن بکشند هزار و دویست درم سنگ گرفته باشد و هرگاه که ماری بکشد و او ستا
که آنرا هست بخواند پنجمان بود که آسموغ را بکشد باشد و هر کسی که حشر بکشد چنانی گرفته بود که کسی ده روز با نخواست
در دام آهر من هیچ چیز زیانکار تر از این نیست چه اگر بر هوا بر میرد گرم شود و در آب میرد و زده شود و در گوشت
گفتار میرد و مار شود و اگر در سر کین میرد و خرنده کان شود و هر که مورچه دانه کش بکشد چندان گرفته بود که کسی هور مرد
یشی بخواند و هر که خروستر بکشد چندان گرفته بود که هر بیدی که یشن بر دانه کشید هر دو گرفته یکسانند و هر که موشی کشد
چندان گرفته بود که چهار شیر بکشد باشد پس بر همه کس فریضه است بر خرفتر کشتن جدا کردن

بشد شود
و گریزد
چ

و گریزد و مار شود	بیدم من بگویم بکشد	بود که خواست ای او را	بگویم این سخنها بادل شاد
بگویم من ز قتل آن حرا	بوند خوشحال چون این بظن خواند	شود آنکه ز کفار گرفته خلقان	نوشته باشد این از گفت یزدان
بود که چنان امیر و ویندار	هم از گفتار دین نیکو تو بنگر	چو کرکی را کشتی امیر و بدین	نوشته هست این اندر دین
کشد هم بر سجده پس برابر	که پادشاه بیای پیش دادا	ببند دوست پای کرک همچون	تراز ویش نهند بشو تو ایدون
	بر سنجی تنافور کرده را بر	بخش تو کرک تایابی توانی	که در مینو نیایی پس غدا بی

کنا بهت عینت کرد و دای برادر
 بود که رفت تا فوت برادر
 و گریه و بکشی ای مرد دیندار
 بود پس سی تن او گرفته ایراد
 شبان و روز میکن چندی درین
 چو یک موشی گشتی اندر نجای
 بود بدتر ز شیران موش اینان
 کند ویران همه کاریزها را
 تو او را خود بکشی ای مرد بهدین
 چو هر یک را بکشی اندرین جای
 بکشی هر روز تو زنبور و کریم
 بیای میزدند پیش زوان
 کشد هر کس علی دزدان آن
 بگریه یک تن او گرفته میدان
 که او زمین بود و در هر عالم
 کس را تو بکشی ای مرد دیندار
 چو میزد او بلغم ای مرد بهدین
 چو در میان تنگی گریه میداد
 خرابی می کند بر روی عالم

از کشتن گریه بهتر گرفته رابر
 که هم می شود چندانست گمستر
 رساند او بدام بهمن آزار
 بکشی او را که درینوشوی شاد
 بکشی بزج کنون و شب و دین
 و بد مزد و روانت او فرمای
 خرابی میکند مانند شیطان
 کند سوراخ و بکشد دین را
 که با مردم رساند پنج خود بین
 تنافوت بود که رفت بد اینجا
 بوی شاد و نباشی در جنم
 تو باش نصف کرک این را تو میدان
 تو باش همچون تو در پس تو میدان
 بخشد مر ترا آن پاکیزدان
 بسی کند بود از دایم ظالم
 رساند او بهر جا که خود از آن
 بود که مان بکشوای نکودین
 بد ریائی کناره آن در است
 ز بد کاری بود برسان ظالم

و که تو لاک میکش در شب و روز
 بیت خواندی کشتی لاک از دود
 بود کشتن مرا و واجب است
 چو کشتی او بود سودت فراوان
 که یابی مزد خود پیش بزدان
 بود پنج تنافوت گرفته ای داد
 همه کاریز را ویران کند او
 چو باران بار داند روی کیهان
 رساند هم تو زنبور آزار
 شوند اهرمن دیوان پر اعظم
 و که تو جهد کن گفتار میکش
 هم از توره شنوایم و دیندار
 برق را تو بکشی ای مرد دیندار
 برق خود میکشد مآب کند
 بکن تو آب پاک ای مرد بهدین
 خراست را از و گردن پیدا
 که او بر آب میزد ای برادر
 که میزد پس کس زو نیز همچون
 کس را تو بکشی ای مرد بهدین

که بر هر دو جهان باشی تو فیروز
 کنا بهت بجای پس شوی شاد
 تو بشنو این سخن که گفته است
 بدان دنیا بود جایست که دین
 بتو رحمت کند اما مشافقان
 تو او را میکشی و میباش دیندار
 بود او بد رک و فعل و بد خو
 شود آن آب زان کاریزان
 بکشی این شنوایم گفته و داد
 خراستهای شیطانی بود
 و که توره بکشی ای مرد بهدین
 ثواب او بود بر نصف گفتار
 و بد مزد و روانت پاک و داور
 بکشی او را بهی کند از توره
 تو بشنو این سخن اندر دین
 تو این گفتار شنو از او ستا
 پشید پیدا شود این کن تو باور
 مخ پیدا شود از روی بهدین
 که تا بنود روانست در جنم

بهر یک یک تن او گرفته یابی همه موران کیش در روی عالم بهر یک مور گرفته یک تنافور زمور دانه کیش بنو تو همچین زیادشش بیابی مزد چنین زمور تا زسی کویم تو بشنو کنی که منزل ایشان تو میدانی بود مزدی چنین در پیش روان بود این گفته اندر دین روان بود بد فعل و هم باشت کردند چو یک تاری کشتی اندرین جا و گرازان خسترها شیطان از ایشان چون کمی می کشتی تو سمه و گرج را کیش تو سر هر	در روی جهان منی تو شده که بر آزار باشد همچون ظالم بیابی مزد خود ای مرد بر تو چو کند می ترش می دهدین که گردی کور را روشن باین و و تا چون کشتی ای نکو خو زبوش چو کند می باش شان بعورت میرسد اما سفندان ز و ستارند بشو این تو همان تو ای بهدین و را که از زنده اوستا خوان ای مرد نکو که نامش هست کرفومی تو میدانی بود فرمان گرفته بشنوی تو بیابی مزد خود در پیش داور	مکس را تو کیش هر لحظه همچون زمور دانه کیش بشو ای راد و هر یزدان خوشها بار و انت زنج و بن چو کند می منزل او بیابی مزد خود در پیش داور اوستا خواندی کشتی گران زیادشش بدان تو گرفته چنین نشینی در بهشت جاودانی کشتی گرام را ای مرد ویندا شان و روز بس میکش خستر تا فوره بود گرفته تو میدانی و گزیز یک و هم مگر زیر نیز خراستر خور در اچو کشته باشی خراستر هر چه می باشد عالم	که یابی شاد و مایه بهیدین کیش او را که تا باشد روان شاد بود آبا و این دم خانانت بود گرفته فروتر حاصلت نو شو این کشتی از من ای نکو کا بری مزد و زون را یک تنافور که شل را پای او ای بهدین بگفتم تا همه خلقان بدانی رساند او بخلقان جمله آزار بکن این کار و از بد جمله بگذر بیابی عشق حق ما و ای شان کیش ایشان و از بد با سپهر ز فرمان گرفته بروی نور خاشی کیش تا آن جهان باشی تو سالم
--	--	--	---

از روایت کاظمه سره با پیش

انکه خورش که گززه یا موش یا کرب و دهن را سو بدان کنند شاید که خورند یا نه پاسخ اینکه خورش که گززه و دهن بر آن باز نهاد شاید که خورند و آن خورشی که موش و کرب و دهن بدان باز نهند نان پاره و جانی که دهن باز نهاده باشد و آنچه کجانی باشد سکت باید داد و دیگر باقی شاید که خورند و دهن را سو مانند دهن سکت باشد و اندر پیشش انکه خورشی که گززه یا موش یا کرب و دهن بدان کنند شاید که خورند پاسخ اینکه دهن بدان که تولید تر از آن موش

چندانکه دهن بدان رسیده باشد برگیرند باقی پاک باشد و دیگر دوان از نچزده ایشان برپیر باید کرد و دهن را سوخت

هر دو یکی باشد تا دانند از روایت کاوس کامان پسرش

اینکه خوشی گزیده یا موشی یا دهن گریه بر آن کنند شاید که خورند یا نه پاسخ اینکه دهن گزیده پلید تر از آن موش و گریه باشد و آن دیگر دوان از آن موش چندانکه دهن برورسیده باشد برگیرند باقی پاک باشد و آن دیگر دوان از نچزده ایشان برپیر باید کرد و دهن را سوخت

و سگ هر دو یکی باشد از روایت شاپور روجی پسرش

اینکه که موش یا گریه یا راسو دهن تا آنجا که گمان دارد بسکت باید داد و دیگر شاید خوردن

از روایت کامین شاپور پسرش

آنکه کاو و کوسند که نسا بخورد تا یکسال سرکین و شیر و هر چش پیری که تا یک سال به پیدری گراورد

از روایت کامه محبسه

باب شتا و اینکه اگر گوی یا کوسفندی بجایکاهی نسا بخورد تا یکسال برآمدن گوشت او نشاید خوردن و شیر و موی و

سرکین بکار باز نیاید و بعد از سال اگر نسا خورده استن شود چون او بچه بزیاید پاک باشد و کرم مرغی خانگی نسا به چمنین تا

سال دیگر یعنی تا یکسال گوشت و خایه او پلید باشد و پس از سال پاک شود از کتاب صد در شهر و هفتاد و سوم

اینکه چون کوسفندی یا کوی یا کاهی نسا بخورد تا یکسال گوشت و پشم و هیچ چیز از آن او کار نیاید بعد از سال پاک باشد

و کراستن باشد چه اش هم تا یکسال پاک نباشد و کرم مرغ خانگی نسا خورد و چمنین تا یکسال گوشت و خایه پاک نباشد

از روایت کامه محبسه

باب هفتاد و هفتم اینکه اگر کسی از بهر داروی و درمان بهدینی را فرماید که نسا بخورد و البته فرمان نباید بردن چون در زند

و ندید او گوید که هر کسی که او نسا خورده بود و نرای او آن بود که سرای و خانمان او بپایکند و دلش از تن بیرون آورد

و با اینهمه عذابها بنمایدش باید و روانش تا ابد آباد بدو زخ باشد الا که پیش روان و دستوران که بکشند و دستور

که بفرمایند سرش برنهد پس روان پاوه فراه نماید و عذاب خود پیرهنند از نسا خوردن خود را نگهدارند روان خود

خوش

کمن بدوزخ گرفتار، بر نه از نسا خوردن، بر نیز و بر نیز و بر نیز، بر نیز از نسا، بر و پیدی، از نسا آلودگی
 از بهشت ابدنا میدی از کتاب صد در نشر در هفتاد و یکم اینکه کسی از بهشت دار و در مان نسا نیاید خوردن نسا
 که نخورد چه در زند جد و یو و امیر باید که اگر کسی نسا خورده باشد خان مانش باید کند و لش از تن بیرون آوردن چشمهاش
 بر باید کند تا این عذابها با وی نکشند تا رستخیز و انش در دوزخ باشد، در هشتاد و هشتم این مور و نسا دارد
 که کسی نسا بحیلت بخورد و بهدینی دهد یا نسا را بر بهدین افکند تا کام فرمان او باید که بر شوم کند و پیش روان و ستوران
 توبت کند و بعد از آن او را در دین کناهی نماید و توحش که دستوران گویند بگذار و تا کناهیش ازین شود،

از روایت کامه کبره

باب هفتاد و هشتم عباد الله کسی بحیلت نسا بخورد و بهدینی دهد یا نسا را بر بهدینی افکند بی کام و فرمان بر شوم باید
 کردن و پیش روان و ستوران تبت کردن و توحش که دستوران گویند بگذار و تا رستخیز و انش در دوزخ باشد و پیش

ز رشت کسی که نسا خور و از بهران پاسخ یزدن

هر آن کس نسا را بدینا خورد
 هر آنکس که پنهان بخورد و دیند
 تو فردا که باروی کتی روی
 بنجر و چشمش بر و ن آورد
 بدیوان سپارم بچشم و سیر
 هر آنکس که پنهان بخورد و دیند
 عقوبت کشد در برابر من
 بر سپید و ستور دین چنین
 چه بهدین بدار و نسا خور و

زیزدان بر سپید ز رشت دین
 نسا را که او خورد و آنکس چنان
 چنین داد پاسخ خدا چنان
 هر آنکس نسا خور و همچون آن
 پیش سکش افکند تا خور و
 تو بر کوی این راز بانگدان
 گناه آنکسی را بود کش بداد
 هر آنکس که خورده بود این بدان
 بهفتاد و نه در بدان ای لبیب
 بابت نسا بدین خوردن نسا

جوایم به ای جهان آفرین
 کنون تو چشمش حلیت اغیبت
 توبت نور ز رشت سفینان
 بسیارند بیرون هم از شجان
 پس آنکه عقوبت بدینجا برد
 که در دین نشان بود بی گمان
 به مینور و انش نه میند مراد
 بر شوم واجب بود اندر آن
 که از بهر درمان بگوید طبیب
 که در زند و ندید کفنت بهما

که هر کس ناخورد در دین ما	بود کندن سر مرا و جسد	برون کردن ز سینه اش دل را	که باشد بد و زخ مرور از دل
بخیزد و پیشش برون آید	همه بندندش ز هم برکنند	پیشش کش افکند تا خود	پس آنکه عقوبت بد انجامد
هر آنکس که پنهان بخورش دهند	ندانند به انگس بود بی گزند	گناه آنکسی را بود کش داد	به میثور و انش نه بیدم را
مگر آوردش پیشش روان	بگویند دستور او را چنان	که در حال ز انجامش برکنند	بیاده فره اش چنین بکنند
و گرنه بماند بد و زخ درون	عذاب و عقوبت کوزه کون	بشمارد و یک در کسی در نما	به بدین خوراند ز روی جفا
و یا افکند آن به بدین ز جور	بباید رسیدن مرا و را بغور	بر شنوم باید بگردن و را	که تا پاک کرد و ازین با جرا
بستور باید مرا و را بکفت	که گویند از بهر جانش بکفت	کند تو جش از بهر جانش روان	که کرد و زد و زخ خلاش روان

از روایت کامبهره پسرش

اینکه انیری که دل بدین به دارد و از ترس دیگران بر شنوم تواند گردن و اوستان چون پاسخ اینک در هشتم بر کرد و جد و یودا
گوید که هر کسی که شصت فرسنگ از بر شنوم کرد و ربا شد ریمین و ریمین شود کسی ز اندای باید گرفت پاویاب باید کرد
و خشک کرد و ویم باندای کا و پاویاب بگیرفت و هم باندای بر سروی میر بخت تا همه جای تر شود و پس بخاک خوشین را
از آن غم پاویاب خشک کنند تا سی بار پاویاب بشوید و بخاک خشک میکند و پس یکبار باب بشوید و هنوز از هر چه از
جهت رشت و زش ساخته باشند و یا ساز میر باید کرد و انیری که دل بدین دارد و ریمین شود هم چنین باید شست

از روایت کامبهره پسرش

آنکه انیری که منشن و کوشن بر دین به دارد و بنسارمین شود و بد او ام راه یعنی که بدان بر نیکان زبردست باشد بر شنوم
تواند گردن و اوستان چون بود پاسخ اینک در پر کرد و هشتم جد و یودا چنین فرماید که ایشان که از بر شنوم کرد و دور
باشند که میان ایشان و بر شنوم کسی فرسنگ باشد و کسی و او یاب شود باید که خوشین را سیانزده بار با پاویاب بشوید
بخاک خشک کنند پس نیز یک بر شنوم کر شوند و بر شنوم کنند و این نیز ده بار بسبب است که در راه اگر بچوئی و آب
رسد و او را در کم آزرده بود و کر بر شنوم کر شصت فرسنگ بود سی بار چنین کنند که گفتم و از پس کار خویش مشغول شود

از روایت کاوس با پارسا پرسش

آنکه کور مرده سوز و دروند اگر بیدین شوند یا نه پاسخ اینکه اگر قاعده دین مستحکم نگاها دارد و پیوند بدین و بیدین را از ارس

از روایت زریان هوشنگ پرسش

آنکه کسی بیدین شود بازو

رواست و میثاید

دین بیدین آید رواست یا نه پاسخ اینکه رواست و با نظری او را در دین بیاورند و او را نصیحت کنند و پندهند و پست کنند و بر شوم دهند باز تو جوش کردن مشغول شود و توبت کند همچنین شاید تا داند

چون طلب میکردم بازند و ز کدکا	یا قتم باب سخن بانند و شاهوار	همچین گوید که جا کاهی کردی	عکس دین و نیان بدست یمنی
یا کدینی را اگر برادر او خوش	میکند تعریف بسیار خد و اندیشه	گویدش قرار کن دین من کجا هست	هم رسول من جلیه شوایان هست
که چنین صد سال میکشید نقش	باید و بر راه دین خویش مستحکم بود	در دلش تعریف او هرگز نکرده جایگاه	نی کند اقرار بر حق نباشد مکه و اه
یا اگر جانی سلاطینی نزدیکی حاکمی	یا بد اختر غلج جانی بی وقوف محکمی	قصه دین و بیدین کند نیان و کس	غیر نزدانش نباشد هیچکس فایس
آتش که بد که مالتی هم از بدین	سیم و زربستان و کبر و رسول و یقین	هر چه باشد سود و مقصود تو در نیام	میستدیت نه بکیر و بابا با شرح
یا اگر از خشم در بند و چه چاهش کند	و بدست میرزا و خواجه و شش و ده	تا کند شنیدن بد اندام جاد با تیغ تیز	آن که کار آن از آن خشم و ستم و ستم
نی مال و زر کند اقرار فی با خطا	آنکه او بی زار و باز بان از هیچ باب	چون بستی فکمی گوید آنکس اینک گفتار	بیکان در آخرت باشد و نفس و شست
زانکه در دین چنین گوید خدا و جهان	تن گشتن هر که درستی بدید و روان	در بشتاب و دان سی و سه با یقین	کوش کن با گفتی و آن بشوی با کین
هر ویر از ان مقام وضعی نوعی و	جا و ما و ابیکر است خوبرو و خیر	هر که هر جانی که خواهند در پیش نهند	هر کسی در خود و خود و مقام جایگاه
و همه در با کس را با شد بیکان	از آنکه ایشان تیز و خجل خلق بندگان	آن کی اول که جاد و کوی او دین بود	دیگری آنست که بر و آن گشتن و بد
هم سه و یک کسی کور و باشد و جهان	خاصه از زانیان مستحان و دن	هیچ و بانی نه بند و در بر و سی	راه دارند از همه جانی یقین شش و شش
پس ترا ای پاکدین دوری همی باید کرد	بر زبان اقرار ز نیکو نه بیاورد	که تیغیت میکشد و مال و ملکیت بند	آن که او پیر از لبان بیدار بند
تا نکونید وین بنیانی نداده و چسبان	مرد و بیدین تن گشتن و او از بد و دن	ناکمان در حالت گشتن نگوئی ز نیان	این دروغی را که گویم از آن سرخ و کدکا
از برای مصلحت گویم دروغی در جهان	زان چاکست اینجا بر من مگر نه بد و دن	بر نشخ و زانی کاین سخن باشد محال	ز نیان را میروید بدین نیان از هیچ حال

برو خرید که چک که بدشتان زرقه است سه شب بلر و خوردنی دادن پس سری برشوم کردن و کروشتمان زرقه است

چهل و یک شب بلر و خوردنی دادن پس سری برشوم کردن پس کالج بستن

از روایت کاظمیه

اندروین پیدا است که بنده پرستار چون بخزند بعد از آن نشاید که بجد و نیان فرو شوند و اگر بعد از آن هر کماهی که میکنند مضیّب

هم آنکس باشد که فروخته باشد

از روایت کاوس کلمان

دیگر اینکه در جهان هزار گونه

و رواست و هزار گونه دار و درمان در و با از گزند اهرمیت و دار و با و در ماننا هم از آفرینش نیر و ان چنان ساخته است که این دار و با که از زمین میخیزد و رنج از شکم است پس چون چنین است آن بهتر باشد که کار بیرون بگذارد و خود بفرمان بر داری مشغول شدن این سخن و آن سخن که او فرمود بزرگوار است گفته است میباید که و تا از جلدی به دنیا نباشند و بنا فرمان بر داری مشغول شوند از جمله در و ندان باشند تا دانند

از روایت دستور سرزو

پس اگر شخصی را حادثه آید میباید که بنام امشاسفندان چیزی خیرات کنند و بزرگش کنند تا آن بخشی از طالع بیرون رود چرا که نیکی از او فرمود و امشاسفندان است و بدی از آهرمین و دیوان پس معلوم شد که بنام ستاره اهرمنی خیرات نباید کرد و این هفت کوب آفتاب و ماه او فرمودی اندک و دیگر نه و هر چیزی را سبب خیر دیگر کردند و هیچ تنی بی سبب و واسطه سمیت وجود خلعت هستی نیافته و هر وصفی که در کون و فساد با مر خدای تعالی حل و قدرت بظهور آید آنرا از فاعلی و قابلی اما چون سبب الاسباب هر چیزی را وسیله و هر تنی را سببی فرموده است قبولات و خبر کردن و دادن واجبست شاید که وسیله باشد و آن ستاره از بخشی بگذرد و سعد شود و نیز از روزها هیچ روز نیست که بنام امشاسفندی نباشد چون خیر کنند و ثواب اندیشند آنخیر بنام امشاسفندی بدرون و نیایش پذیرفته میشود و بکام او فرمود و امشاسفندان میرسد توقع در آنست که او فرمود و امشاسفندان باری رسانند و آنستاره که بخش شده باشد بعبادت گراید و چون خدای تعالی زرتشت را پیغمبری فرستاد و دین

از ارزانی داشت و زرتشت بیست و یک نسا گرفته او را و آنچه امر خدای در آن بود آورد و عیان کرد
و معنی وی بجهانیان بخشید بود و با همت و هوش و هوش و هوش و هوش و هوش و هوش و هوش و هوش و
نیکی و بدی بار آورده بود که نیکی گرایند و از بدی بپرهیزند و از سبب فرمانی و نافرمانی که کنیم در آنجهان مزد پادشاه
بریم ، هفت ساره اهرمینی که بخواه هفت ساره او را و مزدی بپادشاه است و نیز او را و مزدی سواره بخواه امشا
سفندان تابع کرده است بدین طریق بپادشاه است که مرقوم میشود

هور مزد	بهمن	اردیبهشت	شهریور	اسفندارد	خرداد	امرداد
ونت	ماه	هفتوزنک	خورشید	میان فلک	تشر	ستوش
مشری	مهر	مهر	شمس	زحل و زنب و اس	عطارد	زهره

از روایت شاپور بروچی

هور مزد مشری بهمن ماه اردیبهشت مهر شهر پور خور یعنی آفتاب اسفندارد زحل و زنب و اس
خور و اد عطارد و امرد و اناهید ، بقول بهدینان سمرقند و آنطرف آب نیز نک هر کاری که خواهند داشت
فرشت و دیگر میکنند چنانکه یاد میکنم تا بهدینی را از آن فایده بود باز داشتند دشمنی بزرگ از بهدینان درون اردو
فروهریزند بنام را غدر است ، اگر دشمن قصد مال بهدینی کند دیشت اردو فروهر بنام زرتشت ، پس
دشمنی بنوعی دیگر دیشت اردو فروهر بنام غور و ، باز داشتند دیشت هوم کند بنام می ، ، اگر کسی را
از دیو و جاد و و پری و زشتی بود دیشت هوم کند بنام سیاوش ، نوعی دیگر بخت و دفع دشمن دیشت هوم کند بنام
فرشت خوش ، رسیدن در خواب را دیشت اردو فروهر بنام فریدون ، ظلم پادشاه را دیشت خشید کند بنام کشتار
زیادتی مال را دیشت خشید کند بنام یان حسن دیوان جشن ، یا رسیدن از در را دیشت خشید کند بنام خوشین ،
بخت غاری که در خبر میرسد دیشت خشید کند بنام و نیف طلب پادشاه را دیشت خشید کند بنام اردو نام خوش
شوند فرورد ، خدمت پادشاه را دیشت خشید کند بنام او بری فروکش ، فهم ویری را دیشت خشید کند بنام شمید

بازداشتند
کسی را
بازداشتند
بازداشتند

قبولیه رایشت اردا فروهر بنام ارغوی ، بیمار رایشت اردا فروهر بنام فریدون ، موافقت زن و شوی رایشت
 اردا فروهر بنام سیاوش ، چون دل بدین میل دروندی دارد خواهی که بازوین آید رایشت اردا فروهر بنام
 امشاسفند میرود ، درون سفر رایشت اردا فروهر بنام است

از روایت کامه مجرّه

اندروین پیداست که چون در دوسر باشد از برهram اینوید پرستم که چون سرنیک شود با فلان غریب نیکوئی کنم
 اگر موی دراز شود از فروهر اشوان پدیرفتم که آفرینگان بگویم و کرپنی نیک شود چندین خایه از بربراه اینوید پرستم
 اگر چشم نیک شود چندین خورشید نیایش بفرمایم اگر دمان نیک شود از تشتر پدیرفتم که چندین نخ در آب افکتم اگر
 گوش نیک شود از سروش اشوید پدیرفتم که چندین خیرات بکنم و بفلان دستور دهم و کر کردن نیک شود چندین
 کوسفند بخشنوم رام بریم اگر دست نیک شود از آب اردیور پدیرفتم که فلان جای آبادان کنم چون پشت نیک شود وستی
 جامه بفلانکس دهم اگر زانو نیک شود از بهمن امشاسفند پدیرفتم که با فلانکس آشتی کنم اگر تب نیک شود کاغذ باری ببارم
 در فلان ماه اگر سینه نیک شود از باد پدیرفتم که چندین کوسفند بخشنوم بهوم اینوید و دوسر بریم اگر دل نیک شود وستی کوسفند
 بنام مهر اینوید بریم اگر زهره نیک شود برینش از بهرینوان برودان بفرمایم و کر شکم نیک شود چیزی با تشکا بفرستم و در و سپر
 چیزی در آب افکتم و ایفیت خواهد و روشنائی چشم چشمی زرین بکنم و باد کشب بفرستم افزایش غله چون نیک شود از خود
 امشاسفند پدیرفتم که چندین درخت ازین غله با فرینگان بفرستم زایش فرزندان از امر واد امشاسفند پدیرفتم که چندین
 درخت باز نشانم و چون فرزند زیرک دل روشن باشد داشتن آدرکشب بفرستم چون این در دساکن شود و کمرغ بر درون بخشنوم
 اردیبهشت امشاسفند بریم و چون نزدیک پادشاه گفت روا باشد و چون دشمن نیست شود هر سال میزوی بفرمایم
 روزگرم نامبر واری زن نیک را چیزی دهم چون نیکی خواستن با آنها شدن و از آنها بیابا نو ایفیت خواستن و شیرین بول
 همه کس کوسفندی بنام مهر اینوید وشتن و افزایش چهار پایان روز کوشش میزوی ساختن از آستانها بوختن از ماه خداید پرستم
 که چندین خایه بریم تن درستی بهوم اینوید وشتن تیرنی زبان بریدن از بهر سروش اشو فرمودن افرودون خواسته آفرینگان

خواستگفتن ایفیت خواستاری از دهمان کردن غم بیرون از او و سورشستن فرمودن هر حاجتی که باشد بخیر ازین از امشا
سفندی هر چه خواهند پذیرفتند و هیچ چیز بهتر از یشن نزدان و امشا سفندان و درون و میزد و آفرینان نباشد چه هرگاه
که یشن از جهت کاری بفرمایند امشا سفندان زود تر بیاری آنکس تواند شدن چنان که این کردن امشا سفندان
همچنان صلاحی است که بر آن یشن آن کنند و رنجها از آمدن باز دارند و بیاری رسند ، از بیماری ایفیت خستند
در دین فرموده است ، هر نیایش چند آنکه قبول کند بر وز مهر بخواند و یا هوم شست چند آنکه پذیرد بخواند ، و یا شست
ارو فرو هر بنام فریدون کند و یا بیضی و سه و یا چند آنکه قبول کند بر درون هوم ایزد شستن و یا کو سفندی بنام ایزد
یشتن و یا خیرات بر روز آذر بدرگاه آتش و هرام کردن و یا هور مزد شست چند آنکه قبول کند بر روز هور مزد خواندن و یا

هرام شست چند آنکه قبول

از روایت کامه کسره

کند به هرام روز خواندن

از دین گوید که اگر کسی از جهت حاجت چیزی از بهر ایزد و یا از بهر ماه ایزد و از امشا سفند یا بهر دگر چه آنکار بر نیاید
آنچه بیاید کردن که صلاح ما در آن باشد که آن حاجت بخواند چون چیزی با امشا سفند یا بهر دگر چنان باید پذیرفتن که
بست خایه از جهت نو ماه خدا توان سامانهایم و یا کو سفندی بسوی تو مهر ایزد توان سامانهایم هم بدین شق چه اگر
توان سامانها بگویند و نوزده خایه نیند پذیرفته نباشد الا که بست بر یک درون باشد اگر توان سامانها بگویند و یکیت

بیرند پذیرفته باشد

از روایت شاپور رزوحی

دگر کسی که در اینجا کو

یالنج میباشد یا بیمار یا کشیده باشد ایشان شکر و سپاس کرده باشد پاداش آن را و فرموده افرونی بخین و پول

بدیشان بدد و کز سپاسی کرده باشد در دو جهان و دو شویاری

از روایت همین بوجیه ، گفتار اندر سپاسداری

همخواندم کتابی باستان من	چنین دیدم ز گفت استان من	که آرد باد دین با نثر سفندان	به بد شکر میگردی نزدان
بهر گاهی که دیدی یک انانی	بگردی ده سپاس از پارسائی	ز دل گفتی سپاس این زاور	که این بدنی ازین پتیار بهتر
که از بهر بدتر بودن تواند	بدی و نیکوئی با کس نماند	و دم گفتی سپاس این زیزد	که هم بر تن گذشت این رخ و این

کشید این تن نیاید بر روغم
از آن رنجی که بدستم بحالم
که از آرزو بجای دیو و حشیم
که اهریمن انانی هر چه بدتر
ببیدنی و کرنا د ازین رنج
نماندست این انانی بجز فرزندان
بشتم گفت شکر از دوا و کستر
نم رده و سپاس حق بکفنی
و هم گفتی که از این د سپاسم
از آن گفتم که این گفتار بار
تو از یک رنج خود فریاد واری
کن بی طاقتی در هیچ کارت
چو از انانی نذار و هیچ سبکی
شان و روز کن شکر خداوند
در و ن آسایش و سختی و خواری
خداوند بده کام و مرادم
که هر کس بشنود زین راه دهند
که اهریمن بداندیش شکم
که ناشکری کند آفر و بیدین

که بود این حکم رفته بی حکام
کنون باری از آنها شد کی کم
یکی کم شد از آن کشتیم بی هم
کند با بهیستین در عالم ای
بدی کور بنودی قوت و کنج
سپاس از تو بدینکار ای خداوند
که بگذشت این انانی رفت بر
که بگذشت این انانی و شکفتی
که دین میدانم و یزدان سپاسم
که کوئی شکر هر ساعت خدا
ز تا کامی دلت نشاد واری
روست اهریمن میان مراد
خدا سپاس در هر گوستی
که و بیک بشادی و غم و پند

سوم گفتی که از یزدان سپاسم
چهارم بار زینسان بود گفتار
پنجم گفت شکر حق از آنم
ششم گفتی سپاس از داور و ردا
هفتم شکر یزدان گفتا دهم
کرار و زیست رنج از چرخ کردن
نه پتیاره مراد پیش ماندست
نه زخم و اشکیت اهریمن بود
اگر بر من گذشت این یک انانی
چنان نازک بزرگی پاک مری
اگر یک کار ناید بر مراد
مکن در هیچ کاری ناسپاسی
بدین به همه کاری بی است
بناز و نعمت و در شو بختی

در صفت آوری و مهر سفند و قصه و در سپاسداری

که از لطفت شو شادان و خیم
سپاس داد که هر گاه خوانند
نماند جمله دیوان و خراست
بگوید بفراد و اندر دین

یکی گفتار دیگر من بگویم
ز آوری و مهر سفند بشنو
کز ندانداخت بر آفر و دیندا
بدینگونه که زندی اهریمن بود

که اکنون زین انانی سپاسم
که میدارم سپاسی این دوا
که دامنم که باری انجاسم
که هم بر من گذشت این رنج و بیداد
که هم بر من گذشت این رنج ناکام
چون و بگذشت فرزند کشدان
چو بر اختر مرا این حکم رانست
که از فعل و کینه کاری من بود
بگفتم شکر دوا از نیک رانی
بجز رنج از خدا ده شکر کردی
زبان بر ناسپاسی بر کشادت
که هست آن از ده ناحی شناسی
هر آنکس را که از دین اهریمن است
ایا فرمان روا نیاسختی
بهر موی سپاس حق گذاری
براه دین یزدانی بگویم
کم اظهار با تو قصه نو
رسانید او بدان دستور آرا
فرا ده که مهابرات تن بود

بید تا هفت سال او خود پر آزار شبان و روز اندر پیش و آوار که و بیکه گفتش نام ایزد پس از هفت سال از حکم خدا بشد چو چشم آبی همان را و کربش و چه پیش آمد مرا شبانی ناکهان بکرو ز همچون به ساسش و دیده همچنان او که آب آرد بخانه تیر آن زن نگاهی کرد او بر سوی صحرا جوابش داد آن زن کای جهر کنی این جام را گریه و پاره بر دوست و گرفته کیس او را بدنبال کد رفت آن زمان او با و بگوشتش آن زمان شاد بیدم با کسی او خود بجائی بیاوردم نشانه پیش و نید همان دستور گفتش بچو شید سپاس و شکر بید کرد آن را	ز رنج اهرمن بود او گرفتار ستایش کرد و هر چند بودش آزار با هر من بدادی هر زمان زو علاجش کرد او خود کشت چو سند بشستش تن بشد از در و آزار بگویم من شنو امیر و همتا چو او زن دید پس آن مردان نه بیند کام دل خلاقان چه پیش آمد مرا و را بشنوا زن که در این جا بده تو کام مارا تو همسم کرد این کار و تو بکن نیایی کام از من مرد ویره یکی برید این بشنو تو از ما تو این گفتار با ما مردمان کو پیمبر زاده و ایم شادمان که بد بر کار سیراه و تباهی ازین کرده تو خود از من مبار همان را زنی زن خود را پیشید بگفتش ای خدا کن تو مرا شاد	نشد سپاس زو آمد و آشتو سپاس و شکر میکرد و از نزد هر دم شکر ده گفتی ز نزد مموداری بگردش مرد و بدین چو آمد خود بمنزل آن خرابک ببودش و ختری از موبدین دلش اندیشه بد کرد اندر آنجا قضا را ناکهان صبح بکروز همان چو پان مکارستم کرد سیالت عشق تو هستم گرفتار نمی ترسی تو از رور قیامت چو چو پان این سخن از زن شنیده نهادش در غل آمد و ناپاک همان چو پان مکار بدست زنی داری بود بدکار و بیراه گرفتم من مرا و را اندر آنجا ممودش موی بر دست و اندم سپاس و شکر بید کرد و اندم منم کمزیک تو ای پاک بیزد	که تا یابد به مینو جای سیکو شکسته کرد او دیوان شیطانی که این رنجست به از چرخ کرد که بد لطف خدا این از ره تتش از رنج شد از آن پاک که به محبت و اندختر و رنجش که آن زن را فرید بشنوا ز ما برو نشد زن ز خانه شاد و خور چو دیدش آنچنان زن و کدر بده کام و دلم از غم برون آ پیش مردمان بانی ملامت همانکه کار روی بیرون کشیده نرسید از خداوند بدش پاک بیاید پیش دستورین تو بگر ز احوالش کنم من با تو آگاه بریدم موی او امیر و دانا که بدکاران روند از جهنم که بد کردار را با و ابستم بده کام مرا و هر دو کسان
--	--	--	---

بگفت این بیت بر خواند بیدین زنش آید شسته پهلوی او همانکه آن زن از دستور پدید بگفتش صد هزاران شکر و ادای همانکه زن زبان بگشاید پیش مرا میخواستش تا او فریید چو آرد باد این گفتار بشنید نمانی این چنین معجز تو داد او توئی خود کرد کار پاک و هم بفتاد و یک در بکن جعد آن غم و اندوهی کرد مر ترا چو باشد ترا پیش شکر و سپاس حرامست نمانی که تو میخورد چو پیداست در دین اگر بیسپاس همان مرغ که در جهان همچو دو هر آنکو نشیند بدان سایه و آ سحاباید و راستیهای جای دور و دوری نکردن خلق خدای بود این سخن اصل در دین ما	که او بدیجیت خود بره دین پیش خود کشید آن مرد نیکو که مویم را پس را دیدی تو دید که هرگز کس ندید از من خود آزا که بیگانه نبود و بود خوشیش که بامن سازد او کاری ای و ستایش کرد و باد او از نالید که ناحق کو نعم باشد گرفتار تو یا ورباش تا خلقان شو شا که ناید کنایه از تو ای ملوان بدان صبر کن تا شوی با صفا ترا بس بود نعمت آتج شانس چو شکرش نکوئی نذر خود بمیرد بجاکش نهند از قیاس منای پای سپاس را در جور شود زود آن شخص بیارزار سوم مهربانی بخلق خدای بود پیشرو همچنان که زرقا همین است این رسم و آئین ما	نماز شام چون شد و همان روز بگرفت دست و دید موعی او را همان دستور چون گفتار بشنید که ابر من گزند انداخت بر من بگفتش حال آن چو پان صحرا نکردم من قبول ای دوست بگفتش ای خدا از قدرت تو توئی دادار هم پانا و دنیا بگفت این و ذکر بسیار نالید ز دست و زبان فرزند ششم اگر نعمتی مانی از کردگار سپاست اگر نیست ای بوالهوس نباید همیکرد نیکی بدوی سفندار مد باز اما سفند ابر هر درختی که بشنید او بیاید ترا ای سپر چند خیز چهارم ابا کید و یکت بان هر آنچه بخویش نباشد پسند که دادار او مرد پروردگار	بدا و شاد و دنی بودش با بسو بدا از حکم خدا آن موی بر جا بشد شاد و فراوان او بختید بود عینو مرا خود جای روشن که بامن خواست او کار بدیر بقصد او موی من بید کار بود هر سپهر خود از صنعت تو توئی خود در هر خلقان بھر جا بیت کرد و در خان برخاک الید کنه را بر و ن کن ای محترم بدان شکر کن ای دهبوشیا به نیکی نه آری توئی هیچ کس که هم بی سپاست و بشکراوی بلرز و از چون زود کو سفند بخشگر روان اندر خست نکو که داری تو با خوشنشینان زبانش بود راستی نشان بکس آن نه پسند دای بشنند ز راستت را گفت ای نیکار
---	---	--	--

چو خواهی شوی پاک و هم رنگا	ترا در جهان کرد باید دو کار	یکی آنکه جنت کنی جهان	بخوره ده هیچ خیری کسان
که مینوب از دینی ای نامدار	که این پنج روز است آن شکار	چو باشد ترا ملک مینوسند	بخیری محقر دل اندر بند
بیندیش نیکی بکس که هست	که نیکی درین شهر کار خوشست	تو آن کن مردم ایام وجود	که با تو کنند آن پسندی بخود
بهر کار کس راز یا نکر مباحش	به نیکی تو با مردمان یار باش	چو باشی چنین کر روی از جهان	ز باز آمدن باشی امین بجان
رسی تو بدان پایه خوشستن	بیای بی تو سرای خوشستن	درین دهر تا جای باشد ترا	کنند و زیانی نیاید ترا
زهر استانه بیای بی گذر	نباشد ز دیو و درویش	بفرما به کس که باشد چنین	بود نیکی بخت و عالم حقین
ز اهرمن او را نباشد زیان	بود جای او جنت جاودان	بدان جای خوشا و بشینداو	بجزر کام شادی نمی بینداو

از روایت کاظمی

و اگر گرفته سپاسداری آن باشد که هر چه از کسی بد و رسد از این و غرض حل سپاسداری کند و آن کس شکر ازادی کند و منت دارد و دیگر خرسندی کرد و منت و خرسندی آن باشد که هر بختی و دشواری که از اهرمن کجاست و بدان و کنا به کاران بتن رسد خرسندی کند و هیچ گناه بر خدای تبارک و تعالی نهند و ایفیت و خواری از این و

و امثال سفندان خواهد تا	از روایت کاظمی	از آن بلا و محنت هائی باید
-------------------------	----------------	----------------------------

و دیگر از هر ردی را داروئی داده است و دیگر آن باشد که همه مردم در فرمان یزدان روند و دانش بیاموزند و آنکه در کوی دنیا فرستی میکشد و از کم بزند کانی خویش میرسند و بهشت تواند رسیدن بر بنجا بسیار کم شود و هرگاه که آن از پنج و نیاز نبهت و کر چنبد و پندارند که سلامتی ایشان در آنست تا یکی بر خیزد تا مگر چیزی از کسی بر و پندار که او را ابیستی خواهد بود و از آن نمی اندیشد که او را بگیرند و بکشند و از پنج روان نمی اندیشد که با او چه کنند و ویتی در روزی باز و پندار که سلامتی او در و نیست بهر جایی که تندرستی است از بخوران و او جویند و سلامتی خویش در آن پندارند و ندانند که پروردن تن فرسایش روانست اکنون بدانند که تندرستان توانگر اند و بخوران در ویشان نیاز مند ان که همه زیر وستان در رشوت دادن و بیکار کردن مانند آنکه در ویشان بسلام توانگر ان میشوند همچنان است

که رنجور چنانچه در پیریدن تندرستی شود و دیگر آنکه پیشه کارند همه در آن کوشند که از آن بجزند و همه سلامتی خود و آن پندارند
و آنکه پادشاهانند و ولایتها و لشکرها و رعیت دارند و بر میخیزند و جان خود و لشکر و خطری نیست و خود نمی اندیشند و در
پادشاه و دیگر می کنند تا ولایت از دستانند و سلامتی خود و در آن می پندارند اکنون همه آنست که چون بگری نه در و
میشناسد نه در مان اکنون تر باید دانستن که زوار اهرمن و پندار است و زوار و اهران خرد خشم و آتش و زوار
کین را بسیار دانش باید تا او را بتوانند زون چه کین آن است که چون در تن راه و بهت راه دین بسته شود و آن کین باشد
که در پیوند فرزند آن بشود و باشد که در جهان بر شود و بازیر که زیان تر کافی مانده است سخت کشتن ابرج بود و
در میان مسلمانان چون کین در افتاد و پیش بقما و وسه کرده شدند و هیچ آن نام نمیرند که در مذہب سخن میگویند
همه کین کشتن جنی بود و ایشان رخت کین در جهان مانده است پس به آن باشد که کین در تن راه ندها خیر اهرمن
کردن به زوار و خوردن است مقصود آنکه زوار هر بدی نیکی است و زوار کر نیکی مان است و زوار نیکی آبت و زوار
بر نیکی جامه است آفرینش نزدان است جهان ساخته است و این دار و پا که از زمین بخیزد و او را و پریدن باد و آتش و خورشید
بر کوه و دیگر است و هر داری زوار و روی بسیار دار است که چون بجزند همان در سخت تر باشد اگر تر این سخن معلوم نیست
پیش تریشان شو و پیرس و تو نیز دانم که اینقدر دانی که چون کسی را رنج کر نیکی باشد چون سه قرص نان جوین و
یکت کاسه و دوغ بخورد آن رنج او کم تر شود و کرد در شکم باشدش آن رنج زیادت شود چه هر دو از مکتوب مانک
چنگا، و دیگر آب و زمین دار و او را پاک آویزه دارند و صلاح و آشتی در میان مردم باشد و نزاع و جنگ
و فتنه نباشد که و او را و مرزا مشاسفندان خرم و خوش باشند

از روایت شاپور بروچی

به دنیان را این چست فریضه است که چون بالغ شوند یعنی چهارده ساله و سه ماهه آنگاه این همه فریضه باشد
که بنویسم بعد از چهارده سال کستی سبتن اگر نه بند و مانند و نداست و هر روز سه بار نیایش خورشید و مهر کرد
و هر ماهی سه بار ماه نیایش کردن اولی آنکه چون ماه نومی میشند و دیگر بار بیست و نهم تاریخ سه و دیگر بار چونکه ماه باریکتر

میشود هر سه بار ماه نیایش کردن و هر شش کهنبار بھر سال کردن و ده روز فروار و دیان یشتن درون و میزد و آفرینگان
 خواندن و روز کار پدران و مادران و خویشان و زنان و فرزندان کردن و هر سال رقتین یشتن و در فرور دیان پنج روز
 اول کمیزار و دو صد ششم و هوی و روز خواندن از استاد روز تا ایران و در پنج روز کاشا بوی کمیزار و دو صد ششم
 هر روز خواندن و نان و آب بواج خوردن پس بواج گذاشتن و با بواج شاست کردن و بواج گذاشتن و دستوری
 پذیرفتن و حکم دستوران کار باید کردن و بی فرمان دستوران هیچ کار نباید کردن و امشاسفندان از فرشتگان
 یکی به پناه خود گرفتن و از دانا می دوستی گرفتن و بر شش نوم گرفتن و نمشوه داشتن و کیتی خستین و زنده روان
 یشتن گرفته عظیم باشد و سه جد و یو دادرش یشتن و هر روز نیایش آتش و هر سه رام کردن و کر خود داند با
 کسی فرماید و کرتواند ناچار در هر ماهی پنج روز نیایش آتش برام کردن و با فرمودن این فریضه های بر بهدینان
 ناچار است و دیگر گرفته بسیار است که از پرسیدن دستوران معلوم میشود اندر دین پیداست که هر کسی که این پنج کار
 استوان و استوار دارد آنکسی را خاصه بنده از بندگان یزدان دانستند و روان او البته بهشت رسد یکی
 آنکه در دل بیشک و بیجان داند که پاک دین راست است استقامان آورده است درین دین هیچ شک و شبهه
 کان عنیت و در دل هیچ شک نیار و استوان باشد و دیگر آنکه روز و شب هر گاه و هر زمان شکر یزدان کند
 چه در شادی چه در غم هر کار سپاس حق گفتن سه و دیگر آنکه او را و دین را و زرتشت پیغمبر را بر حق و یکی دانستن و برین هر سه
 بی گمان بودن یعنی مثل این هر سه هیچ چیز نه پنداشتند چهارم آنکه شب و روز سخن راست گفتن و هر گاه رستی کردن که
 او را و زرتشت موی را و دوست میدارد و پنجم آنکه هر چیزی که خورد و با بواج خورد و بهر شادی و بهر کار و دم بدم شکر و سپاس
 یزدان کند کسیکه این پنج چیز استوار دارد البته بهشت رسد و او را و زرتشت را و دوست خود دارد و کسی که این هر
 چیز نداشت آنکسی دروند و دوزخی و مکرزان باشد

از کتاب کامه مجده

آنچه پرسیدند و معنی او را و یوروندید و یشتن از کناهها که در امشاسفندان جسته باشد و کیتان و سبب آن چیزین

میاید کردن و چه سود پیش کردن و سر و شستن و جامه شب چهارم بر درون نهادن و آفرینان کنه بار کردن و آفرینان
 و در و کان گفتن و روانه ایشتن و فرو شستن و روانه ای پدران و مادران و خویشان نگاه داشتن و آتش و شستن
 و نیایش کردن و ماه نیایش و اور مزدبشت و سر و شستن و شستن خواندن و مان بواج خوردن و کشتی و شستن و
 مردان از آن کردن و زنا تراشوی کردن و جنت و خواهر جند کردن و بشوهر دادن و کنه بهتان بر کسی نه
 نهادن و دروغ نگفتن و از پس زن مردمان رفتن و زنا ترا فرمان شوهر و سالار بودن و فرزند فرمان پدر و مادر و
 برادر بودن و سود خویش از زبان مردمان نه طلبیدن چه گناه است

از روایت همین بویچه پیش زرتشت از نیک کار و پاسخ نزدان زرتشت

و گریه زرتشت پیش گرفت	بماند اندر انجای دیگر گفت	بپرسید گفتش که اینرا بگو	چه بکنند مردم که باشند کوه
بگفتش که راوی بود خوبتر	و گریه استی کن ز بد و در گذر	سپاس آنکسی کش بود بزرگان	شود آنرا و آن شود و شرون
بگفتی هر آنکس که تن خود چنان	بمیر و آن خوش او نواخت	بود پیش من آنکسی بهترین	که گوشت آبا و کردن زمین
درخت برومند هر کس نشاند	چنان و آنکه آنکس را باز خواند	هر آنکو بگفتی کند گشت و رز	بخور داد و مردار یابدش از رز
سفت دارد میدهد مزد اوای	بیاید بسی که نفسای نکوی	بخور داد و مردار یابد مراد	چنینست این دین و آئین داد
وی و آور و همین و کوش و رام	بیاید از ایشان مراد تمام	و در هر ام و استاد و مهر سفند	کنند آنرا و آنش چنان ارجمند
نشام من او را بگاه زرین	روانش اشوباشد و پاکین	و گریه که حیوان و مرد و جنجا	کند خدمت آنکس نه بنید بلا
هم از دام او همین امشاسفند	نکند از و آنکس نه بنید کردند	روانش بسوی کر و گمان برجم	همان تحت زرین بدکس هم
همان همین امشاسفندش چنان	مه و کوش و رام اینرا و نیز ایدان	بدارند او را بشادی و ناز	که تا خورد و آنش شود و سر فرا
زرتشت اینرا بگفت هم بدان	یکایک بگو تو بخلق جهان	بوند بجهت بره دین و دأ	بیاید از امشاسفندان مراد
هر آنکس که فرمان مین میرد	روانش بسوی کر و گمان رود	بپرسید ز انیس خرمند دین	که امست کوفه بزرگ و بدین
بگفتا نخستین سخاوت بدان	ثوابی و گریه استی گفتن آن	سه و دیگر کنه بار کردن تمام	چهارم بی دین همه کار و کام

چونم بود آن ثواب کران همیشه ایا کسی خاص و عام یکی را دی و دیگر استی ان نکو خواهی بکس خیتود برش نوم ویش فروردیار چو دیگر کفخا بر پایی ای	یرش کردن از ایزد و مینوا به نیکو نظر بن کرد نام سپاس ایزد بیج کاران که آن رعیت در کشورش پدر با مادر و خویشان و انرا بود جمله روان را بخاری	ششم با همه نیکوئی خواستن سر هر کوفه ای خفت گرفته است همان پیش آشتی و پیش نیایش میزد و دین کنبار و اشود برفتن از پس کا هوی مرد اشوباشی چو داری را فرمان	چونم نظر نیک بکاشتن که کر بروی روی او تو طره است چونیمی بهان نیکی فزایش همادین شستن و دین کردن آباد که هر کامی ثنا فوریت گرفته در آن کستی بود جایت کر و ثنا
--	---	---	--

از روایت شاپور بروچی

دیگر را و اگر گویند که باشوان و و هان دهد و دوم خیتود و راستی سیوم کنبار کردن چهارم همادین شستن پنجم یرش
یزدان کردن و ششم نیکو آه همه عالم بودن و هفتم بو هان یعنی بنیک مردان نیکی کردن از کتاب مینو خرد میگوید

ششم آنکه این گرفتار کنند نماند پاوه فرزه ها کران یکی آن کنبار ها کرد دست چهارم بخورشید روزی تا به اول که بخت مدبر سما ششم آنکه هر سال یکبار باز چنین گفت و انامی باز نهند نکر دی اگر از تو بگذشت این نکر دی اگر این شش امیر و راه نه بینی تو هر کوفه و هر ثواب	بیانند مزد و ثواب بلند مفید شود و آچنان جاودان دوم مزد و دیگان ششست نیایش کنند از ره عتبار شب چهار و هم دیگر خوش لقا فیتن شستن کن ای سر فراز بگوید که از حبس راومی ریزد رسیدن بدان نیست مکن بختین بدان کان ترا هست جرم گناه تو بر جای این شش ایا کامیاب	بدین گرفتار نذرند ای مرا این گرفتار شش بود و یاکو سوم زان روان پر ما دست نیایش کنند هر مهی ماه را یا حر که بار یک و پنهان شود ندانند شستن بخود و کر چنین مرا این شش فریضت بر مرد و زن نه آنست و کر بگذرد از توان ترا بر جینود و بدار و بسی ترا از عقوبت ساز و جدا	بماند بپول جنین و بجای ازین شش دل خوش را شاد دیگر خوش و نر و یک قومی است سه بار اول و اوسط و آخر نیایش کن او را بروی خرد بفرمود دست از ره داود نمی افتد از کردن ای پاکتن توان خوش بگذری ای جوان شفیعت نباشد در آنجایی و و صد گرفته باشدت اکیا
---	--	--	--

که یابی در آنجا ثواب عظیم
بیای بسی مردان کاروان

[illegible]

پریز و طبیعت و هفتم که خود نیکی کند چه کسان آفرامی نیک و بد و طبیعت و هشتم که دمان ایازان و و تران همیال
 بود و طبیعت و نهم که از فریو و خود و ششی خوشین پریز و سی ام که دروغ و انانیت نکویدی و یکم که از مهران درج
 خوشین سخت پریز و سی و دوم که سو و نیکی کتی خواستن را از انانی کسان پریز و سی و سوم و یازان و

نیکشان و کار و کان

از روایت کامه جبره

را استنترانی کند

ازیرا که شش گرفته است که هر کسی که از آن شش گرفته باز ماند از حساب مرکز آن باشد زیرا که در دین گوید که
 هر کسی که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند و همتای امثال سفت آن باشد و کسی که نیک داند و بدی
 بدی کند و نیکی نکند و همتای اهرمن باشد و هر کسی که نیکی و بدی هر دو داند و هیچیک نکند و نیکی یا بدی نکند
 و بدی نیز نکند و عقوبت نماند و لیکن او را از جهت آن شش گرفته که کرده باشد بگیرند پس از حساب مرکز آن
 باشد و هر کسی نیکی و بدی هم نداند از جمله دام اهرمن نیز باشد و این گرفته شش کانه اول کانه بار است و دوم
 نیایش خورشید سوم نیایش ماه و چهارم ربیع و پنجم روان و پروماد و دیگر خوشیان و ششم فروار و این
 داشتند و ماه نیایش سه بار اول ماه و نیمه ماه و آخر ماه و رستین هر سال یکبار رستین و روانها چشمش و دشتن

و فروار و دیان نکاه دشتن هر یک بوقت خوش تا پاداشن یا بند بزرگ عظیم

از روایت کاوس کامان

ازیرا که شش گرفته است هر کسی که از آن شش گرفته باز ماند از حساب مرکز آن باشد زیرا که در دین گوید که هر کسی
 که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند و همتای امثال سفت آن باشد و هر کسی که نیکی داند و بدی داند بدی
 کند و نیکی نکند و همتای اهرمن باشد و هر کسی که نیکی و بدی هر دو داند و هیچیک نکند و نیکی یا بدی نکند
 و بدی و هر کسی نیکی و بدی هر دو داند و هیچیک نکند و نیکی یا بدی نکند و بدی و هر کسی که نیکی و بدی هر دو داند و هیچیک نکند و نیکی یا بدی نکند

از روایت شاپور بروچی

این شش گرفته که در دین گفت است از این شش گرفته اگر کسی از وقت گذشته باشد و بدی بوقت دو چندان کنند

روا باشد ازیرا که دیگر وقت که دو چندان کنند ازاد و چندان گرفته باشد اما آنوقت که گذشته عوض آن دیگر گرفته توجش منیت و این را گناه پول می گویند، گفتار اندر سؤال کردن جااست از زرتشت چنین

<p>همچو اندم کتابی خسروی من که یزدان جهان اندر او ستا چه فرموده است بنیان جهان انوشیروان زرتشت نیکان تواند بود کاید مرک در راه و گریه روز چون بخیزی از خوا نیاید کافکنده آن اهرمن شوم که تا نا که خطا نماید از ایشان چهارم چون رسد همان ترا زود چو باشد روز کار خوش سپوز هی باید شتاب و جهد کردن بود این پنج کارای نامبردار درین سخت نباید هیچ مولش ولیکن جهد و کوشش کن درین پنج</p>	<p>چنین دیدم بخط پهلوی من هیا وینها و گفت و نشی را همچو ایتم که دامن روشن اینجا بد و گفتا بگویم پاسخ آن بگردن در باند و امت انگاه بگرفته کن فریضه و دشتاب گزندی و بانی زان تو محروم روان گرد و بمنوزان پریشان بکن جهدی که گردش خشود سبک دار از درون گرفته شود مرا و از زود سوی دخمه بردن که باید کرد زود و زود و ناچا بباید زود کردن جهد و کوشش اگر مولش کنی بانی بسی رنج اگر از عقل و دانش بر شخ افقی</p>	<p>که روزی پیش تخت شاه گشتاب بر و در هملت و مولش نشاید بگو ما را بفضل خود جوابش یکی کروام داری زود ترده بمینود جوابش داد باید نیایش شتابا با واج نشوشت سه و دیگر چون رسیده گشت فرزند و یانا که ز کیستی رفتن آید بگیتی در نباشد هیچ همان پنجم گر گشت آنکس گزندی تواند بود کاهرمین شکستی بد گیر کار با در سا کنی به و گر کارت بتدبیر خرد سنا اگر کردار تو بر عقل باشد همیشه در غلبه و زخ افقی</p>	<p>چنین پرسید از زرتشت جا بسپ شتاب و جهد هرچ آن پیش آید چو فرموده است بسیاری شتابش که داده و ام دشمن کور و کور فراوان رنج زان پیش تو آید بدانگونه که در دین گفت زرتشت سپهر با دخت با هم زود سپوز پدر را آن گشت در گردن آید نکو تر از روانهای اشوان بمیر و از شکستن مستندی کنند بود بران بردنش وستی خرد را بر سر او حاکمی به ابا خویشان و دانایان بکوب راز روانت را بمنو نقل باشد</p>
--	--	---	--

از روایت کامه مجهره

اندر دین گوید که گرفته نکردن گناه بزرگست و گناه نکردن گرفته بزرگست بسیار گرفته هست که چون مردم نمکنند

بجینو و پول بدان عقوبت و پاوه فراهم بیایند و بسیار گرفته است که چون بکنند کناهای که کرده باشند از آن برود و آن گرفته
که بکنند بجینو و پول بدان عقوبت و پاوه فراهم بیایند است ، یشت نوز و نکرودن ، نابریشتن ، هر روز سه بار
خوشید نیایش نکردن ، و ماه نیایش نکردن ، و کاهنباریشتن و نه ساختن و کردستکاهی ندارد که خوشیستن تواند
ساختن بدان ساخته شدن ، و آفرینگان بگفتن ، و درون و میزد آفرینگان بگفتن ، و درون پدر و مادر و خویش
نیشتن و بگفتن ، و کستی نداشتن ، و بی واج چیزی خوردن ، و از پای ایستاده آبتاختن کردن ، و استری دوده
سالاری که بدور سیده نکردن ، و آنچه کرده باشد بشکوفتن ، اینهمه آن گرفتار است که چون بکنند ثوابی عظیم در آن
باشد ، و بکنند کناهی بزرگ در آن بود چنانکه هیچ گرفته آن به نشود ، و بسبب جینو و پول عقوبت و پاوه فراهم ستانند
و آن گرفته که بکنند مزدی عظیم باشد ، اکنون کناهای خرد و بنو شتم ، و هرگاه که کناهی موی بپایند و در
دل ندارند که بر گیرند و به پیریزد فرمانی کناه باشد اگر کوچک باشد و کبر بزرگ و هر که ناخنی بپایند و طلب باز نکند
و به پیریزد فرمانی کناه باشد اگر کوچک باشد و کبر بزرگ و هر که ناخنی بپایند و طلب باز نکند و به پیریزد فرمانی کناه باشد
بجزه که در تن باشد بگرشد و بپایند فرمانی کناه باشد بادی که در آتش دمنده بدین هر یک باز فرمانی کناه باشد و هر گاه
که بی گستی بپایند فرمانی کناه باشد و آب تا ختن که در چاه بکنند که میان سرای باشد فرمانی کناه باشد چون بیکای کفش روند
هر یک کام فرمانی کناه باشد و گرتی در آب بکنند یا آب تا ختن تا فوری کناه باشد و گر خوی در آب روان افکنند
خوری کناه باشد و گرتی در آتش بکنند یا آب تا فوری کناه باشد و گر نادر آب یا در آتش افکنند مگر زان باشد و گرتی در
زمین پنهان کنند و سبب گیرند و ساعتی بر آید تا فوری کناه باشد و گرتی شاه بر آید تا فوری نیم کناه باشد که یکسال بگذرد و
هنوز نسا در زمین باشد مگر زان باشد هر که بنا باز افتد بر شوم بپاید کردن و تا فوری کناه باشد و هر که بزنی شیان
باز افتد سر و جامه بآب بپاشند و هر که بی چنین کند از پلیدی خوری کناه باشد و هر که پیش از چهل روز که زن بر او باشد
و صحبت کند و تا فوری کناه باشد و شیر از آن زن فاسد بکند و بعد از آن شیر خوردن کوک را زیان دارد و دایه باید

دادن و گرتی شیر مادر

از روایت کاهن شاپور

بر فرزند حرام باشد

هر بار که دست بآتش کند فرمائی کناه باشد و باد که بدین بر آتش دست هر بار یاتی که صد و هشتاد ستیر باشد کناه بود
و دستان زنی که بر سر آتش نشیند مرکز آن کناه باشد و نسا و رینی که بآتش هر بار یاتی مرکز آن کناه باشد

از روایت شاپور رزوی

کناه کرانتر اینست یک غلامبار کی کردن دوم زن با زن کسی بد که کردن سیوم خیتودث کردن منع می کند
چهارم مرد اشوزدن پنجم شتر شکستن ششم آتش و هفتم ام سر کردن هفتم سگ آبی کشتن هشتم شیر و یوز و خر و ستر پرورد
نهم پروی دین دیگران کردن دهم در امانت خیانت کردن یازدهم کناه کدهم دروغ گوید دوازدهم
مشقت کم کند مزد تمام گیرد سیزدهم غمازی کردن چهاردهم جادویی کردن پانزدهم گوید و گیر و کند و گیر شازدهم دیو
پرستی و بت پرستی کردن هفدهم دزدی کردن هجدهم قول و پیمان شکستن نوزدهم کینه وری کردن
بیستم تمکاری کردن بیست و یکم اشوان را از آردا دن بیست و دوم سخن چینی و منافق و دورویی کردن بیست و سوم
مغزوری کردن بیست و چهارم روسی کری کردن بیست و پنجم ناسپاسی کردن بیست و ششم بهتان کردن بیست و
هفتم کسی که و دیران شده باشد او را بد و زشت و دشنام دادن بیست و هشتم افسونگری کردن بیست و نهم کناه
همیشه کند و گرفته گاه گاهی کند تنی ام گرفته کند و باز پشیمان شود و تشویر خورد، از کتاب مینو خرد، پرسید
دانا از مینو خرد که کناه کدام کرانتر مینو خرد پاسخ کرد که از کناه مردمان کنند کون مرکز کرانتر و دیگر که و بیست و نه ویند
سه و دیگر که مرد اشوا و زن چهارم که خیتودث و شود و پنجم که ستر را نیداری شکند ششم که آتش و هفتم ام او زند هفتم که بوار
زند هشتم که از دست پرستد نهم که بهر کش کرد و پرستیدن دهم که شش به نگاه داری پذیرفت بخردن گرای بود یازدهم
که کناه کاری را او تمام دروغ کند دوازدهم که کار به اسپاسها او با خور و سیزدهم که زندی کی کند چهاردهم که جادویی
کند پانزدهم که آشنوی کند شانزدهم که دیواری کند هفدهم در دیا و وزجه دستی کند هجدهم که مهران درج کند نوزدهم که خینه و
کند بیستم که لش کسان خویش کردن سی و یکم که مرد اشو بیست و دوم که سپهری کند بیست و سوم که تر
نشی کند بیست و چهارم که اوزن کسان شهو و بیست و پنجم که انا سپاسی کند بیست و ششم که دروغ اناسیت گوید بیست و هفتم

که به آن خزند و دوش آخر سندی کند بیت و هشتم که را مشن از آزارش و مان بیت و نهم که گناه را نیشن و کز به روز سپوزی
دارد سی آسم که به آن نیشی کش یکس کرد او اجش بود

از روایت کامه مجر

این نیز گفته است که گناه کاران بود که هر چه خوشی را نه پسند و با مردمانی کند و از طاعت مهر خویش بیرون آید و دین
ماز و یسار دلیل کند و قوت ویرا بقیه دارد و از وی باز آید و فرمان دین دستوران ببرد و بخود رانی رود و کوشش
بر دیوان و دیگر داران پیوند و پیوند راه بریده کرد و خرابی در جهان کند و هیچ ثواب جند نکند که این گناه کاران
در دین مرکز آن گفته است و مستوجب القتل و بعد از وی ناسپاس و بخیل و دروغ زن و مردم دشمنی و دیگر داران
ستای و دیو باز که این گناه کاران بزندگی بولومست که گویند یعنی مستوجب عقوبت و نیز مردم کش و آشموئی یعنی منافی
که مردم را از راه دین برود و غلامبار و ساحر و راه دار و رده که مرزبانان ایرانیان و او ناپیدا کن و قتال و غارت فرمای
و دروغ داور و دروغ آموز و ستر شکن یعنی ناپیدا کن نام مردمان و بدخواه و آنکه تبیله بی سالار کند و آنکه گواهی بروغ
دهد و آنکه مرکز آنان را در گریزند و آنکه زینهار بی دشمن سپارد و آنکه آتش بهرام را بکشد و آنکه سنای مردکان باب
و با تش برود و پزد و یا خورد و آنکه تنها مرده کشد و آنکه نسا زین زمین دفن کند و آنکه روسی بار کی کند و آنکه با زن دشمن
آمریش کند و این گناه کاری مرکز آنی است که بفرمان دستور و پادشاه واجب آید کشتن و بعد از آن سکان کشتن
خاصه آن آبی و دزدی کردن و سیم و صله بنا ز انیان دادن و غمه کردن و کسان را فریقین و لپید یا خوردن و خیرهای
ناگوار یا خوردن سخن گفتن و آزمای کسین کردن و سخنها ی پیوده گفتن که آبر و یا ببرد که نزدیک تر اند این گناه کاران با
بدان مرکز آن باشند و پاوه فراره کران آن گناه را واجب آید که بعد از اغی است یعنی بکار روان مشغول باشند
و این آزار و غم نمودن مردمان است و بعد از وی رنجور کردن آتش و بعد ازین از گناه پتت نا گفتن و بعد ازین زمین
خراب کردن و بعد ازین پدید آوردن نو آیین بلکه سبب وی از نوی هر روز عذاب روان وی زیادت همی شود و در
دین گوید که در میان نعمت و دشواری رزمست روی گرفتار آید و هر که فرزند خویش را با دین نکند یا خود طلب پیوند

نکند که این غایت همه تلخهاست و لباس سیاه و زشت در پوشد و هر که منافقتی کند در دمندهان شود و پادشاهی ظالم بود بوقت برنش در دنیا ذلیل و بیهوش باشد و او است و هر که بخیل بود در خواستدگان از بسوی خود را و ندهد بغایت رنج شود و هر که در کفر تقصیر کند بزرگ دوزخ رسد و هر که آئین بد را پیدا کند تا روان گردد و بعد از وی مردمان بسبب و گرفتار شوند و رانکوهش کنند برهنه ماند و از سر مار بخور شود و هر که غلامبارگی کند چه دیوان بروی گرد آمده باشند و عذاب دوزخ بچکیده باید و هر که دین بقتیر دارد و این در آخر اموش کند زهر با و پلید یا خورد و هر که او حرام خورد بر جایگاه درشت بداندش و هر که داور دروغ گوید زشت روی و پلید جامه شود و هر که شکر نعمت نکند از هرگز بمقصود نرسد و هر که حریص بود را بکند زنیاید و هر که بد کرد از این راه و روانا توان و دست تنگ دروند باشد باید دانستن که سو

و کناه این است	حکایت در باب وزن هر یک کناه و نامهای ایشان میگوید	و مزد و کفر و عقوبت
بود تا تا فور این پایه بهشت زدین وزن از من شنویشکی بود وزن او را درم چهل و هفت صد و بیست او را درم بیکان درم سیصد و شصت زن را هزار و دویست درم شک دین درم چهار صد و بیست زن را که آنرا جد کرده باید تن نثار آب آتش در انداختن نثار آب انداختن در و غلوی و نسا و خوابان	ز فرمان و زاکر فت و زشت که چند است وزن کنه هر یکی دوازده سیر آن بود اگر فت سی سیر او را درم هشت نود و بیست سیر بازای را تا فور سیر سیصد و هشت یکی من نوشته صد سیر را و دیگر شومرک از آن من اشو کشتن و دزدی و زدن بفسر مودن جادوی ختن سک آبی کش و کذب آموز	کنون گویم از بهشت پایه و ناه ز بازای پایه زار و دوش و خور چو فرمان بود بهشت استیر هم ده و پنج سیر و آن آ و زشت همان شصت سیر و آن از خور صد و بیست و سیر پایه بدن ده و چهار مثقال هر یک سیر چو که مرک از آن تا ویر بهشت گویم از آن مرک از آن کناه و دیگر شکستن ستور و تر کشنده هم از مرزبانان ایر

همان سر دکن آتش و هرام ملاقات کردن بدرون دزن بنامیدن سکت نامر دکان زمین راز آبا و کردن خراب چو قاتل و انگس که خود را کشد در ایان خور و زشت گویانین و گر هجر دشتان بایش بود پرستش کنند بمان بمان بامید قحط و گران غل هم از بدبختی ستانند و دم همان قوت دین بدار و حقیر به تنها کشنده نامر دکان حریص و بخیلی و خوابان بد امانت نهاده خیانت کند شود هم بتوزن بار و و یا استخوانی و دبا بکان	دروغ داور و بار کی کن غلام نمار درون عرض کردن فن بجانبان بد که کردن زمان ابر خون رسانیدن آتش آب کسی را دهر زهر یا خود خورد بداندیش هور مزد و دام کین نمار بار و و دران خورد چه او منشی کرافوس کن خرند هم از جور دیگر سوامی نیایش خورد نام دام همان باز ایستد دین زیر گریزان از مرک ارزانیان کنبار سالی نخورد و نکرد همان غیبت و نیز غارت کند که از زور او بچا افتد مکر کز و پاره کرد و مرا و دبان	رسانیدن هجر دشتان باب همیش به یازدن آتش آب پتی گفتن ز بعبد کناه سکت و حجه را سو و سیغ زدن بخیل و لباس سیه پوش و زشت بآتش رساننده دشتان را نمار آتش بر دیا پرو شکستنده خیتودث ثواب هران خیزگان فی پسند و نجوش کنده بستی بدی و ذلیل کشاده دوارشن و روپی کمی بر شوت کنند دروغ داور ز راز هجر گرفته چو مادرید ز حکم پدر مادر و استاد سکی را اگر گرم خوردن دهد ابی بندگستی برفتن براه	خورنده نمار او ناما و یاب بمی جهد کردن بکار ثواب برادون همی از دروغی کوا ملاقات کردن دشتان زن ستاننده دیوهای پشت باب و آتش برنده نمار و گرنه بیک ره باب افکند و بارزار رساننده جور و غذا ابا آدمی آن رسانند پیش کننده بدین مزدینی دلیل بور و بر و بوم کذب آوری همان محردرجی و کینه وی نماوه بود آن خور و سیم وزر بایستد ز دستور و متمر براد کز و ابله درد هانش شود همین سر سب مرک ارزان کناه
---	--	---	---

اگر کسی بنما همکره شود زمین باشد اما چندان کناه چنانست که بنما آلوده نشده است و زمین شود و هم مرکزان باشد

کنه چند دیگر بدینسان بود ندانسته که خور و زمین شود که هم زمین و مرک ارزان بود ولی مرک ارزان نه او را بود کسی کو بد است خورده نمار کسی کو شود نزد دشتان زن بود زمین و مرک ارزان و را بود مرک ارزان و زمین و تن
--

و یا پیش زن رفته و آن زمان
 هر انکو نسا بفکند اندراب
 چه کرد و چه فرمود هر دو یکست
 هر انکو از آنها یکی کشد
 مرا و را بدانت و برده فرو
 شود درین آنمزد و بعد از شب
 نباشد و را مرک از زن کنه
 شود درین و مرک از زن کنه
 نسا را بسکت فی نموده و یا
 ترا گفته ام اندرین مختصر
 کنایان بستر هم گفته آید
 سیزگی کردن و رومی پرستی
 کشتن خیتودث با بهان
 کواهی دروغ و کثرت دادن
 بیرون مال اسباب روانی
 بود افسو سکر مانند دیوان
 غمنازی کیسه و ریاد و دور
 هم از دیگر کنایان خورده که
 همی باید روان را داشت پست

ندانسته و شتاب باید و آن
 شود مرک از زن و زمین شتاب
 ابا هر دو آن این کنه شکست
 همو مرک از زن و زمین بود
 شود مرک از زن و زمین همو
 بر شوم گیر که فرمود رب
 نوشته چنین است در پاک را
 نوشتت اینجمله در پاک راه
 چو آلوده کرد و ابا آن نسا
 کرا اینجمله گویم نباید
 که مردم را از آن پرهنز باید
 کشاده و وارشی بی بندگستی
 نسا ناویده سکت چنان زن اورا
 کواهی راست چون باشند و
 بود بدبختی هر دو چنانی
 که باشد زود دل مردم غریب
 ز فرمان پدر دستور و سالا
 اگر پرهنز داری و زو شب
 زیزوان داشت میاید سیت

بود مرد درین زمین است
 هر انکو با تش رساند نسا
 و کرا از سکت و سغرو خا پشت
 و کرا از دمان خون دندان او
 و کرا چون ندانسته اینکار شد
 همه جامه تن کت یاد یاب
 شود کرا به پیش زن بارور
 نه همبند و پیوند نسا
 شود درین و مرک از زن بود
 که شرح و بیان شود بیشتر
 اشوان کشتن و کون مزر کردن
 نسا خوردن و کرا شکرستن
 دروغ و زور و نپاستی و هتیا
 کزنی در کار بر زیر بر و روم
 امانت چون نهندش باز گیرد
 فریب و زور منشی استمونی
 بود اینجمله مرک از زن بدبخت
 همیشه دور یباش از کنایان
 به از هو سباسبی در کیتی کسی نیست

نه آن مرک از زن کنه برین است
 بود درین و مرک از زن و
 سکت آبی و روبا و راسو ^{بکشت}
 هم از خوشی تن پوست یا خون و
 روان و را فی کرا قمار شد
 کشتش ره بشوید بزرگ آب
 هم از زور آن بچه افتد مکر
 بچناندا نیست او را کنه
 چه پیوند و سکت و یکسان بود
 فراید مرا و را ترا فردر
 نسا آمیختن یا بجر و خوردن
 زن از کس برودن و بدنام کردن
 نسا کردن بریر بوم پنهان
 روانی را عذابست و تن شوم
 ز قولش باز کرد و چون پذیرد
 نفاق و مکر و دستان دور
 بد و زخ رنج و پاد و فرا ^{سخت}
 کمن دین و روان خوش گاهان
 که مر نسا بس را خوره بستی

از روایت کادین شاپور

معلوم دانند فرمان گرفت آورشت اردوش خور بازای یاتۀ تناویر این هشت پای است فرمان هفت استیر باشد و هر استیر
چهار درم بود اگر فت دوازده استیر باشد آورشت پانزده استیر اردوش سی استیر خورشخت استیر بازای نود استیر
یاتۀ صد و هشتاد استیر تناویر سیصد استیر، مرکز آن هشت تناویر تا پانزده تناویر چهار صد درم یک من باشد،

از روایت همین بونجیه

فصل اندر گرفته و گناه نوشته است فرمان، اگر فت، آورشت، اردوش، خور، بازاء، یاتۀ تناویر
مرکز آن هفت استیر باشد هر استیر چهار درم باشد، اگر فت دوازده استیر، آورشت پانزده استیر
اردوش سی استیر، خورشخت استیر، بازای نود استیر، یاتۀ صد و هشتاد استیر، تناویر سیصد استیر
مرکز آن است که اورازنده نگذارند، و مرکز آن هشت تناویر تا پانزده تناویر چهار صد درم یک من باشد،

از روایت کاهمه بصره

فصل اندر گرفته و گناه بنوشتم تا بدانند که اندر دین گرفته و گناه را پای خور و بنهاده است و هر یکی را نامی است
فرمان هفت استیر باشد، هر استیر چهارده مثقال، یعنی چهار درم سنک، اگر فت دوازده استیر، آورشت
پانزده استیر باشد، و خورسی باشد، و بازای صد استیر باشد، یات صد و هشتاد استیر باشد، تناویر سیصد استیر
باشد، و مرکز آن است که اورازنده نگذارند

از روایت کادین شاپور

در باب آتش گفت است، فرمان هشت استیر،

از روایت همین بونجیه

که فرمان بود هشت استیر هم، زوزن اشوان سی و دو درم، اویر پنجه درم است،

از روایت کاهمه بصره، پرستش

آنکه جز بنسای هیچ چیز دیگر ریمین شوند یانی پاسخ اینکه کسی بنسای همبند شود بی همز و آن خود دانسته است که ریمین باشد
 ، و دیگر آنکه نسای خورد بر دانست هم ریمین بود هم مرکز زان ، و چون بر نادانست خورد ریمین باشد ولیکن مرکز زان نباشد
 و کسی که بنج کرائی خورد بر دانست هم ریمین بود هم مرکز زان ، و اگر بر نادانست خورد ریمین بود ولیکن مرکز زان نباشد ، و کسی
 که نسای آب و آتش بر دیا بفرماید هم ریمین بود هم مرکز زان ، و هر که دندانی بایج فرو برد ریمین باشد ، و کسی که دهن او خونی
 شود و خون بکله فرو شود ریمین باشد ، و اگر پاره پوست دهن فرو برد ریمین باشد ، و اگر جز از خون دهن خونی دیگر در
 دهن شود ریمین شود ، و اگر خورشنی گرم بخورد و دهن بسوزد چنانکه آبله کند و خورش فرو برد ریمین باشد ، و نیز اگر پیش از
 سال بر ششوم کند مرکز زان باشد ، و اگر کسی باز ن خورش نزدیکی کند و دشمنان باشد ریمین باشد ، و هر دو برداشته
 کار آن کنند ریمین باشند ، و اگر کسی شک بر پشت خون آب و آتش رساند ، یا آب و آتش بخون رساند بدانست هم
 ریمین و هم مرکز زان ، و نمک همچون آب باشد تا دانند ، و اگر کسی خورشنی گرم بسکی دهد بخورد چنانکه دهن سکت آبله شود
 مرکز زان باشد ، و اگر پاره استخوان چنانکه دهن سکت پاره کند بسکی دهد ، یا دهن او پاره شود مرکز زان باشد ، و اگر کسی
 بستن میشود کسی بانگی یا سنکی بر و میزند چنانکه سکت بچه بزبان کند و میسر و آنکس مرکز زان باشد ، و اگر کسی سکی یا حی یا قیوم
 یار و باهی یا راسونی یا سکت آبی بکشد ریمین و مرکز زان باشد ، و اگر کسی باز ن خود نزدیک کند چنانکه زور بدورد بچه
 بزبان آرد مرکز زان باشد ، و هر کسی که پس از پانزده سال یکبار غلامبار کی کند مرکز زان باشد ، و هر کسی که چهار بار
 باز ن در و نترد یکی کند مرکز زان شود ، و اگر کسی خواسته مرسوی گرفته نهاده باشد بسکی در خرج خویش کند مرکز زان باشد
 اگر چه پدرش نهاده باشد ، و هر کسی که تا سالی کنه بار نسازد و نخورد و ندهد مرکز زان باشد ،

از روایت کاوس کامان ، پیش

آنکه جز بنسای هیچ چیز دیگر ریمین یانی پاسخ اینکه کسی بنسای همبند شود بی همز و آن خود دانسته است ریمین باشد ، و دیگر آنکه
 نسای خورد بر دانسته هم ریمین و هم مرکز زان ، و چون بر نادانست خورد ریمین باشد اما مرکز زان نباشد ، و کسی بنج کرائی بخورد بر دانست
 هم ریمین و هم مرکز زان ، و اگر بر نادانست خورد ریمین بود ولیکن مرکز زان نباشد ، و کسی که نسای آب و آتش بر دیا بفرماید هم

ریمین بود و هم مرکز زان، و هر که دندان با بیخ فرو برد ریمین باشد، و کسی که دهن او خونی شود و خون بکوفد و فرو شود ریمین باشد
و اگر پاره پوست در دهن فرو برد ریمین باشد، و اگر جز از خون دهن خونی دیگر در دهن فرو برد ریمین باشد، اگر خورشتی
گرم خورد و دهن بسوزد چنانکه آبله کند و خورشت فرو برد ریمین باشد، و اگر پیش از سال بر ششم کند مرکز زان باشد،
و اگر کسی بازن خویش نزدیکی کند و دشتمان باشد در ریمین باشد، و اگر مرد و دانا است آنکار کند هر دو ریمین باشند، و اگر
کسی سنگ برشته خون باب و آتش رساند، یا آب و آتش بخون رساند هم ریمین هم مرکز زان باشد، و نمک همچون آب
باشد تا داند، و اگر کسی خورشتی گرم بکشد و دهن تا بخورد چنانکه دهن سست آید کند مرکز زان باشد، و اگر پاره استخوان چنانکه سست
را پاره کند بکشد دهن سست پاره شود مرکز زان باشد، و اگر سکی آستین شود و کسی مانگی بر سست زند چنانکه سست بچ
بریان کند و ببرد، و یا سنگ بر سست زند تا بچ سست از شکم بریان آید آنکس مرکز زان باشد، و اگر کسی سکی یا حی یا قیوم
یا رب یا سونی یا آبی سست بکشد ریمین بود و مرکز زان باشد، و اگر کسی بازن خویش نزدیکی کند چنانکه زور بد و رسد بچ
بریان آورد مرکز زان باشد، و اگر کسی پس از پانزده سال یکبار غلامسار کی کند مرکز زان باشد، و هر کسی که چهار بار
بازن دروند نزدیکی کند مرکز زان باشد، و اگر کسی خواسته مر سوی گرفته نهاده باشد و کسی دیگر در خرج خویش کند مرکز زان
باشد، اگر چه پدرش نهاده باشد، و هر کسی که تا سالی که بنبار نسا زد و نخورد و داند مرکز زان باشد،

از روایت کادین شاپور

اگر کسی مرکز زان کرده باشد مرکز زان یعنی بمرکز از زان شده که او را باید کشتن مرکز زان امنیت که مرد او شو کشتن و آتش
و هر هرام سر کردن و نسا باب و آتش رسانیدن و شتر شکستن و جادویی فرمودن یا کردن و دشتمان باب و آتش رسانیدن
و بردن و غلامسار کی کردن و راه زدن اگر کسی خوردنی بخورد بقصد و ببرد و یا خورد را بکشد از مکتوب مانک چنان
اگر کسی مرکز زان کرده باشد یعنی بمرکز از زان شده باشد او را باید کشتن،

از روایت شاپور بروچی

دیگر خبر کامی عینی در هر کار پانزده تناول کنایه پیانی کند مرکز زان شود اگر از یک تا فور کنایه تا بیست تا فور یاسی

تفاوت کناه کند تقصیر

از روایت کادین شاپور

آن دیگر گفته است

پیش غلامبازی شد اگر کودک هشت سال تا ویری و ماه بید، و این که مرد بید مرکز زان بید، و ویکری پیش زن دستان
 شود و دوم مرکز زان بید، که سیوم جادویی کردن مرکز زان بید، چهارم مردا شو کشتن مرکز زان بید، پنجم آتش
 و هفتم کشتن مرکز زان بید، ششم شش کشتن مرکز زان بید، هفتم آتشوخی کردن مرکز زان بید، نهم ستور شش کشتن مرکز زان بید، دهم
 سوراخی کشتن مرکز زان بید، یازدهم هر که سودا میدارد غله کران شود چشم به نگهداری بخرد کردن مرکز زان بید، دوازدهم
 از داد او دین آوی داد اکین داده شود مرکز زان و ده دین هر دو مرکز زان بید، سیزدهم که دردی کند مرکز زان بید
 چهاردهم هر در چي کردن مرکز زان بید، پانزدهم کیسه وری کند مرکز زان بید، شانزدهم مردا شوید، هفدهم که سحر کی
 کند، هجدهم ناسپاسی کند، نوزدهم و س گرفته استید تو بانی هزار کو سپند ز و آوی آتش و هر دم ده شش هزار و پشته
 بیستم اسم و هزار پشته بوی و هزار مار و دو هزار سو سمارا کر مار هوزندوی گرفته تر بید و هزار درغ آوی و دو هزار جوداج آمو و هزار
 موردانه کش و دو هزار سوزی و دو هزار خوغ و هزار یش که ز و راوی آوی بر دو و هزار کر به و هزار کس سیاه و تل پل
 او ر و وی یوید استن که مرد تو بانی آتش ایون و زارش که مردی دو همادین و دوازده هاست پر و پرچ پرش که نذر آتش
 حد دیو داد و دوازده فرج پرش پر و راغی آن و ماه از بن بشود از او ستاپیدا، اگر کسی مرکز زان کرده باشد اگر قتی باشد
 چون بمیرد بعد از سال پرش او شاید کردن و کر قتی نشده باشد هرگز پرش او نشاید کردن،

از روایت کامه بده، پیش

آنکه مردی یازنی زمین یا مرکز زان باشد خود یو دت کنند شاید یا نه پاسخ اینکه آنکه مرکز زان باشد چون از کناه عقت
 کند و خود یو دت کند شاید و گرفته باشد و کر بر شوم کند خوبتر آید و آنکس که زمین است که خود یو دت کند هم دستور
 هست و لیکن هر باره که با کسی همکرزه شود خوری کناه باشد و هر باره که دست باب و آتش بر دکناه مرکز زان باشد و هرگاه
 که در میان میزند و آفرینگان شود کنبار به پیمان پرش در شود هم بزبان بر دتا بر شوم نکند از آن کناه و بر پیر بند پس
 فریضه ترا آنکه نخت بر شوم کند و مثل گفته اند که پر پیر کردن بهتر از دار و خورد

از روایت کا مدین شاپور، پیش

پسر خوشا و زود خورشیا و زک هر دو وصلت کردن هرباری صد دیونیت شود و دوست جادو و پری یگانه پند این چنین

از روایت زریان هوشنگ

سید گمربند،

خیتودث که گرفته بزرگست و از دست شان افتاده است از سبب که پادشاه به دین نیست و که چون چنین است بکند و پیوند بخوش مکینند و پسر برادر و دختر برادر یک دیگر دهند و که نه خوب نیست و پیوند هر چه که نزد دیگر بسیار گرفته است و جهد بکند که اول که پادشاه دهند که فرمود و پیوند بخوشستن کردن دشوار تر بود اکنون مسلمان است و آنچه نزد دیگر خنتر و بسیار گرفته تراست پیش آنکه کار خیر میان خوشا و زک نمیکند و ده پشته سوال می کنند پاسخ اینکه این دادا کدین است و اینرا است و به دین باز دینان کار خیر میان خوشا و زک است و پسندیده او و مردودا دانند،

در ادای و یراف میگوید

از آنجائی بر فتم هر سه همراه

عجب شخصی که دیدم من آنجا

خوایند و دیوان هجو هم خون	زسم و رنج و بیم آموز همچون	همه اندام او را کرم می خورد	از آن بیچارگی فریادمی کرد	عجب شخصی که دیدم من آنجا
ز دندش نیز با دیوان باندم	بلر زیدی و خوردی بجز نا کام	بخوردی هجو بس فریاد کردی	بپر سیدم از آن احوال مردی	از آن بیچارگی فریادمی کرد
سروش و آدم گفت از زمان شاد	زمن بشنو تو ای و یراف این داد	ازین مرد بداندیش و حرامی	ز احوالش بگویم تا توانی	ز احوالش بگویم تا توانی
ز خوشیان خسته کرد و داند او	نمیکردش قبول انیم و بد خو	کس از یگانه آوردش بخانه	همی نشیند گفتار یگانه	همی نشیند گفتار یگانه
همان دختر زعمو بود و هم خویش	نکرد او را قبول انیم و بدیش	ز خوشیان کن طلب نای برادر	بود این گفته حق با همی	بود این گفته حق با همی
هم از خوشیان زعمو و خالو	بکن وصلت تو ایمر و نکو خو	هم از عمه و کرا از خاله امی داد	بکن پیوند تا باشد روان شاد	بکن پیوند تا باشد روان شاد
مکن وصلت به یگانه تو ایمر	که تا از نا کسان نبود تراورد	بخاصه کس که او صلتش نباشد	همه قومان تو از هم پاشد	همه قومان تو از هم پاشد
ز خوشیان وصلت به یگانه تو	زمن بشنو همه این پندار و	کیو تر با کیو تر باز با باز	کند همجنس با همجنس پروا	کند همجنس با همجنس پروا
همین اندر زای و یراف بر کو	که تا آن بشنو و گفتار از تو	زنی ناپاک را دیدم به ناگاه	بکون رخنه ماری افت ناگاه	بکون رخنه ماری افت ناگاه
همی سونی دمان او بر آمد	پرسید روان این چه بد کرد	اشو گفت این زن در و بدیدین	شکسته خیتودث را همی این	شکسته خیتودث را همی این

از کتاب صد و نثر دهم اینکه از مواجری و غلامبار کی کردن پرہیز باید کرد چه سر ہمہ کناہای دین نیست و در دین
 بہ ازین بزرگناہ نیست مرکزانی بحقیقت ایشانرا شاید خواندن و کر کسی بدیشان فراز رسد ایشانرا در میان آن کار
 بہ بیند و نظر کند ہر دور از سر باید برید یا شکم شکافد ہیچ کناہ اورا نبود و ہیچ کس را بی دستوری دستوران و
 پادشاہان نشاید کشت بخوار غلامبار کی و مواجری چہ در دین گوید کہ غلامبارہ با ہر من برابر است و با فرا سیاب
 و با ضحاک و با تور براتورش کہ زرتشت را کشت و با ملکوس کہ خواہد بود و یا از سرور کہ از در کاہ سام نریمان بود و
 چند ان کناہ کہ ایشانرا بہت و اہر من کناہینو ازینجا خر متراشود کہ از دیگر کناہہای دستوران واجب کردند
 کہ از روان آن کس خود نیست می شود و چون باز نان کنند ہمچنان بود کہ با مردان

از روایت کا دین شاپور

غلامبار کی شد اگر کودک بہت سال تناویری و ناہ بید و این کہ مردید مرکز ان بید

از روایت کامہ طبرہ

و ہر کسی کہ پس از پانزدہ سال کیا غلامبار کی کند مرکز ان باشد در اردای ویراف می گوید

چو در فتم روانی شد پیدار	سرش چون مردم تن چون تن فاد	بدونخ در بد نیکنہ ہمیرفت	شکفت آمد مرا از کار لغت
فراوان دیو کردش ایتاؤ	شکنجہ بر سر و پایش نہاؤ	یکی اورا بہ تیشہ پتر اشد	یکی اورا بدشتہ منجر اشد
بجز آہنہن اورا دادم	زندگی و بگزینی آتشین ہم	گرفتہ بجد و با کثرم و مار	گرفتندی مرا و از ارباب
پلنگ و کرک و شیر و بربوز	زہم بر میدیدند آن سہ روز	پس از ہمراہ سپیدم کہ گشت	عجب شخصیت بر کو حال گشت
چہ مر و این چو نش کار بود	کہ دیتی شکل ما بود است	اشو گفت این روان بود است	کز بدتر نباشد در جہان کس
موجب باشد این غلامبار	کنند اورا از ان اندام پارہ	چو دیتی و را انکار بود است	روان او از ان آن بار بود است

از روایت کاوس کا دین پش

انکہ از شب دو پاس رفتہ وقت کہ از خواب برخیزند پاسخ انکہ چون اگر کیاعت در خواب بماند دیگر بارہ دست

وروی کمیز کا و بآب

از روایت کامه مجسره

بیاید شستن

باب هشاد و دوم اینکه چون باد او از خواب برخیزد نخست چپیزی بردست باید افکندن و پس بآب پاک دست و روی شستن چنانکه دست از ساعد تا سر دست سه بار شسته باشد و روی از پس کوشش تا زیر زنج و میان شسته باشد و پای تا ساق سه بار بشوید و او استخوانها و کمر جا کجا می بود که آب نبود و بیم آن باشد که نیایش کثرو دست بخاک سه بار بیاید شستن و نیایش بکردن و چون آب بسند و دیگر باره دست و روی شستن و نیایش باز کردن و بیشتر آنکه چیزی بردست افکنند دست بآب نشاید شستن و دست بآتش نشاید بردن و دست هیچ چیز نشاید نهادن

از روایت کامه بدین شاپور، پرش

همیرو بهدین که در بازار در رفتن که بخانه آیند دست بیاد یاب آواید کردن پس بآب شستن،

از روایت کاوس کامه بدین، پرش

اینکه از باب دست و روی شستن پاسخ اینکه دست تا بر شجر روی تابن کوشش پای تا ساق هر روز بگاه او شستن

نخت از یاد یاب کاو

از روایت کامه مجسره

و پس بآب شستن آواید

باد او که از خواب برخیزد نخست دست بآب نباتی یا دستشوی بیاید شستن و پس بآب پاک شویند و گریه چنین کنند هر بار بی دست بآب پاک بشویند تا فحری گناه باشد و هر که بیزم بدست گیرد و بآتش کند هم تا فحری گناه باشد و کرد دست و روی ناشسته بآتش برند گناه می بزرگ باشد،

از روایت همین یو کجیب

اگر کمیز کا و بنود کمیزها دام بهمین امشافتند شاید

درستی و نه چون بشوئی تو رو

اشم و هو یکبار اول کوی

و باز نهادن بسم و نخست

پس آنگاه باید رخا زبشت

چو خواهی که رویت ستوده شود

تو کمینا و مزد آن جوان خوش

چو کمینا و مزد آن جوانده بود

چنانکه روز نشسته بود

پناکست آن روی ستوده نیز

چنین گریه نباشد نزار دست

حکایت اندر قیدداشتن طمورت البیس را و گفتار او با زن خویش و حقیقت آن میگوید، این حکایت در باب بیب کمیز کا و لیدین کفایت

تو بشو که طهورت دیوبند
 ربانی ندید ایچ از بند خویش
 بغفلت چنین داد او را فریب
 که چون شاه پیش تو آید فراز
 بر افراز ابر ز کوه و نشیب
 در آن راه البرز زیر وزیر
 دهم مشکیش تحفه آن چنان
 بشد شاه دامن زن زلفا راو
 چو شه از سواری و راه در آن
 ابر عادت خوش خوان طعام
 چنان چون بدو گفته بود آن کنا
 فریب ستمکار و هوس من
 که من هیچ جا که ز بالا وزیر
 به تندی نمی کرد و او نشیب
 زخم بر سرش کز ز پولاد ناب
 بسی شاد شد اهرمن زین خبر
 هم از گرم ابریشم داد و لاس
 برآمد ز خواب آتش نیک بخت
 بدست اندرون داشت کز کزن

بسته کما اهرمن را به بند
 باخر یکی چاره آورد پیش
 که از بند شدن بعین بی نسیب
 بدو پرس از من تو احوال از
 و را میدوانی چنان بی نسیب
 برسد و یانی شه نامو
 که هرگز نه کس دید اند جهان
 ندانست از مکر و کردار او
 که شام آمد با یوان سرار
 فراز آورد پیش بر برینه جام
 پرسید ز انگونه از پادشا
 ندانست اش نیز از مکر زن
 نمیرسم از باره سخت چیر
 بدانجای بسیارم آید نسیب
 کز آنجا که بگذرد او شتاب
 بدادش همان هدیه زودتر
 ازیرا که از بند کردش خلاص
 بر باره شد باز بر بست خست
 همی تا خست آن باره را پهلوان

بسی سال هوس من بکار
 یکی روز پیش زن پادشا
 یکی شب ابا آن زن پادشا
 که شاه با چو ابریس ازیران
 در آن سخت ره از فراز و فرو
 کراین راز پرسی تو از شهریار
 همان لاس و ابریشم و انکبین
 کزین راز با او نماید فریب
 نشسته بکاخ اندران پهلوان
 چو از خوردن جام پر دشت شاه
 زلفا شیطان بر سپید راز
 نزدیک زن و کرد عثمان
 ولیکن بجا هی کز البس کوه
 که از تیزی وی نیام کردند
 چو از شاه زن پنجه شافت
 کزان هدیه نو دلش گشت شاد
 شب تا چو نشد بزمک سپید
 کشیده بر و تنک و زین و کام
 بھر جا که تا خست آن نورمند

به بند اندرون داشت آتشبار
 چنین گفت ابریس نامار
 چنین کرد و پرسش کجسته کنا
 بداری دمی تازی آتش جهان
 ابر هیچ جا گیر تر کسی ازو
 تر از نزل و هدیه دهم بشمار
 دهم مر ترا تحفه این چنین
 ز امید هدیه شد او را شکیب
 نزدیک او رفت زن آن زمان
 از آتش بر سپید زن راز را
 ندانست مکر زن آن سر را
 پاسخ بدو گفت شاه کیان
 همی باز کرد و انم آن تن خو
 بر ارم کران کز زو بانک بلند
 نزدیک شیطان شد و باز گفت
 عسل از زنا بر و دستان بداد
 بر آمد ابر چرخ کردند شید
 نشست از بر زین شبنم
 رسیده بر افراز کوه بلند

سوی جنود رفت و ز انجای باز بنودش بفرمان شاه جهان ز زینش فکند و ز فکر باز ز فعل زن زشت خود کم خرد	بگردید باره سرسرفراز ابا سرکشی ایستاد آن زمان بدم در کشید آن سرسرفراز تباهی چنین کشت بر شاه و	چون نزدیک کوه آمد آن کنا خروشید و برداشت آنکه نمود باشکم سر و برد آن بنزد کسی این حکایت نپذیرد و شنید	همان دیو بد سر نشیب و و پا ز کوشش نیامد دل هیچ سو و آنجا گریز یابند باد که شاه جهان چن شد و پدید
اکاه کردن سرودش جمشید را از مرک طهورت و بیرون آوردن جم طهورت را از شکم ابلیس و پیدا شدن در دست او	برادر کرانمایه جمشید او بگشتند نو میبازد از شهر بار بزدیک جمشید آمد سرودش سرودش اشورا پر سید جم	ز شاه جهان کرد پس جستجو که شد ناپید از آن مادر سخن گفت از کاران دیوزش که با من بیا موز ز نیسان طلسم	نه نام و نشان یافت و خبر که از فعل او شاه را بد رسید بزدیک جمشید کرد اشکا به نیروی بزدان بایرم برون
چو آید به پیش توان شستوی همه پند آموختش سر بخواندش سر و کجبت کنا بسی کشته خوشحال ابلیس زان	چه اعلامی و هم سر و دورا هم از بهر لوطی مرا و ابلوی کز اشکمش بیرون کن از این هنر سرودش چو بشنید اهر منا	ولیکن ندید هیچ جایش اثر ندانست از کار دیو پدید ز احوال مرک شد نامدار کران حکمت آتشاه راز اندرون	که آید به پیش تو مانند دو ولیکن نخستین بدو گفت در میان بیابان بکجی نشست جم آنکه سرودش بخواند زیا
ز گفتار او شاد شد تا بکا بدانکار راضی شد و نیز شاد بگویش همو دست برده فرا بر نیال او تاخت اهر منا	بدو کرد جمشید شه انتقار نکون سر شد و در زان خم قنار ز اشکمش طهورت آورد باز که گیر و سرویال جمشید را	بیامد بزدیک جم ایستاد جم از بهر لوطی سخن کرد یاد که اول بدو کام مارا پیش همانکا جمشید بر دست خویش	که بایکد کرد هر دو و شمشاد وز ان پس بتو من دهم غصه خو رکوباکه بدان به چید پیش گریزید از پیش دیو لعین
		به تندی گریزد آن سرسرفراز	سوی دیو هرگز نه پس دید باز

کز اول بدو گفته بود آتش روشن
پس او گشت تاحت سودی نکرد
بیا لیل طهورت آمد روان
بنای ستودان از آن روزگار
بدان دست یک زحمت شد پدید
که گریبوی زین دست با آدین
برین فکر جم گشت بادل ستوه
کشیده بسی رنج آن تکلیف
بصحر اکبر دید چون بهیشان
فراوان بنالید زار و زار
بگرداندرش کوه سفندان چنان
بجانی افتاد آن در میان
بدان بجای شد بر طرف در داو
ولیکن همان کاوگان مستعد
که ای دادگر پاک پروردگار
بدین خیره از قدرت تو این
بدل گفت آن هر چه دیدم خواب
بماند بیا سر و شش اشو
شود بر طرف در دو تو زود

چو دنباله تو کند دیو زوش
بدورخ دوارید زان پس چو کرد
مرآن مرده را پاک کرد و از آن
ز جمشید گشتت این اشکار
که هرگز بکیتی ندید و شنید
رسد زان تشش نیز کرد چنین
برون شد همی از میان گروه
ز در فحل دست بوسید سخت
بنالید پیش خدای جهان
بخواب اندرون شد سر شطریار
قصارا کی کاو آمد دوان
شد بر طرف دست اندر زانش
چو آن در دم شد ز شاه شو
بخواب اندرون دید آن پاکد
منودی نهان قدرتی اشکار
وزان خواب وز کار و زنجین
عیان گشت اکنون همه آفتاب
بزو یک جمشید شد و بود
بال اندرین در و با آب زر

بزودی تو بگریزی از پیش او
بدانست جمشید کان با کار
پس آنکه ستودانش کرده بلند
ولیکن همان دست جمشید را
بدان دست شد در بر فحل
وزین بوی در دهم از یکدگر
بکوه و بیابانش کرده وطن
بند هیچ آرام آن مرد پاک
که این بنده را در کن بر طرف
بجائی که خفته بد آن نیکنام
ستاده بزدکی دست جم
بجائی که از آب آن دستشو
با سانش شاه شد بی هراس
چو بیدار گشته ز خواب گران
تو کردی مرا این در در بر طرف
وزان پس هر دست کردش نگاه
بدستم بجز جا که از آب زر
بجمشید گفت آن فرشته گریز
بفرمای با جملک آدین

مبین باز از انیس بدور و بود
بدورخ دوارید بچار و وار
نهادند روان شه و یوسف
که انداخته بد بعضو کنا
بترسید جمشید شه زان خل
بگرد و تبه آدین سهر
بسی در دافرو و داو را به تن
زار از دستش بسی شد پاک
بد بنده را زینهار و شرف
بدان بجای بد کاو و بارکنام
همی گرد و پیوسته ابر آن
چکیدند قطره بر آن دست او
فراوان بجنبید در بو شای
بنالید پیش خدای جهان
تو دادی مرا این بد بکیشرف
عجب ماند از دست خود پادشاه
چکید است قطره شد آن خوبر
کنون از من این را زباید شنید
که گوشند ایشان بچنین

بماند این چیز را بقیاس	بوقتی که خیزند از بوشیاس	بوقتی که باشند نایاک سر	همه تن بالند با آب زر
گریزد و نشش از تن آدمین	ازین چیزای نادر کرنین	پذیرفت جمشید گفتار وی	بخلقان بفرمود بکار وی
بدین کار ز راتشت اسفتمان	بفرمود سحر بشاه جهان	شد این رسم از دور جمشید شاه	پیمبر روا کرد این رسم و راه

از کتاب اوستا و زند وقتی که از خواب برخیزد و دست و روی بپاید با بالند از زمان این اوستا باید خواندن شکسته شکسته شیطان آهر من کجسته کار و کردار نرسد کجسته کار و کرداری و سته امشاسفندان و اوارا و رمزد پیروز کرپاک اشونی ایشم و هویت سته بار خواندن پس واج سروش گرفتن

از روایت کامه بصره پرسش

آنکه بصره گاه چه میباید خواندن پاسخ اینک پیش از آوتما و برآمدن گاه باوندست و روی شستن و اوستا دست و روی شوین خواندن و دوبار کستی نو کردن و یکبار دیگر خواندن و دیگر هر مزد و یشت و اردی بهشت یشت و سروش یشت با دخت گاه باون و پس خورشید نیایش و مهر نیایش کردن در گاه ربین دست و روی شستن کستی نو کردن خورشید نیایش و مهر نیایش کردن گاه ربین خواندن و اوارمزد یشت خواندن و گاه اوزیرین دست و روی شستن کستی نو کردن خورشید نیایش و مهر نیایش و گاه اوزیرین خواندن و سروش یشت با دخت خواندن و گاه اوی سروش و ثرم دست و روی شستن کستی نو کردن سروش یشت خواندن و اوارمزد یشت اردی بهشت یشت آدخت خواندن و گاه او شپهن از خواب برخاستن در روی جامه خواب کستی نو کردن و دیگر دست و روی و باده و سدوا. شستن خشک کردن پس با و دست و روی شستن اوستا دست و روی دوبار خواندن و کستی نو کردن یکبار دیگر خواندن و پس هر مزد و یشت و اردی بهشت یشت و سروش یشت با دخت گاه او شپهن میباید خواندن و دیگر هر چند اوستا که خواندن شاید در گاه او شپهن اوستا خواندن گرفته بیشتر است پرسش آنکه گاه باون چند است و اوزیرین چند است و اویس و ثرم چند است و او شپهن چند است پاسخ اینک تا نیم روز باون چون نیم از چم بگذرد رفتن دو کو نیم اوزیرین چون ستاره در آسمان پیدا شود گاه اویس و ثرم تا نیم شب اوی سروش و ثرم بود و نیم او شپهن تا ستاره ناپدید شود او شپهن بود، و گاه باون شش

ساعتت رفتن سه ساعت و او زین سه ساعت و او سیر و شش ساعت و او شش ساعت و او شش ساعت
 آنکه رفتن توی کی باشد پاسخ اینکه گاه رفتن از فروردین ماه تا آوان نیم و نیم چیم ریشون باشد و در آوان تا اسپند
 چیم ریشون نیکوید این مع چهار ریشون باون می گوید پرسش آنکه رفتن نه یزد و واج رفتن نماند و نفس باید
 تا از بهر روی یزد و ادا شدن چون باشد پاسخ اینکه هر کسی را هر سال فریضه مانست که رفتن ریشون تا فرمودن تا از بهر روی
 یزد و آنکسی که یشن کر باشد اگر خود یزد و بهتر باشد و گریا و یشن باشد در گاه رفتن ریشون چنانکه راقی با هم شاید و واج
 رفتن نماند در آنوقت که یشت رفتن همی کند هم شاید و واج کیران و هیردان در آنوقت اگر ده یشت رفتن نماند
 که بجای رفتن درون یزد چه باید که خود یشت رفتن کند یا راسی کری یشت رفتن کند یا از یشت رفتن واج نماند پرسش
 آنکه کسی ریشون نه یزد و باثر ریشون نماند و کسی را فرماید تا از جهت او یزد شاید یا نه پاسخ اینکه اگر باثر گیر است ریشون
 شاید یشت باثر ریشون بایستد و اگر باثر گیر نباشد فرمودن شاید یا نشاید زیرا که شش گرفته است که هر کسی که از آن
 شش گرفته باز ماند مرکز آن باشد پرسش آنکه کسی رفتن نه یزد و واج رفتن نماند و کسی را فرماید تا از جهت او یزد شاید
 یا نه پاسخ اینکه اگر واج گیر است بایستد و یا باثر رفتن شاید و اگر واج گیر نباشد فرمودن شاید یا نشاید زیرا
 که هر کسی که از آن شش گرفته باز ماند از حساب مرکز آن باشد

از روایت کاوس کا مدین پرسش

اینکه کسی رفتن نه یزد و باثر رفتن نماند و کسی را فرماید تا از جهت او یزد شاید یا نه پاسخ اینکه اگر باثر گیر است بایستد
 یا باثر رفتن بایستد و اگر باثر گیر نباشد فرمودن شاید یا نشاید زیرا که از شش گرفته که هر کس از آن شش گرفته باز ماند مرکز آن
 باشد زیرا که در دین گوید که هر کسی که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند همتای او شرافت آن است و هر کسی که نیکی
 داند و بدی کند و نیکی نکند همتای او هرمن دروند باشد پرسش اینکه روز بهر مزد ماه فروردین در آید بجهت ریشون
 رفتن اینجا و دهر بد آغاز کند آنگاه دیگر هیردان پنج و شش و هفت یا هشت بغیر خوب برادر راسی ایستاده واج گرفته
 تمام رفتن میخواند در آنسال تمام هیردان در گاه رفتن یشن یزدان فرو و هراشوان و درون یزد تمام عمل هیر بدی میکنند

ہمازور خوردادامشا سفت در سالاران و ماہان روزان

ہم سپید اشوی زہ باداوش بہت اندر کیتی اور وارو و

[illegible]

و سبب سبب است. سو به ددند. بزرگ دارند درو لهای ایشان. سبب سبب ددند. بزرگ داشتن

زور. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. نگاه داشتن. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند.

زور ایستادن. سبب سبب ددند. معنی است که فرشتگان بود و ضمان کردند قیام کردند باین اگر ضمان

کردند هم بجای نتوانستند آوردن و عاجز گشتند. سبب سبب ددند. و هر که نماز کند نه

ددند. آفتاب را. سبب سبب ددند. آن سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند.

قوی اسپ. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. بنور با دفع شود. سبب سبب ددند. یعنی از نور او دفع

شود تاریکیها. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند.

بنور با دفع شود آنچه از تاریکی بود و دیوان یعنی بنور با دفع شود آنچه از تاریکی دیوان بود و سبب سبب ددند.

سبب سبب ددند. بنور با دفع شود. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند.

و راهداران یعنی بنور با دفع شود بیم دزدان و راهداران. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند.

دا. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. بنور با دفع شود بیم گفتاران و جن یعنی بنور با دفع شود بیم

گفتار و جن. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند.

بنور با دفع شود علت و ملعون علت پنهان و تن یعنی بنور با دفع شود علت ملعون دیوان و بی گناه کسی را زخم کردن و بجان

کشتن معنی است که حرمت داریم آفتاب را و بروی شما گویم که از نور او دفع شود جمله آنچه نیاوریم از فساد و دیوان دزدان

و علت های دنیا موجب داشتن حرمتی که ازین فعلها حاصل آید و فساد های دیوان از عالم دفع شود و سبب سبب ددند.

سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند.

سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند.

سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند.

سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند. سبب سبب ددند.

و ستایش که آفریده را گفتند از آفریدهای آن بجهت خدای عز و جل کرده باشند بحقیقت هر که کار را

بسیار نعمت
 پاکترین فرزندان
 بسیار
 ترین جای یگان و پر هیئت کاران
 در آن جهان روشن بسیار نعمت و معنی خوره آشت برت

و قدرت که آن جهت خدایتعالی در خلق نعمت او پرکننده پر نعمت شود و هر کس آن مقدار که بجزیره یا بند از آن بزرگی یابند

باندازه آن پاک خدای درین تیره خاک کردنهان همه هرا پاک

ابا خلق آن زمان در راز میباش

جهان پس پشت رویت می یابند

همان عمرت چنین می بود خواهد

ز نورش نور در جان منفراید

از دور هر یکی تو الفیت خوا

مشو از فضل بر زان هیچ نومید

همیشه باش در فرمان دستور

از روایت کامه

مشو یک لحظه از فرمان او دور

آنچه از جهت ماه نیایش پرسیدند باند که دادار او و مرد هر یکی که بر دمان دهد ماه و رجاء وند سپارد و ماه آن نیکه یاب

مردمان بخشد پس می باید که هر کس چون ماه نو شود ماه نیایش بکنند تا آن نیکه ها زود تر بشیرد و رسد و در آن ماه

رویش فراختر باشد و بر مردمان واجبست هر ماه نو نیایش کردن و الفیت خواستن چه هیچ امثال سفندی باری

مردمان زود تر رسد که ماه و رجاء وند و الفیتی و حاجتی که از و خواهند زود تر برسد

از روایت شور برزو پانچ

افزودن و کاستن ماه بدانند که در جسم خود روشنائی ندارد و نور او از آفتاب است چون از اجتماع گذشت و روی با استقبال نهاد هر روز نور او افزاید و چون مقابل آفتاب رسیده نور تمام دارد و چون از استقبال روی با اجتماع نهاد هر روز کاهش معلوم شد که نور ماه از آفتاب است و آن یکروز که ماه منحنی میشود در پیش او دارا و روبرو میروند و یکی و روزی از جهت بندکان میماند و در وقت افزودن یکی و روزی به بندکان دهد و در وقت کاستن ثواب

کناه بندکان بچینود پول	از روایت همین بگویند	سپارد تا دانست
------------------------	----------------------	----------------

دیگر آنکه ماهتاب را هیچ روشنی نیست ماهتاب را همه روشنی از روشنی آفتاب است تا که مقابله آفتاب میباشد و نورش می افزاید چون که از مقابله فرو تر میشود نورش کم می شود و یک روز که مطلق نیست میشود نزدیک او روبرو میسر و رزق روزی از بعضی خلق از او روبرو می آورد باز پیدا میشود و ببرد میسر سازد آن رزق روزی را ،

از روایت کامه مجرده

یکی آنکه از ماه دیدار است آنکه پانزده یوم میافزاید مثال کودک برنا و پانزده یوم میفرساید بر مثال برنایی که پیر شود و بعد از آن ناپیدا شود بر مثال پیری که بمیرد و در شش پنج این افزایش و کاهش و پایداری تمام کند که مانده آن خلق این روشش اند و دیگر باره باز دیدار آید و مانده آنکه رستخیز بود ،

از روایت همین بگویند

حکایت دیدن ماه را یعنی در برج هر ماهی که پیدا میشود و در هر برجی که ماه نوبت آید آنگاه بموافق این نوشته دین باخیر نگاه باید کرد

بنام خداوند روزی سن	بگویم زهر ماه نومن تواند	ز برج حمل چون بیسی تو ماه	بکن آن زمان تو با تشنگاه
که آن ماه کارت بود خوبتر	ز گفتار دانا کنون دیگر	هم از نور سن که به بین کاو	که آن ماه بهتر بود مر ترا
چو در برج جوزا بیسی تو ماه	در آن وقت کردن زاهد کا	بر پیر از کورای را و مرد	که در دین این چنین باید کرد
چو در برج خرچک بیسی تو ماه	ز گفت حکیمان تو بشنوختر	در اندم نظر کن بآب روان	در سبزه خوب یا او روان
ز برج اسد چون بیسی تو ماه	تو بر آسمان کن زمانی نگاه	بخواه حاجت از پاک پروردگار	مبین کودک زن تو این باید

از روایت کامیاب

آنچه از جهت او روزه است خواندن پرسیدند بدانند که هر روز قریضه است که او روزه است بر خوانند چه آن روز بخواهند
باشد هیچ وزندی بدانکس نرسد و این دعوای او را از همه بدی جهان نگاه دارد چنانکه یک مرد بهزار مرد نگاه دارند این
سخن را در زند تقصیر او روزه است چنانچه بدهی یا شهری بر بند البته باید که او روزه است بر خوانند تا در آنجا که بهی و بیماری
وزیانی بدو نرسد و بکاری که رفته باشد زودتر باز آید و مقصود حاصل کرد و ، آنچه در سروش است خواندن
بدانند که یزدتعالی شب سروش اشو فیروز کر رنج بر تلی دارد بروی سپرده است چنانکه روزی یزدتبارک تعالی نگاه
میدارد سروش اشو فیروز کر شب نگاه دارد پس قریضه است هر شب سروش است بر خواندن تا آنشب از همه آفتابین
باشد و خروسترو مار و کژدم بروی کردند می توانند کردن و هر خانه که شب سروش است بخوانند و باو بدان خانه و مند
آنشب در آن خانه از روزوان و بدان چیزی بدتوانند کردن سروش اشو تاروزان خانه نگاه میدارد و هر آنکس که در آن
خانه باشد ایشانرا پس قریضه است که هر شب البته خوانند ، معنی هور روزه است ، ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم . الحمد لله رب العالمين . اللهم اني اذبح اليك
 بسم الله الرحمن الرحيم . الحمد لله رب العالمين . اللهم اني اذبح اليك

پس دادار اور مزد میفرماید که ای اشوزرتشت اسفندیار هر بنده که این بیت است

اعظم را که از کلام بزرگوار است در روز و شب و در خوش ساز و بقوت دل و جان و بقوت تن همیشه بر زبان دارد
 حقیقت آنرا بت باید که بر

از روایت کامه مجره

صد مژده جست انشاء الله تعالی

باب هشتاد و یکم اینکه نشاید که چیزی بکن کاران دادن تا مگر زان بزرگ باشد و هم مانند آن باشد که در فرار از دوا
 نخواهد باشد و کر خوردنی و ساختنی بایشان دهد تا آنرا بخورند و بکنه کردن مشغول شوند آنکس که آن خورش بایشان
 داده باشد ایشان بکنه باشند بجز از خوردنی و گریزی و ترسی از ایشان نباشد و هیچ چیز بایشان نباید دادن چه

عظیم باشد

از روایت شاپور بروچی

کنه بخت

دیگر آنکه در و ندان را دادن کنه است و جایگاهی در و ندان را دادن از همه کرفها فاضلتر است و دروغ گفتن کنه ای
 بزرگ گفته است اما جانی بزرگ گرفته از راستی گفتن فاضلتر است و نیز اندر دین فرموده است که از سوکت مردم
 فرموده یزدان فاضلتر است یعنی اگر جایگاهی سوکت خورده بود و لیکن در دین زیانی برسد اگر آن سوکت شکست

و کار دین بکنه کنه ای نبود

از روایت کامه مجره

اما مسودی دیدن است

سخت کردن با رزانیان و نیکان و همدنیان چه اندر دین گوید که سی و سه راه از جینو و پول بهشت است هر کسی که
 سخت بایکان و مستحقان و رزانیان کند بسیار کرده باشد بدین سی و سه راه بهشت تواند آمدن و شدن و
 هر که رادی سخت نکرده باشد و بدیگر مزدی و ثوابی اشوباشد و بیک راه تواند آمدن و شدن و هر سخاوتی که از جهت
 یشن کردن کند گرفته و کونه مزد باشد یکی گرفته یشن و دیگر سخاوت با آن فرد که یشن کرده باشد و اگر بیدان و
 کنه کاران و نامستحقان دهد کنه ای عظیم باشد و هیچ کفر نبود تا دانند ، از کتاب صد در نظم می گوید ،

در بیت و یک آنکه بر بلین | به و فرض جدی گذارین | که پیوسته در دین هر خوردنی | به بدین خوراندوی از مردی

از آن مرد نیکو و کردار خوب
 مر آن خوردنی خویشش که بود
 مثل کسی را دهی یکدم آب
 درسی و سه چون نجات کند
 تا تل کند او ز روحی سرد
 اگر مستحق است احسان کنش
 بود هرزه کاری نبودستان
 بنا مستحق هر که چسبزی بداد
 زمین را خوش آید ایانیک نام
 بود اسب را بهتر آن کار بار
 خوشست مهر و استاره و ماه را
 ندیدم سزاوار را دان چنین
 همی تهمتی نیک مردان داد
 چه را دی که از زانیان را دهد
 چنین گفت داد او رغبت کن
 که نیکی نماید به از زانیان
 هم از دوزخ ناکر و دبری
 روانها زیکره بخت روند
 باسانی این را بخت بخت

که باشد در دین بی از عیوب
 از آن گرفته بسیار بود
 که تا نشنه کرد تو یابی ثواب
 سوی مستحقان اشارت کند
 بد آنکس که او پسر خود میداد
 و گزست دشوار آسان کنش
 روا از آن میرسد صدیان
 چنانست که گم کرده آن نیست داد
 که بروی کند را و مردی حرام
 که کرد و بد و را و مردی سوا
 که بر را و تا بد بنور صفا
 که گویند در دین و را آفرین
 بود همه را و در هر بلاد
 به نیکان رساند از احوال خود
 که بان ای زارالت سفتان
 کند مستحقان دین شادمان
 نداند مرا این کار با سر سر
 اگر چه بسی گرفتار می کنند
 چو باد از چنور سبک بگذرد

چنین گفته در دین اگر گستره را
 ولی باید آنکو خور و را نطعام
 هر آن گرفته کان مرد کرده بود
 باز زانیان را دبا شد ز داد
 که او مستحقست و از زانی است
 نه از زانی است از نه هم مستحق
 ز مستحق رنج و پاوه فرست
 بهشت او سه در ایام پاک باز
 خوش آید همی در جهان با و را
 شود کوسفند از نشان دانا
 سخاوت غریز استیش خدای
 چنین گفت داد او را به نهی
 که امشافت دان به چنین
 ز نیکان نکوی نزار و دریغ
 بهشت آفریدم از بهر داد
 بخت ز چیری که دارد بهشت
 که پیدا است در دین حق نیست
 ولی را و مردان بسی سه در
 بهره که پونیدای پاک کیش

کنی سیر در دین ز روی صفا
 کنا هشت نباشد بود نیک نام
 از آن گرفته بسیار بوده بود
 که ز جمله خشنود باشند و شاد
 پس آنکه گرفتن بجزیش دست
 اگر میداد باشد آن عجز حق
 عقوبت در انعامش بهره است
 سخاوتش کن را و شوکار سنا
 که تازه کند سینه را و را
 که را دی خورد شیر او در جهان
 سخی را بهشت بر نیست جای
 که پاداش را و دان بهارم کجای
 کنندای نکورای با و و دین
 باز زانیان فیض بار و چرخ
 که و شمان بود جای آن نیک
 بخت بیاید مکان نشست
 که سی و سه راهست اندر بهشت
 بخت خرامند باز به و فر
 بیایند امشافتان به پیش

به نیکوترین صورتی پیش او
بجنت درون جای اوان رستا

شود شاد و اوان صورت نیکو
به از دیگر است بی کم و کاست

چنوریه سینه پنهان بود
نباشد ترا گرفت ای پرفا

به نیرزه نه گزایا چسرد
به از گرفت راستی و سخا

از روایت کامه بصره

باید که چون نان خورد و درون ندانند یشتن و اج اور مزد گیرند و کرواج اور مزدی هم ندانند پس ناچار ایشا آورید
و سه اشیم و هو بگویند و نان بخورند و دهان پاک کنند و چهار اشیم و هو بخوانند هر وقت که چنین کنند اول اشیم و هو
که بخوانند و اوار اور مزدیشته و شناسیده باشند و دوم اشیم و هو سر و شش شوی فیروز کر و سوم اشیم و هو خرداد و مرداد
اشما سپند و چهارم اشیم و هو همه آبادانی که خدای تعالی داده است بستانید و یشته باشند و هرگاه که بی چنین
کنند و در نان خوردن حدیث می کنند هر باری که سخن گویند تا فیزی که تیر است درم سنگت گناه باشد که استیر
چهارده مثقال گناه بود بجز آنکه اور مزد را بیا زرده باشند و هم در دین گوید که هرگاه که دانند که در نان خوردن سخن نباید
گفتن چه گناه است و کنند هر باری هزار دیو استن شوند و این گناه عظیم است تا دانند از کتاب صمد و نظم میگوید

در بیست و دو هر که اوان خورد
چو در دین میزد آفرینگان کند
هر مرد باشد فرشته یکی
بیک موبدی و فرشته بود
بجائی فرشته در آیند دیو
سخن هر که گفتی بدایم
بکردی میزدی و گرانوی
از و میوانان اشما سفند
درون کردند یشتن بجا

همی و اج باید گرفت از خرد
همه کس بواج این یزدان کند
ساده ابر رستش بشکی
که بر هر دو باز و ساده بود
در آن مجلس افتد از آن دیو
خداوند خوان آن شدی و سلام
چنین است در دین اگر بشوی
بیا زرده گرد و ناخوش بوند
همی و اج کیسند و مرداد

که از آفرینگان بر دافین
چو اندر میزدی شسته بوند
یکی دیو سوی حش بد ترست
بنان خوردن انکو بگوید سخن
چنین بود رسم اندران روزگار
به خرج گزاف سرین گامی
بزند و بوند کفست چنین
چنان دان که دارد نسا پیشش
ندانند اگر و اج اور مزد نیز

چنین گفته اند اندرین المین
لب از گفتگو جمله بسته بوند
خردمند را این سخن باور است
فرشته رود این سخن گوش کن
که در آفرینگان دین اشکا
عوض دادی و کار زنیان بدی
که هر که سخن گفت انجا تسین
تو پس میوان را میاز آرایش
بود حاجت خورد دنیا چیز

ایشا آدیزمیدی آید کار
 دهن شسته باشد بگوید چهار
 پس از خوردن نان اشتم هوجا
 اشتم و هو دیکر که خواند از و
 و گریز شناخته هر دو
 هر آن چهرگان آفریده خدای
 بگویند او را که بادات نوش
 بگویند دیوان که بادات نهر
 نتانند شستن درون بعد از آن
 کناش بود کمتر از یک راس
 از آن پس دلب را کشاده کن
 بود آن همه خوردنی آهرمن
 همیدون زیانکار دیوشمار
 ز خرد او و مرد او اما سفند
 بر او خدا و بر ترشت دین
 در ایان خورشنیت رسم اینر
 مگو آن زمان هیچ ظاهر سخن
 گذشتم زود لم آن یاد شست
 ز کسکی روانم بر لب آمد

اشتم و هوشن خواند باید سبار
 اشتم و هو خواندن همی چار
 بخواند از و گویت یاد دار
 شناسید و شسته سرش اشو
 ثوابش بختست در دین جهان
 و رایشست و کرده تایش کبابی
 بیانی ازین لقمها عقل و هوش
 مبادات زین لقمها هوش و هر
 کند و اج او مزدای پاک جان
 بود عفو کرده پیش خدای
 چو معنی که ظاهر بگوئی سخن
 چو بی و اج ظاهر بگوئی سخن
 از آن خوردنیت شود بار و
 کنه کار کردی بیانی کردند
 ابی بجهه باشد روانش یقین
 نشاید همین رسم در دین ایر
 مران و اج را تو گسته مکن
 روانی دیدم او فریاد شست
 ز تشنای جانم راتب آمد

پس آنکه خوردن از و روی ساز
 ایشا هو و یویم کوید آنجا دو
 اشتم و هو اول که خواند از آن
 سوم از اشتم و هو که خواند از آن
 بگویم ز چارم اشتم و هو بتو
 بهر لقمه از و اج نوش چنین
 و گریزانکه بی و اج خوردی طعام
 به پنجاه و نه در ایاراد مرد
 بکیرند و اج خوردن پس او
 بوقتی خوری روزی آب و نان
 که و اج تو از وی گسته شود
 گریزد فرشته پهلوی تو
 بزانند فرزند ایشان سار
 هر آنکو در ایان خورشنی خورد
 هر آنچ او کند گرفته به روان
 و دیگر چو خوانی او تشا و زند
 که بر تو نیاید کناهی کران
 که آوخ زین عقوبتها و بیداد
 ز بهر ایند آید آب و نام

چنین کردند میشود سرفرا
 بسی مزد یابد ز پروردگار
 شناسید ز و ان شسته بدان
 بود شسته خورد او را مرد از آن
 که فرمود در دین به گرفته او
 ز خورد او و مرد او در دافین
 ترا با دین آرزو ما حرام
 هر آنکس که او شست نوز و کرد
 چنان کرد در و خاند او کیرد
 بگیری همی و اج را آن زمان
 و ز گرفته ات جمله بسته شود
 سبک دیو آید بچ سوی تو
 کناش خنیت ای هوشیار
 مرا و ازین دین بهره بود
 نیاید ثوابش بهر دین
 تو مشکن همان و اج آهوشمند
 ز مهره سفند ایزدای پاک جان
 ز تشنای ما و تشنای ما فریاد
 ز کسکی لب آورده جانم

در بیت و پنجم بر پیروز باش بود روزه ما چنین سال و ماه بود روزه ما درین جایگاه همه سال باشیم با احتیاط	توان روز و ایام و نیکو معاش که ما را نباشد بقطعاً کائن کز اعضای ما هیچ ناید گناه ازین روزه ما است در دل نشأت	که تا شام نان فی خور و روز را ز خوردن کسان چون بود روزه دار بگوئیم کز دست و چشم و زبان کسان کز خوردن کنی کذا ختم از	نفس مود این روزه درین ما بهر خوردنی نماید و راهها کنایه نیاید که باشد زبان مرا احترام از کنا هست و از
--	---	--	--

از روایت کا مین شاپور

[illegible]

از روایت کامدین شاپور

میسند	را سفت	سپرم
آتش	زود	ناود

چون آفریگان خواست گفتن در کهنبار اول دوا فریگان کاهنبار باید گفتن و دیگر یک آفریگان دهمان باید خواندن و بعد از آن یک آفریگان سروش باید خواندن روزهای دیگر اول دوا فریگان دهمان باید خواندن و بعد از آن یک آفریگان سروش باید خواندن و در استمدار روز اسفندارده ماه تا ایران روز هر روز که آفریگان خواند اول یک آفریگان اردافرواش خواندن و یک آفریگان دهمان خواندن و یکی سروش و پنج روز پنج روز اهنو و پیش درین پنج روز اول دوا فریگان کهنبار و یک آفریگان پنجی و یک آفریگان سروش باید گفتن و آفریگان رفتون در روز خور و دامه فرواردین دیگر باره مانتره سفت روز مهر ماه در نیمروز بگاه رفتون یک آفریگان باید گفتن اول آفریگان رفتون باید خواندن و یک دهمان باید گفتن و یک سروش باید خواندن فی یزدان کام باد

از روایت حکیم بوکنب

کیفیت برشتن من که چند ایشا هو ویر یو خوانند شش من آفریگان کهنبار چهار ایشا هو ویر یو دهمان و سی روزه دوا ایشا هو ویر یو اردافرواش و کاشا یعنی پنجی هشت ایشا هو ویر یو سروش پنج ایشا هو ویر یو رفتن دوازده ایشا هو ویر یو هور مزد خدای و دیگر امشاسفند ان هفت ایشا هو ویر یو خواندن در هندوستان هیردان که نیرشن اور مزد خدای کند و یا آفریگان میخوانند آنجا ده ایشا هو ویر یو میخوانند اما در روایت از نوشته دستوران ایران هیچ جای ندیده ایم که در آفریگان اور مزد خدای ده ایشا هو ویر یو خوانند و در نوشته هفت ایشا هو ویر یو فرموده اند اما دانند

از روایت کاوس کامدین پیش

آنکه از باب آفریگان گفتن که چند کل می نهند پاسخ اینکه در نجانب آفریگان که میخوانیم پنج اسپرم و صورت که اسپرم دارد اور مزد خوانیم هر یک اندازه یک و جب درازی باندازه کاه باون رفتن وزیرن اولی و شرم و او شمن هر پنج

کل سم ۹۰ - کل
 بنام هوشام بنور شمس
 بنام هوشام بنور شمس
 کس صاحب

وقتی که آفرینگان ابتدا کنند دیباچه چنین آواید خواندن

بنام ایزد بخشنیده بخشایشکر مهربان ایثا هو ویر یو چپند انکه در آفرینگان خواند بگوید، اشم و هوسه فروارانی
 که فلان خوشنومن دامن فرو و اشو هور مزد امشا سفندان بر ساد کر چه خره او زایا داین خوشنومنی اگر ارد
 فرواش بیدارد فرواش بر ساد، اگر راشنی بید یعنی شادی و معمانی و کد خدائی، مینورام بر ساد، اگر
 بهرام ایزد باشد، بهرام ایزد پرویز کردشمن ز دارامی هوتاشتی بر ساد، اگر دهان بید، دهان ایزد بر ساد
 اگر اور مزد خدای باشد، هور مزد خدای بر ساد، اگر سروش باشد، سروش اشوتکی تن فرمان شکفتر
 بن زینار اوزار سالار دامن هور مزد بر ساد، اگر کنبار بید مینودو و بر زو بلب که کنبار فلان نام آن کنبار
 گفتن بر ساد هما کر بی سما کو بان هفت کشور من بر ساد، دیگر روشش آفرینگان کنبار گفتن بموافق روایت،
 مینوی کا که کنبار میدیوزم کا هخرت و برزت خدای فیروز کرد و هیار و پشت و پناه هما و بان مازوینان بر ساد
 همکاره آنروز خواندن پس او اهما امشا سفندان پرویز کرد و روان یشت اشو فرو هر زرتشت اسفتمان بر ساد،
 اگر آفرینگان کا تا پنچی بید، که کا بیوا بنود که اشود که اسپند که و هوشتر که و هیشویش که که کا تا بیوار و فرواش
 بر ساد، اگر آفرینگان ماه اسپند از روزمار سفند مینو مار سپند باشد، این خوشنومنی مینو مار سپند و بن زوینی

کفن : درون ایشیت هوم : اگر میرد در پیش داشته باشد : میرد همی را نیم یو کرو هیا کنج دادار مور مرد یومند
 خره مند مشا سفندان بر ساد و از زور نیرو کی ایا وندی پرور گری این شنوینی اردا فردا شس بر ساد : و یا هر
 افریگان که باشد باید خواندن از ایا پدیر قار باد ایا بارانانی کردار نیکی انداختار انانی قیار دورا واج داشتار
 یافت خواه باد کرد کر میرد هوم : از مرد میرد شایم ساختم ایا را کم رنج ترا سناستراینی کردیکت از ما هر پدیر قار
 باد نام چستی انوشه روان روانی زرتشتراستمان اشو فر و پدیر یاد باد انوشه روان روانی : اسد و استر زرتشتراستمان
 یاد باد انوشه روان روانی : گشتاسپ شاه لهراسپ شاه ایدر یاد باد انوشه روان روانی : جاماسب جوب ایدر
 یاد باد : هکمن سفند ایدر یاد باد : اردای ویراف اردا فر و هوم ایدر یاد باد : ادرباد مهر سفند ایدر یاد باد :
 اردو شیر با بکان ایدر یاد باد : شاپور شاه اردو شیر نوشتران خروان عادل ایدر یاد باد : ثوبد شاپور ثوبد شهریار ایدر یاد باد : ثوبد
 یزید یسک و پلو ایدر یاد باد : ثوبد هر فریار ایر و درامیار ایدر یاد باد : نام دد جلا : زرتشترا ایدر یاد باد :
 و استر زرتشترا ایدر : اور و ارتور زرتشترا ایدر یاد باد : خورشید چهر زرتشترا ایدر یاد باد : اور و ج اسد و استرا ایدر
 یاد باد : و و غد و پور و شست ایدر : آراسپ پتیر سپ ایدر : میدیو ماه آراسپ ایدر یاد باد : پور و شسپ
 پتیر سپ ایدر : پتیر سپ ایدر : اور و اد سپ پچدست ایدر یاد باد : پچدسب شنوس ایدر یاد باد : خشنوش
 پتیر سپ ایدر یاد باد : پتیر سپ هر درشن ایدر : هر درشن هر دار ایدر : هر دارش پیتام ایدر یاد باد : پیتام و شست
 : ویدشت ایزم ایدر : یزم زرتشن ایدر یاد باد : زرتشن دورا سرون : دورا سرون منوچهر ایدر یاد باد : منوچهر
 ایرج ایدر یاد باد : ایرج فریدون ایدر : فریدون آتویان ایدر یاد باد : انوشه روان روانی : رستم زال ایدر
 : زال سام : سام نریان ایدر یاد باد : نریان کرشاسب ایدر : کرشاسب اثرط ایدر : اثرط شتم : شتم طورک ایدر
 یاد باد : طورک شید سپ : شید سپ طور ایدر : طور جمشید ایدر : ایر و دهر پناه ایر و دسروش یار ایدر یاد
 باد : ایر و دهر بان ایر و دسرا ایدر یاد باد : بیو پندت شوبن پندت ایدر یاد باد : شوبن پندت جشل پندت ایدر یاد باد :
 یونپتویو اشته ایدر یاد باد : ویدین حلیتر ویدین بهرام ایدر یاد باد : بهدین منوچهر بهدین بهمن ایدر یاد باد : بهدین

بهمن بهدین مانک ایدریا دباد بهما فرواشش اشوان ایدریا دباد به در خانه کسی که آفرینگان می کند نام و در دگانا خواندن
 فلان فلان ایدریا دباد انوشه روان روانی به پدرش با درشن ایدریا دباد انوشه روان روانی به با فرزند انوشه
 ایدریا دباد انوشه روان روانی بهما فرواشش اشوان ایدریا دباد به فرمایش فلان بر ساد بهما فرواشش اشوان یوکرده
 یاد چهارم هجری ام روز سال روز از کیومر داند اسوسیش ایدریا دباد به هستان بودان بهودان زردان
 ازادان آدهی ازدهی و هم ترناریک اورمای پرنای هر که اوراین زمین پری بهدینی کداران شده است بهما فرو
 اشوان یوکرده یاد از کیومر داند اسوسیش ایدریا دباد به ایمان و سیی زنده رستان گذشته بهما فرواشش
 اشوان یوکرده یاد از کیومر داند اسوسیش ایدریا دباد به اشوان فروش چیران فروش اور کوزیران فروش پروز
 کران فروش پوریو دیشان فروش بنار دشتان فروش فرواشش یوکرده یاد از کیومر داند اسوسیش
 ایدریا دباد به روان پدان مادران جدکان نیاکان فرزندان پیوندان پرستاران بنار دشتان بهما فرواشش
 اشوان یوکرده یاد از کیومر داند اسوسیش ایدریا دباد به هاتوران بهما آشتاران بهما و استریوشان بهما هتختان
 بهما فرواشش اشوان بهما یوکرده یاد از کیومر داند اسوسیش ایدریا دباد به بهما فرواشش اشوان هفت کشور زمین از
 شوه فردوش ویدوش وروبرست وروزرت خیز سبامی کنکد تراشوان ورجکردان کنج مانتران بهما فرواشش
 اشوان بهما یوکرده یاد از کیومر داند اسوسیش ایدریا دباد به کرچه خره اوزایا داین جشنوبی اردا فرواشش برسا
 به یا هر آفرینگان که باشد نام آن خواندن به نام چستی انوشه روان روانی فلان فلان ایدریا دباد انوشه
 روان روانی بهما فرواشش اشوان ایدریا دباد فرمایش فلان بر ساد بهما کرپی گوبان هفت کشور زمین بر ساد به
 کر اگاه روز شش باری خویش پیروز باد به پس چندانکه ایشا بهو ویریو آن آفرینگان باشد باید خواندن و
 آفرینگان کردن پس آفرین گفتن به وقتی که بر آتش بوی نهند و این نیز مک بر خوانند این الفاظ زیادت میخوانند
 کر اگاه روز شش باری خوش پیروز باد به پیروار روانی بهو ویر داهی داد دین نه مازوینان الهی روانی کو
 آفرینگان داد هفت کشور زمین ایدون باد آجشن بهوشش با دجادی بزرگ می یوسی مری اوادشان با دین باد

